

ننندون

از گروه انتشارات کیهان



آخرین عکس از: هماروستا

دختری که باصدا خاطره عجیب از پشت پرده آهنین می آید

شماره سیصد و شش
شنبه هفتم بهمن ماه ۴۹
بها - ۲۰ ریال

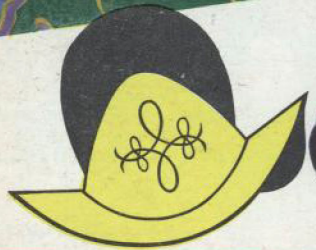
کانتز دیواری

دسوتو

درزباترین
وجالبترین طرحها



DeSoto
WALLPAPER



نماینده انحصاری
در ایران
سایه روشن
خیابان قدیم شمیران
تلفن ۷۵۱۱۱
۷۵۱۱۱

شیراز - سایه روشن - خیابان لطفعلیخان زند تلفن ۵۸۸۸ - سایه روشن در مشهد - خیابان خسروی تلفن ۷۷۷۶ - سایه روشن در اصفهان خیابان فردوسی تلفن ۵۶۲۲ - سایه روشن در خرم آباد - خیابان ششم بهمن نعمت‌اله الی چهارم - فروشگاه جهان میدان شاهنشاهی ورامین فروشگاه احمدی - خیابان پهلوی ۱۰ - آباد - فروشگاه نقاشی شیرنگ - خیابان محمدرضا شاه شاهی : فروشگاه علینقی رنجبر - میدان شاه تلفن ۲۳۰ بهشهر : فروشگاه پیروزی تلفن ۱۳۸ - گرگان دفتر فنی بهساز - میدان پهلوی تلفن ۴۵۳۵ - دزفول میدان فلکه فروشگاه مرکزی نژادی

مشکلات بهداشتی موی سر شما با سانی حل می شود



بونناول

موخوره، شوره خشک، شکنندگی موی سر و تیرگی رنگ مو از عواملی هستند که زیبایی و لطافت موی سر را تهدید میکنند.
آفتاب زیاد، آب دریا، رنگ کردن مکرر موها، فر گذاشتن زیاد نیز موی سر را کدر و خشک میکند.
در اینگونه موارد باید از مواد بیولوژیکی مانند: لیسیتین کسترین، لانولین، ویتامین‌ها و مواد هورمونی مغذی مو کمک گرفت و تمام این مواد در بونناول وجود دارد.

بونناول موخوره، شوره خشک و خشکی موی سر را بکلی برطرف کرده، موهای شکننده و کدر را شفاف و نرم و خوش حالت مینماید.

بونناول از ریزش موی سر جلوگیری نموده و به رشد موها کمک میکند.

ویتامین هارکور

- هنگامیکه ریزش موی سر از حد طبیعی تجاوز میکند
- هنگامیکه در موی سر شوره چرب پیدا میشود
- هنگامیکه موی سر بعلت چربی زیاد فرم دلخواه بخود نمیگیرد.

- ... و هنگامیکه موها ست و بیحالت شده‌اند، احتیاج به مواد بیولوژیکی مانند: کسترین، لیسیتین، لانولین، کامومیل و ویتامین‌های C و F دارند.

ویتامین هارکور کمبود این مواد را جبران میکند و علاوه ترشح غدد چربی موی سر را تنظیم نموده و مانع ریزش موی سر میشود.

ویتامین هارکور شوره چرب موها را بکلی از بین میبرد.

ویتامین هارکور رشد موها را سریعتر نموده و آنها را شفاف و لطیف مینماید.

ویتامین هارکور با مواد پاک‌کننده خود موها را تمیز هم مینماید.

مشکلات بهداشتی موی سر شما با بکار بردن ویتامین هارکور و بونناول با سانی

حل میشود



تازه‌های بازار

تلفن های تازه های بازار
۳۰۱۵۶۸ - ۳۰۱۵۶۱

نمایشگاه و فروشگاه پرده فروزنده با ضمانت ۲۰٪ ارزانتر از همه جادوخت و نصب مجانی



بی سابقه نمایشگاه پرده فروزنده دوخت و نصب برای مدت کوتاهی مجانی

آیا تاکنون از نمایشگاه پرده فروزنده دیدن کرده‌اید؟ انواع پارچه‌های پرده‌ای مخمل و استیل و رومبلی های بی نظیر را همراه با ورزیده ترین دکوراتورها و جالبترین ایده‌ها می‌توانید همه را در بازدید از نمایشگاه پرده فروزنده مشاهده فرمائید. با استفاده از تجربیات دکوراتورهای نمایشگاه فروزنده خانه خود را چون قصرهای افسانه‌ای بسازید. **خیابان پهلوی بین سینما امپایر و آتلانتیک تلفن ۶۲۳۸۹۳**

فروشگاه پیام

انواع پارچه و پتو، قالیچه مخمل کاشان و هر نوع پارچه‌های مانوئی، ماکسی، میدی، و مینی زوب موجود و برای هر نوع دوخت در اسرع وقت بهشتیان عزیز تقدیم میدارد. **میدان بلوار جنب سینما پولیدور تلفن ۶۱۳۵۰۸**

مؤسسه آیفون سانترال

پخش انواع در باز کن های برقی

فقط با یک تلفن در باز کن برقی با شاسی سری بدون پیش قسط در ۶ قسط با ۵ سال تضمین و در منزل شما نصب میشود تلفن ۴۰۸۱۴۱ از شهرستانها نماینده فعال می‌پذیریم.

۲۴ اسفند اول آیزنهاور بین جمشیدآباد و بختیارپلاک ۱۵۹

بوتیک بازار



منظر دیدار دوستان جدیدمان هستیم
خیابان ویلا - سیند - شماره ۱۹۲ بوتیک بازار تلفن ۴۰۶۹

تلفن مستقیم آگهی‌های زردوز ۳۰۱۵۶۸

موم سرد Cold wax

جدیدترین پدیده عصر ما برای ریشه کن کردن موهای دست و پا و صورت بدون درد و زحمت گرم کردن. موم سرد در تمام داروخانه‌ها موجود است. نمایندگی دارویی الوند ۳۹۲۶۱۸ (برای اپیلاسیون) (برداشتن مو در محل) تلفن ۶۲۱۷۴۵ با وقت قبلی بمارك موم سرد Cold wax توجه فرمائید.



نمایشگاه مبل استیل کیومرثی



خانهای با سلیقه همیشه مبل استیل کیومرثی را انتخاب میکنند زیرا این نمایشگاه سازنده بهترین مبلمان اتاق خواب و سرویس ناهار خوری از عالیترین جنس

شعبه جدید در کرج خیابان پهلوی مقابل سینما آتلانتیک مرکز تهران: دروازه شمیران خیابان هدایت تلفن ۷۵۸۱۸۵

قصر پوشاک

مردان و زنان دوراندیش از هم‌اکنون مشغول تدارک نوروزی برای خود و خانواده خود میشوند: و قصر پوشاک واقع در خیابان فردوسی روبروی فروشگاه فردوسی با بهره بردن از امکانات وسیع و طراحان و دوزندگان ورزیده مشغول برنامه ریزی وسیعی برای شیک و پرازندگی شما خانم عزیز و دختر خانم گرامی میباشد: تغییر و تحول جامعی که برای شما بازدید کنندگان عزیز در قصر پوشاک فراهم شده است این مکان را دلپذیرتر و زیبا از قبل کرده است. دیپارتمنتهای مختلف قصر پوشاک از این تحول توشه‌ای بس ارزنده برای خود داشته‌اند. انواع لباسهای میدی و ماکسی و بارانیها و مانتوهای فلی و پلیزرها و تونیک شاورهای جالب همه و همه در دیپارتمنتهای مختلف قصر پوشاک موجود است.

بوتیک قصر پوشاک در طبقه سوم قصر پوشاک آن چنان زیبا است که فقط باید از نزدیک دید و بعد قضاوت کرد. شما هر چقدر مشکل پسند و باسلیقه باشید مسلماً دلخواه خود را در قصر پوشاک و بوتیک قصر پوشاک بدست خواهید آورد.

به امید دیدار: در بوتیک قصر پوشاک و قصر پوشاک خیابان فردوسی روبروی فروشگاه فردوسی

سالن چلوکباب و پذیرائی پارس

با بهترین چلوکباب و جوجه کباب در هوای مطبوع و دکوراسیون عالی کادر مجهز و مجرب در امر پذیرائی انتظار تشریف فرمائی شما را دارد شما سائل برای جشن‌های عروسی آماده‌است. خیابان قدیم شمیران بالاتر از سینما مولن روز تلفن ۷۵۶۹۱۹

دفتر براتی مشاور املاک تجریش خیابان پهلوی نبش باغ فردوس تلفن ۸۵۴۵۷۵

معرفی و آشنائی

برنينا مکتب سازندگی

وزیر آموزش و پرورش در مراسم تجلیل از مقام مادران نمونه سال ۱۳۴۹ که در مؤسسه برنينا برگزار شد سه دستگاه چرخ خیاطی و گلدوزی اتوماتیک برنينا را به مادران شدن بانوان به کارهای گلدوزی و متنوع امروزی که رل مهمی در اقتصاد خانواده دارد آموزشگاهی دایر شود تا آنها بتوانند این کارهای ظریف و زیبارا یاد بگیرند.

اجتماعی استقلال اقتصادی بدست آورند و امیدوارم این نوع موسسات بتواند هر روز گام تازه‌ای در راه هدایت خود بردارند.

آنگاه خانم سنی رئیس هیات مدیره موسسات برنينا مطالبی به شرح زیر بیان داشت:

جای بسی خوشوقتی است که امروز بمناسبت تجلیل از مادران نمونه سال در این محل اجتماع نموده‌ایم و در دنباله الطاف بیکران شهبانوی عزیز و گرامی خود که بهترین و شایسته‌ترین مادر نمونه بوده و در مقام شامخ خود بهترین راهنمای زنان کشورما هستند و آنچه شایسته تشویق مادران منتخب سال بوده است در نهایت بزرگواری نسبت باباشان مبدول فرموده‌اند.

من ضمن سپاسگزاری از تشریف فرمائی خانم دکتر پارسای تقاضا دارم جوایز مرحمتی شهبانوی محبوب ایران را به مادران نمونه اهداء نمایند

خانم سنی افزود: گرچه در چنین مجلسی جایز نیست که وقت شریف وزیر آموزش و پرورش و سایر مهمانان عزیز را تشییع نمایم. ولی مختصر گزارشی درباره خدمات اجتماعی این موسسه معروض میدارم:

بایشنگار و جدیتی که بر اثر راهنماییها و ارشاد بانوی اول ایران در طبقه نسوان این کشور ایجاد شده است، این موسسه بفکر افتاد که در این راه فعالانه شرکت کند و در تعلیم بیشتر و ایجاد کار برای نیروهای انسانی این طبقه که

در مراسمی که با حضور وزیر آموزش و پرورش و مدیرعامل نگاه حمایت مادران برای تجلیل از مقام مادر و اهداء هدایائی به مادران نمونه سال در نمایشگاه جدید «برنينا» ترتیب داده شد، تالار نمایشگاه شاهد پرشورترین احساساتی بود که نسبت به فعالیت های اجتماعی موسسه برنينا ابراز گردید.

هنگام ورود خانم دکتر پارسای وزیر آموزش و پرورش، دوشیزه هیئت با لباس سفید بلند ضمن گفتن خیر مقدم دسته گل زیبایی تقدیم کرد. خانم دکتر پارسای از قسمت های مختلف نمایشگاه، کارهای دوختی و آثار هنری و گلدوزی های متنوع برنينا و قسمت فنی و تعمیرات آن دیدن کرد.

در این بازدید خانم وزیر سؤال کرد در حال حاضر چند نفر کارآموز دارید و خانم سنی رئیس هیئت مدیره برنينا در جواب گفت در حال حاضر ۶۰ نفر کارآموز داریم و خانم وزیر سؤال کرد دوره کارآموزی کارآموزان چه مدتی است جواب داده شد ۳ ماه خانم وزیر سؤال کرد چه مبلغی برای کارآموزی از هر نفر دریافت میکنید در جواب گفته شد بدون گرفتن هیچگونه وجهی به کارآموزان تعلیم داده میشود و کلیه وسائل کار از قبیل ماشین و پارچه و نخ در اختیار کارآموز گذاشته میشود تا آنجائی که از کارآموزان معلمین خوبی بنازیم تا آنها بتوانند با بهره‌وری از این حرفه دیگران را راهنمایی کنند.

این بازدید آنچنان مورد توجه قرار گرفت که وزیر آموزش و پرورش گفت:

اولین باری است که يك سازمان تجارتي را می‌بینیم که تا این حد وقت و درآمد خود را صرف راهنمایی افراد میکند و افراد بسیار خوشحالم که موسساتی نظیر برنينا فعالیتت های اصلی خود را بر پایه کمک بزنان و دوشیزگان ایرانی بنا نهاده است، تا آنان بتوانند با فراگیری حرفه و هنرخیاطی و گلدوزی در زندگی



آینده ایران است گامهای مؤثری برداشته‌اند. در خاتمه سلامت و بقای عمر و سلطنت شاهنشاه آریامهر و شهبانوی محبوب و ولایتعهد عزیز و کلیه اعضاء خاندان سلطنت را از خداوند متعال خواستارم.

در این هنگام حاضران نسبت بخاندان سلطنت ابراز احساسات کردند.

موسه برنينا در مقابل سؤال حاضرین که نسبت بمادران نمونه منتخب سالهای قبل چه اقداماتی شده است تمهید کرد که با مراجعه ایشان بقسمت آموزش این موسسه کارهای هنری و گلدوزی برنينا را با آنها تعلیم دهد و از بین ایشان جهت تکمیل این هنر یک نفر را انتخاب و بکتورسویس اعزام دارد.

از مدعوین در نهایت گرمی پذیرائی بعمل آمد و این مراسم در محیطی گرم و صمیمانه در ساعت ۸ بعداز ظهر پایان پذیرفت.



زنده باد پادشاهی



ژان داوز
محصول عالی و گرانجه‌سای پاریس



سالهای جوانی خود را با
مصولات آرایش ژان داوز حفظ کنید.
قصر آئینه در آن استو تحت جمید
مرکز عالیترین لوازم آرایش در تهران



والاحضرت‌ها به تعطیلات زمستانی رفتند

ماه بهمن برای اعضاء خانواده سلطنتی ماه مرخصی و گذراندن تعطیلات زمستانی است، همه ساله در این ماه اعضاء خانواده سلطنتی برای تعطیلات خود به سوئیس میروند و روزگانی را در میان برفهای سن‌مورتس به ورزش اسکی و استراحت میپردازند.

مرخصی بهمن ماه خانواده شاه در آرشو سلطنتی سابقه‌ای ۱۵ ساله دارد. بعضی‌ها میگویند شاهنشاه در این ماه به سفر میروند چون خاطره روز ۱۵ بهمن را تلخ و شوم میدانند (سالروز حادثه شوم سوء قصد دانشگاه). سال گذشته شهبانو به علت بارداری به مسافرت نرفتند، و اعلیحضرت به‌تنهایی تعطیلات زمستانی خود را گذراندند. و امسال شهبانو و والاحضرت‌ها بودند که زودتر به مرخصی رفتند و شاهنشاه بعثت در پیش بودن مذاکرات مهم نفت سفر خود را به تعویق انداختند تا نتیجه این مبارزه ملی با شرکت‌های نفت که برهبری معظمه آغاز شده است روشن شود.

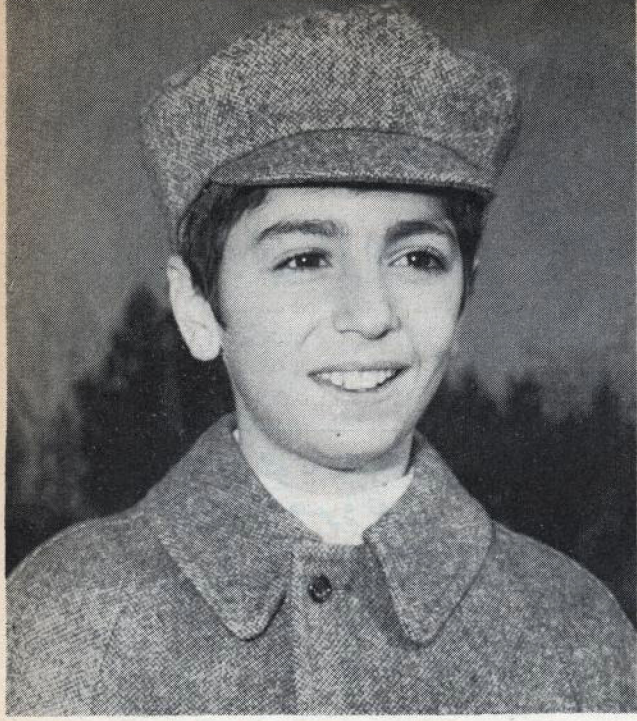
شاهنشاه معمولاً روزهای اول بهمن را به وین میروند و یک هفته در کلینیک دکتر فلینگر پزشک مخصوص خود استراحت میکنند و به چک‌آب و معاینه طبی میپردازند و پس از آن برای گذراندن مرخصی به سن‌مورتس تشریف فرما میشوند. امسال سفر اعضاء خانواده سلطنتی لطف دیگری داشت زیرا به جمع مسافران، والاحضرت‌ها لایلا هم اضافه شده بودند و این اولین سفر شاهزاده خانم لایلا به خارج از مرز و بوم ایران است. شهبانو یک روز به یکی از

دوستان خود فرموده بودند: «نمیدانم لایلا را چه کنم. هنوز تصمیم نگرفته‌ام که او را با خود به مسافرت ببرم. میترسم اگر لایلا را در تهران بگذارم دل‌برایش تنگ شود.»

واقعاً هم همینطور است. دل مادر همان جایی است که فرزندش هست و بالاخره اعلیحضرت تصمیم گرفتند که لایلا را هم با خود ببرند و یک چمدان سفری هم برای شاهزاده خانم لایلا بستند.

روز دوشنبه گذشته نزدیک‌های ساعت ۱۱ صبح در فرودگاه مهرآباد همه رجال مملکت و اعضاء خانواده سلطنتی و دوستان و اقوام گرد آمده بودند تا به اعلیحضرت شهبانو و والاحضرت‌ها «سفرخوش» بگویند.

یک هلیکوپتر قبل از ساعت ۱۱ زمین نشست و از آن والاحضرت ولیعهد، شاهزاده خانم فرحناز و والاحضرت علیرضا پیاده شدند. والاحضرت ولیعهد و علیرضا هر دو یک‌جور لباس پوشیده بودند. پالتو و شلوار از یک جنس و یک رنگ. آنهم از پارچه اسپورت طوسی. والاحضرت ولیعهد یک کیف مشکی هم بدست داشتند. سر و بز شاهزاده خانم فرحناز از همه شیک‌تر بود. والاحضرت پالتوی میدی قهوه‌ای روشن و چکمه ورنی زرشکی پوشیده و گیسوان را در زیر یک کلاه پیچازی افشان و رها کرده بودند. فرحناز یک کیف پوست ماری قهوه‌ای هم بدست داشت و سگ کوچولوی خود را که از نژاد تی‌بیان ایتالیاست به‌همراه آورده بود. شاهزاده خانم که همیشه با کمی شرم و



قیافه ولیعهد چنان شده که گوئی دوره طفولیت را پشت سر گذاشته و به مرحله آغاز نوجوانی رسیده‌اند.

حیا و خودداری از مقابل دوربین عکاسها فرار میکند این بار سر سازگاری با عکاسها داشت و انگار از عکس‌انداختن دیگر بدشان نیامد. عکاسها هم شاهدخت را دوره کرده بودند چون هم فرصت غنیمت والاحضرت ولیعهد و علیرضا لباسی یک‌جور پوشیده بودند.

بود و هم سر و وضع والاحضرت بسیار شیک و آلود. نيمساعت بعد در میان دست تکان دادند بدرقه کنندگان اعلیحضرت شهبانو و والاحضرت‌ها عازم شهر زوریخ شدند.



بوسه دو خواهر - والاحضرت فرحناز و شاهزاده خانم لایلا



دختران جوان آزادانه حرف می زنند

گفت و گو با دانش آموزان دبیرستان خسرو تهران

رپرتز: فریده گلنو

خوشگل بله، باهوش بله،

اما پول و پارتی چطور؟

۲۲۰۰ دختر خوب تهرانی با صدها حرف و نکته و تگله و چغلی!! ای دخترهای خوب، اگر خودتان واهمه دارید، ما شما را برای شرکت در مسابقه دختر شایسته ایران کاندیدا می کنیم

با همان سؤال قدیمی راه افتادیم تا این بار به يك مدرسه پر جمعیت دخترانه جنوب تهران برویم و از صدها دختر خوب پرسیم: ای دختران خوب، چرا در مسابقه انتخاب دختر شایسته ایران شرکت نمی کنید،

آیا خود را واجد شرایط نمی بینید یا دلهره ها و ترسها و گرفتاری های خاصی مانع از داوطلبی شماست؟ در کوچه پس کوچه های خیابان حق شناس در جنوب غربی تهران پسران پسران بدنبال مدرسه دخترانه خسرو میگشیم. هیاهوی تهران پرغوغا در این گوشه شهر شکل خاصی خودش را داشت. لای زرورق و نور تئوون بیچیده نشده بود. سر راه چرخ های چغندر بخته بود و آبلبو لیوانی يك ریال - گاری های دوره گرد بود و تگ توتوکی درشکه و يك دسته ساز زن خیابانی. زنهای چادری و مردهای کلاه سر تماشاچی. دسته، دسته، بچه های قد و نیم قد که از سر و کول هم بالا میرفتند، مغازه های پشت سرهم، بقالی و عطاری و خرازی و نجاری و... و... يك بلیت فروش هم با آهنگی ضربی دم گرفته بود: خانمها و آقایان... خوشبختی دانه ای دوتومان....

يك عده بچه يكصدا باهم میگفتند: از بچه ها کی گرگه... هاشم کله کنده... بنظرم رسید که زندگی در این محله چقدر متراکم است. انگار ساکنانش زنده تر از سایر محلات هستند. نگاهشان چه شوق آمیز است - گوئی میخواهند جوهر زندگی بکنند. خیلی ساده و صمیمی و کم ریال خوشبختند... صدای همکارم مرا بخود آورد، او ناهاش نگاه کن... تابلو دبیرستان خسرو... بله رسیدیم بودیم... قبل از هر چیز حیاط وسیع و ساختمان بسیار بزرگ دبیرستان نظرم را جلب کرد. قریب دو هزار دختر جوان دسته دسته، دودیو، تگ تگ اینجا و آنجا ایستاده، نشسته و یا راه میرفتند. هر کدام بروی یونیفورم مدرسه، ژاکت - کت - مانتو - و یا پالتویی پوشیده بودند و این سبب میشد که در آن واحد تمام رنگها درهم و شلوغ بچشم بخورد - در نظر اول، فضا يك فضای الوان متحرک بود. از زیر نگاه های صدها جفت چشم کنجکاو طول حیاط را بیمودیم و باتاق

دبیر مدرسه رفتیم. خانم ملک شاد شریف مدیر دبیرستان با چهره ای متبسم و مهربان از ما استقبال کردند. خانم مهدم اسناعیلی یکی از معاونان دبیرستان از خانم شریف پرسیدند: خانمها برای چی تشریف آورده اند؟ خانم شریف گفت: از مجله زن روز میان. و من برایشان توضیح دادم که ما برای انتخاب کاندیدا بمنظور شرکت در مسابقه دختر شایسته آمده ایم. و بدین ترتیب صحبت میان ما شروع شد و رفته رفته گل انداخت. خانم شریف - ولی من فکر نمیکنم شما بتوانید در بین ۲۲۰۰ نفر دختری که در این مدرسه درس میخوانن حتی يك کاندیدا پیدا کنید؟ خانم شریف - «باتعجب» چرا خانم، چرا اینطور فکر میکنین، مگر دختر خوب و با استعداد بین این همه دانش آموز پیدا نمیشود؟! خانم شریف - «با حالت دفاع» پیدا نمیشه!... اتفاقا اکثر قریب با اتفاق دخترانم (منظور دانش آموزان دبیرستان



موافق و مخالف با مسابقه انتخاب دختر شایسته از فرصت استفاده کرده و جلو دوربین عکاس ما صف چند ستونی تشکیل داده اند - در میان اینها دختران شایسته فراوانند که باید جرات و جسارت بخرج دهند و استعداد های خود را بروز دهند.

خسرو است) دخترانسی با استعداد، باهوش، علاقمند به تحصیل و پیشرفت، هنردوست، مودب و متین هستند. سال گذشته تمام فارغ التحصیلان رشته های ادبی و طبیعی این مدرسه که در کنکور دانشگاه و دانشسرای عالی و یا تربیت دبیر شرکت کرده بودند موفق به ورود باین موسسات عالی شدند. در حال حاضر ما چند نفر دبیر لیسانسی داریم که قبلا شاگرد این مدرسه بوده اند. خبرنگار - با این وضع چه دلیلی دارد که شما میفرمائید ما نخواهیم توانست حتی يك کاندیدا در بین دانش آموزان دبیرستان شما پیدا کنیم؟! خانم شریف: میدونید خانم باید اول يك کمی برایشان درددل کنم. همانطور که ملاحظه می کنید اینجا يك مدرسه خیلی بزرگیت با امکانات تحصیلی عالی. کادر آموزشی ما مرکب از ۱۰۰ دبیر برجسته و تحصیل کرده و زبده، وزارت آموزش و پرورش است. برای ورزش و اندازة کافی فضا در اختیار داریم. کتابخانه ای داریم که

اجتماع شکاف و دوگانگی ایجاد میکنیم. مثلا یکبار تیم مدرسه ما در يك مسابقه ورزشی شرکت کرد، بعضی اینکته تیم ورزشکار ما به مکان مسابقه قدم گذاشت، دانش آموزان مدارس شمال شهر فریاد زدند: خسرو گدا اومده... چه بی صدا اومده... در نتیجه بچه ها گریه کنان بمدرسه خودمان باز گشتند و ملاحظه میکنید که باین ترتیب باوجود همه فضائل و استعداد های پرورش یافته ای که دارند، متأسفانه آمادگی اینکار را نمی توانند داشته باشند. خبرنگار - شما ریاست يك موسسه تربیتی را با این وسعت و عظمت بعهده دارید و پرورش و ارشاد ۲۲۰۰ تن از اعضای نوحاسته جامعه ما بدست شما سپرده شده است، با این وصف آیا بار این مسؤولیت را بروی شانه های خود احساس نمیکنید؟ چرا برای مبارزه با منفی بافی عسده ای معدود و شاید خودخواه، از راه ترغیب و تشویق دختران با استعدادان بشرکت در مسابقه دختر شایسته ایران گام موثری برنمیذارید؟ خانم شریف - البته چرا، کاملاً حق باشماست و من صمیمانه دست شما را میشنارم و از اینکه قدم رنجه کرده بمدرسه ما هم آمده اید یک دنیا متشکرم، ولی فقط از شما يك خواهش دارم. خواهش من اینست که به دخترانم فرصت دهید اگر فرضاً انتقادی از وضع اجتماع و یا خانواده خود دارند بی تکلف بیان کنند، چون میدانید که در پرتو رفرف اجتماعی ایران برای هیچ خانواده ایرانی فقر مالی بصورتی حاد و یا حتی غیر حاد مطرح نیست. ولی برای يك دختر جوان ۱۴ الی ۱۸ ساله قابل هضم نیست



که ناظر يك زندگی لوکس تر از خود باشد و به عقیده من بازگو کردن این واکنش های درونی تنها درمان این رنج های بی پایه و اساس است. خبرنگار - من برای شنیدن حرف های دانش آموزان این مدرسه با اینجا آمدمم و هرچه صحبت هاشان خودمانی تر و

کنجکاوی؟!!

مردم می پرسند:

آیا گوگوش در فستیوال «میدم کان»

اول شد یا نه؟!!

- ★ آیا خبر اول شدن گوگوش در فستیوال جعلی بود؟
- ★ خواننده جوان ایران در فرانسه چه کرد و موقعیت او از چه قرار بود؟
- ★ فستیوال میدم کان چیست؟ و برای چه تشکیل میشود؟

و همه میخواستند بدانند که «حقیقت ماجرا» چیست و آیا خبر یکی از روزنامه‌های عصر تهران که روز شنبه سوم بهمن در صفحه اول خود گزارش داده بود که: «گوگوش در فستیوال میدم کان اول شد» واقعیت دارد یا نه و اگر این خبر راست است اهمیت «فستیوال میدم» از چه قرار است و ارزش‌های هنری آن چیست؟ اگر گوگوش برآستی در فستیوال کان اول شده است چرا مطبوعات و روزنامه‌های فرانسه خبری در این باره انتشار نداده‌اند.

بر اثر بروز این سؤالات و کنجکاویها عده‌ای از علاقه‌مندان آهنگهای روز بوسیله تلفن و نامه از هیئت تحریریه مجله زن روز سؤال میکردند: شما چه خبری دارید؟ آیا راست است که گوگوش در فستیوال کان اول شده است؟ پس چرا شما و روزنامه کیهان خبر آنرا منتشر نکردید - چرا حالا که یک خواننده ایرانی اینهمه شهرت و افتخار در دنیا بدست آورده‌شما ساکت نشست‌اید؟

سؤال از دفتر خبرگزاری آسوشیتدپرس در پاریس

بر اثر تراکم کنجکاوی‌های عمومی بلافاصله مجله زن روز از رئیس‌خبرگزاری آسوشیتدپرس در تهران تقاضا کرد که یک خبر مفصل و صحیح از جریان «فستیوال میدم کان» و چگونگی کسب موفقیت گوگوش خواننده ایرانی در

اینها سؤالاتی بود که توام با کنجکاوی بسیار در سراسر هفته گذشته در محافل هنری و اجتماعی ایران بر سر زبان بود

این مجمع هنری از نماینده خبرگزاری در پاریس بدست آورد و عکس و تصویلات این حادثه را بطور دقیق و همانگونه که بوده است اختصاصاً برای مجله زن روز تهیه و تنظیم کند. سی و شش ساعت بعد آقای «ماسون» خبرنگار آسوشیتدپرس در پاریس در پاسخ درخواست «زن روز» گزارش زیر را بوسیله دستگاه تلکس (گیرنده خبر) بتهران مخابره کرد:

● کان - فرانسه - ۵ ژانویه

آسوشیتدپرس:

گوگوش، خواننده آهنگهای روز ایرانی درحالیکه یک پیراهن بلند سفید و خیره‌کننده برتن داشت در گالای

(ضیافت بزرگ) مراسم «میدم» که یک فستیوال موزیک مربوط به صفحات آهنگهای روز است شرکت جست. این فستیوال از هیجدهم تا بیست و سوم ژانویه ادامه داشت.

پس از مراسم افتتاح، گوگوش با تفاق جمع کثیری از مهمانان بدعوت آقای «ادی بارکلی» تهیه‌کننده صفحات «بارکلی» به کاباره «ویسکی آگوش» پاریس رفتند. این ضیافت از طرف ادی بارکلی با افتخار گوگوش برپا شده بود و نام ضیافت را «شب شرقی» گذاشتند.

تجلیل مدیر کمپانی «بارکلی» از

روی جلد اولین صفحه گوگوش که توسط کمپانی «بارکلی» پر شده و در سراسر جهان پخش شده‌است و اکنون از صفحات پرفروش فرانسه‌است.



سرزمین افسانه‌ای و دلنشین باشد. موفقیت گوگوش در جلب توجه شنوندگان آهنگهای روز خودبیشتر اولی است که میتواند سایر استعدادها را از کشور ایران به اروپا بکشانند.

در ضیافت «شب شرقی» وقتی گوگوش وارد کاباره شد، با استقبال و کفزدنهای بسیار مدعین مواجه گشت زیرا که مهمانی را با افتخار او برپا کرده بودند. گرچه جایزه‌ای بکسی داده نشد ولی استقبال مردم از گوگوش برای او خود موفقیتی بارز محسوب میشود.

گوگوش به خبرنگار آسوشیتدپرس گفت:

— در این سفر همه با من مهربانی کرده‌اند. در ابتدا بخاطر شرکت در فستیوال کمی ناراحت و دستپاچه بودم ولی بعداً همه وقایع چنان دلخواه و مطبوع پیش رفت که ترسم بکلی ریخت و اکنون از همه چیز راضی و خوشحالم.

گوگوش افزود:

— ضیافت «شب شرقی» مرا بیاد ایران انداخت، سرزمینی که دبدنی‌هاودلدیبری‌های فراوان دارد. کشور من بهسر

رادیویی که از پاریس توسط آسوشیتدپرس ارسال شده و روز شنبه سوم بهمن در یکی از روزنامه‌های خبری عصر چاپ شد بزبان انگلیسی نوشته بود: «گوگوش برنده جایزه اول فستیوال میدم شد؟» اگر جایزه‌ای در کار نبود، چرا خبرنگاری آسوشیتدپرس اشتباه بزرگی مرتکب شده و شرحی را در زیر عکس گوگوش نوشته که واقعیت نداشته و این عکس رادیویی را بتهران ارسال کرده است؟ آیا فکر نمی‌کنید که این اشتباه عمد یا غیرعمد برای شهرت خواننده ایرانی که یقیناً شخصاً از آن بی‌اطلاع بوده آزار دهنده و زیان‌بخش است؟

جواب خبرنگار آسوشیتدپرس چنین است:

— عکس را یک عکاس ایرانی که همراه گوگوش به پاریس آمده تهیه کرده و شرح آنرا هم نوشته و عکس و شرح را به آسوشیتدپرس داده تا بتهران برای روزنامه‌اش مخابره شود. بنابراین گوگوش و آسوشیتدپرس در این کار مداخله‌ای نداشته‌اند و خبرنگاری فقط بعنوان واسطه در ارسال عکس و شرح آن اقدام کرده است. بنابراین مسؤول صحت و سقم مطلب نوشته شده در زیر عکس، عکاس فرستنده عکس است، نه خبرنگاری آسوشیتدپرس.

شوهر گوگوش چه میگوید

در آخرین ساعتی که مجله زیر چاپ میرفت اطلاع یافتیم که محمود قربانی شوهر گوگوش از پاریس بتهران بازگشته است. قربانی بعنوان «مدیر برنامه» در این سفر همراه گوگوش بود. وی درباره موفقیت همسرش چنین توضیح داد:

— مسافرت گوگوش به فرانسه، بخاطر قراردادی بود که با کمپانی بین‌المللی «بارکلی» برای پر کردن صفحه و اجرای برنامه‌های مختلف منعقد کرده است. مدت این قرارداد پنجسال است و هفت درصد از فروش صفحاتی که با صدای او پرمیشود حواله‌بهم خودش و مدیران برنامه‌اش خواهد بود. تهیه و پخش اولین صفحه مصادف شد با فستیوال «میدم - کان» که خوانندگان وارکتر های متعددی از کشورهای مختلف جهان در آن شرکت داشتند. ترتیب شرکت در این فستیوال که سالی یکبار در کان تشکیل میشود باین نحو است که هیاتی از موسیقی‌شناسان به نوارهایی که قبلاً از خوانندگان یا ارکسترهای مختلف تهیه و برای آنها ارسال شده است گوش میدهند و هرگاه آنها را مناسب تشخیص میدهند برای شرکت در برنامه فستیوال از ایشان دعوت میکنند. اولین موفقیت گوگوش گذشتن از آزمایش اولیه و رامیافتن باین فستیوال بود. اولین نوازی که از صدای او تهیه شده بود، برای شرکت در فستیوال مناسب تشخیص داده شد.

در پاسخ این پرسش که گوگوش در فستیوال چه برنامه‌ای اجرا کرد آقای قربانی چنین توضیح داد:

— فستیوال دو شب بود و هر شب دوستان، از ۸ تا ۱۰ و از ۱۰ تا ۱۲ شب تا ۱۴ شب.

سالن اجرای برنامه در همان محلی است که فستیوال سینمایی کان برگزار میشود. مدعین بیش از سه‌هزار نفر بودند که اکثریت آنها از فرهنگستان، آهنگسازان، تهیه‌کنندگان صفحه‌ها،

بقیه در صفحه ۱۴

محاكمه دامن؟!!

مینی شلوار

داستان تولد تازه ترین و جنجالی ترین مد جهان

های دنیای مد نام داده ام ، بیشتر توضیح میدهم: سالهاست که خیاطان ، طراحان ، جامعه‌شناسان و وراجهای سالن‌های مدسی کرده‌اند بمن بقبولانند (درست است که يك كلمه از حرفهای آنها را باور نكردم) كه مینی‌ژوپ نشانه بارز شدن پشرفت زن است ، زن را از قیدو بند رها ميكند ، باو آزادی میدهد . عقده‌هایش را ميكند ، باو احساس برابری با مرد میدهد ، زن را برای زندگی در دوره موسیقی پاپ ، قرص ضد بارداری ، ماشینیسم و ... آماده ميكند ، و از این حرفهای خوب ... اما هنوز جوهر نوشته‌ها و تبلیغاتی كه در مدح و ستایش مد مینی بكار برده شد خستك نشده ك فكر می‌كنید چه می‌بینم ؟

بله ، صحیح است . دامن هائی كه روی اسفالت های خیابان كشیده میشوند و جارو میکنند (این ماکسی است) و یا دامن هائی كه ساق پای زنان را از بالای قوزك شكسته است (اینهم میدی است) . باسن‌ها و كمرها و پاها در حال حاضر در كيلومترها پارچه بسته‌بندی شده‌اند . كفش ها بندي و رونه بلند شده‌اند . پاشنه كفشها كلفت و سنگین و بی‌تقواره ، وچكمه‌ها درست مثل سال ۱۹۰۰ بندي و تكزاسی شده‌اند . خوب ، فكر ميكند ديگر چه می‌بینم ؟ بله ، این حدستان هم درست‌است . زنهایی كه بصورت هدی‌لامار ، بابوشكای روسی ، دهاتی رومانی ، قهرمان‌داستانهای وسترنی غرب و یاشهرزادقصه‌گودرآمده‌اند . خوب ، پس در این میان آزادی و رهایی و پاره شدن قیدوبندها كجاست ؟ «زن مدرن» كو ؟ (اجازه بدهید يك قطعه از نطق آقای كورر را در سال ۱۹۶۷

منتقد و روزنامه‌نگار مشهور فرانسوی با انتشار مقاله كوبندهای تحت عنوان: **«ماکسی این مد واقعا زشت»** می‌نویسد :

حقیقتا هیچ چیز باندازه يك مد نمیتواند ضعف و سستی اقدامات و تصمیم‌های افراد بشر را نشان دهدو هیچ چیز هم باندازه سخنان و جملاتی كه در تایید مد گفته میشوند بی‌اساس نیست .

بهرتر است کمی از حافظه خود كمك بگیریم : پنج سال پیش بود كه مد «مینی ژوپ» فاتح شد . مدی كه بدون پرورگر يك محرك جنسی شدید بود و مردها را در سراسر دنیا میدل به افرادی چشم چران كرد . در اوایل رواج مد ، منظره دختران و زنان مینی‌ژوپ پوش توجه هر مردی را جلب ميكرد و آنها را به متلك گفتن یا نگاه دنبال كردن ساقهای عربان‌ورانهای نیمه عربان دعوت می‌كرد . اما این مد هم هرچه بود تازگی خود را از دست داد و چشمها بدیدن آن عادت كرد . این یكنواختی بصورتی درآمد كه يك مرد مجبور بود صدها ساق و ران كلفت و بی‌تقواره یاخستك و استخوانی را تحمل كند تا يك جفت پای قشنگ مینی‌ژوپ پوشیده ببیند . در این دو سال اخیر «مینی» قدرت و اعتبارخود را از دست داد و بااصطلاح عمرش باختر رسید و حالا عكس‌العمل آن ...

اما عكس‌العمل بسیار تند و خشن و سریع بود . «آنها» اعلام كردند كمیمنی ديگر مرده و دور میدی و ماکسی‌فرارسیده است . آنچه در این انقلاب مهم است (وقتی ميگويم مهم ، بیشتر از روی‌عادت است كه در بكار بردن این لغت دارم) فرزی و سرعت عمل و تغییر سلیقه این حضرات است ، افرادی كه من‌بأنها «لنین»

بدهید كه چرا یکی از این‌مدها را بردیگری ترجیح میدهید و دلایل مخالفت شما با مدهای ديگر چیست ؟

به چند سؤال زیر نیز حتما جواب دهید :

الف - بطور تقریب هر سال یا هر ماه ، چند تومان خرج لباس ميكند ؟

ب - نظر همسر شما در مورد پنج مد رایج (مینی - ماکسی - میدی - مینی شلوار - شلوار) چیست و کداميك را بیشتر می‌پسندد ؟

ج - سن و سال - میزان تحصیلات - و حرفه و شغل شما چیست ؟

د - آیا شما برای استفاده از مدهای روز ، ملاحظه در و همسایه و قوم و خویش و وضع كوچه و بازار و مزاحمان را هم ميكند یا اینکه به رای و سلیقه خود عمل ميكند و در استفاده از هر مدی آزاد هستيد .

هـ - از میان همه كسانيكه در این رفتارندوم شركت ميكند (صرفظ از هر نظری كه درباره مد داده باشید ، وبدون توجه به عقیده آنان) به قید قرعه به ده نفر ، جوایز زیر داده خواهد شد:

به نفر اول يك بلیت طیاره دوسره تهران - پاریس - و به ۹ نفر ديگر : شلوار - قلم خودنویس - پارچه - ضبط صوت - گرام - صفحه - كتاب - و دهجا جوایز ارزنده ديگر .

و مدت شركت در این رفتارندوم‌تا روز شنبه اول اسفند ماه است .

مخالفتان ماکسی چه ميگویند !

اكتون ببینیم مردان و زنان‌مشهور و مطبوعات با نفوذ در اروپا و امریکادر باره مد های رایج چه ميگویند ؟ «ژان‌كو»

پوشند . در خیابان های لندن همه زنان ماکسی پوش جلوه می‌کنند ولی در ادراوات و سالن ها و زیر سقفها كسانكان دامن‌مینی عرض اندام ميكند و ساقهای زیا را عیان ميسازد .

در این دنیای فاطمی‌مدهیچسكن نمی‌داند بالاخره تكلیف «زن شیک‌پوش» چیست؟ مینی باید پوشد یا ماکسی و طول و اندازه دامش چقدر باید باشد كه امل و خارج از مد جلوه نكند .

سنديكای مد سازان فرانسه برای نجات از این سرگیجه در آستانه تابستان و بهار ۱۹۷۱ تصمیم گرفته است برای تعیین تكلیف مدوشیک‌پوشی يك رفتارندوم عمومی در جهان انجام دهد و بكمك نشریات پرتیراژ زنانه و عده‌ای از تلویزیون‌های اروپا و امریکا از زنان شیک‌پوش جهان بپرسد:

«بناظر شما سال ۱۹۷۱ باید سال میدی باشد یا ماکسی ؟ سال مینی باشد یا شلوار ؟»

هدف از این رفتارندوم اینستكه می‌خواهند بدانند در كلكتیون های بهار و تابستان آینده ، مدسازان روی كداميك از این چند مد تأكیدو تکیه كند و لباسهای خودرا براساس چه اندازه دامن بدوزند كه طرف توجه اكثريت زنان جهان قرار بگیرد .

خانم ، اینك شما برای شركت در این رفتارندوم ده روز ديگر فرصت‌دارید . برای مجله زن روز بنویسید كه بیشتر موافق كداميك از این مدها هستيد :

مینی - ماکسی - میدی - شلوار یا مینی شلوار ؟

باید خیلی خلاصه و صریح توضیح



هنوز هم مینی و میدی در كنار يكديگر دیده میشوند.

آیا مقامات مذهبی و اخلاقی علیه این مد قیام خواهند کرد ؟
آیا مینی‌شورت هم مثل مینی‌ژوپ بوسیله بعضی از دولتها تحریم میشود ؟

شما کدام را بیشتر می‌پسندید ؟

مینی - ماکسی - میدی - مینی شلوار یا شلوار

يك نویسنده مشهور فرانسوی میگوید :

ماکسی ، برآستی مد بسیار زشتی است ، و زنهای ماکسی‌پوش به ریخت‌شهرزاد قصه‌گسو درآمده‌اند !

رفتارندمی كه از هفته گذشته در مورد مد لباس خانمها ، از طرف «زن‌روز» و به تقاضای سنديكای مد سازان فرانسه آغاز شد ، غوغا و بحث و جدل فراوانی در میان خانمها و آقایان برانگیخته است . نامه‌هائی كه در این باره رسیده - و از هفته آینده چاپ خواهد شد - نشان میدهد كه طرفداران ماکسی و میدی و مینی و شلوارو مینی‌شلوار ، هر يك تصمیم دارند كه باشند و سرسختی تمام از عقاید خود دفاع كنند . همین مبارزه و بحث و جدل طرفداران مدهای مختلف لباس خانمها ، هم اكتون در اروپا و امریکا نیز ، با شدت تمام ادامه دارد . كار بجائی كشيده كه حتی دیپلمات ها و سیاستمداران و روسای دولتها نیز دخالت کرده‌اند ، و همه می‌خواهند بالاخره تكلیف خانم‌ها در مورد لباس ، روشن شود .

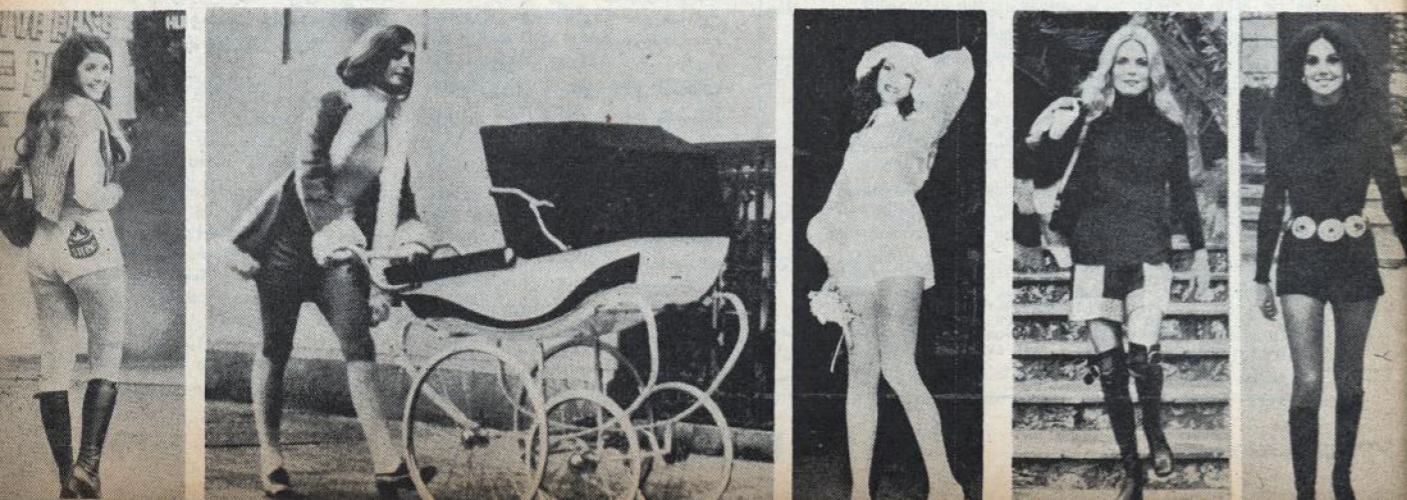
راستی خانم ، شما چه فكر می‌كنید . با میدی موافقید یا ماکسی - با مینی موافقید یا مینی شورت ؟

مجله زن روز می‌خواهد افكار عمومی را درباره این مد های متنوع و مختلف كه بازار مد جهان را به آشفتهی و جنجال كشانده‌اند ارزیابی كند و به سنديكای مد سازان فرانسه گزارش دهد كه

در نیویورك و لوس آنجلس طراحان ندا در داده‌اند كه نه مینی ، نه ماکسی ، نه میدی بلكه «هات پنت» یعنی مینی‌شلوار - شلوارك - یا شلوار گرم و داغ كه نوپر بازار است و مطبوعات از آن بعنوان يك راه حل امریکائی كه باید جانشین مینی شود یاد ميكند .

در تهران خودمان اكثر خانمهای شیک‌پوش میدی پوش شده‌اند آنهم با چكمه و بعضی با كلاه و بدین ترتیب مرگ رسی مینی لااقل در زمستان امسال رسا در پایتخت ایران اعلام شده است . اما در لندن مینی و ماکسی را شیک پوشان باهم توام کرده‌اند بدین‌معنی كه پالتو ماکسی را روی دامن مینی می‌

اکثريت خانمها در ایران نسبت به مدهای رایج چه نظری دارند . این رفتارندوم در حقیقت يكنوع «محاكمه دامن» است . می‌خواهیم در دادگاه افكار عمومی دامن را محاكمه كنیم و تكلیف بلندی و کوتاهی آنرا روشن سازیم . طول دامن چقدر باید باشد ؟ تا زانو ؟ تا زیر زانو ؟ تا قوزك پا ؟ یا نه ۴۰ سانتیمتر بالای زانو؟ آری دنیای مد سرگیجه گرفته‌است . در آلمان طرفداران مینی نظاهرات می‌كند و «ماکسی» را مدی‌زشت‌وشیطانی (!) میخوانند . در فرانسه میدی پوشها این مد را شایسته شان و وقار زن میدانند و از مینی بعنوان يك مد ضد اخلاق و عفت یاد ميكند .





گردانندگان برنامه‌های رادیویی و تلویزیونی و خبرنگاران و منتقدان هنری مطبوعات تشکیل میدادند. منظور از برگذاری این فستیوال بطور کلی آشنایی این اشخاص با چهره‌های جدید و موفق هنری فرانسه و کشورهای مختلف است و چون برنامه‌های آن از رادیو و تلویزیون-های مختلف پخش میشود اهمیت زیادی دارد. برای اولین بار بود که یک خواننده ایرانی باین فستیوال بین‌المللی قدم میگذاشت و این موفقیت طبعاً گوگوش را دچار هیجان شدیدی کرده بود. آهنگهایی که میبایست اجرا کند همان دو آهنگی بود که در اولین صفحه‌اش توسط کمپانی «بارکلی» ضبط شده است. این دو ترانه بزبان فرانسه است و یکی از آنها آهنگ «علایی بدون بنام» بازگشت از شهر **Retour de la ville** و دیگری با ریتم «سول» نام «فریاد دوست‌دارم را بشنوم.»

— گوگوش با چهار کستری خواند؟ روحاً چه وضعی داشت؟ آیا مثل همیشه مسلط بود؟

— ارکستر بزرگی او را همراهی میکرد که از ۳۰ نوازنده تشکیل میشد. در برنامه شب اول هشتمین خواننده‌ای بود که روی صحنه رفت. رعب جمعیت کبی او را گرفته بود و از فرط هیجان رنگبریده بنظر میرسید. در آخرین لحظه قرآن خواست و آنرا بوسید و بمن داد و بروی صحنه رفت. ارکستر شروع کرد به نواختن. لحظه حساسی بود. شاید حساس‌ترین لحظه زندگی هنری گوگوش. سالن در یک حالت انتظار توام با نوعی بی‌تفاوتی قرار گرفته بود و این تقریباً طبیعی بنظر می‌آمد، زیرا در اینگونه فستیوال‌های بین‌المللی يك خواننده تازه و نورسیده در در برخورد اول مشکل

کف می‌زدند از سه چهار دقیقه گذشت. بنابراین واقعا گوگوش موفقیت بزرگی در این فستیوال بدست آورد. بهمین جهت بود که «ادی بارکلی» بافتخار او ضیافت مجللی ترتیب‌داد. مدیر کمپانی معروف «بارکلی» موفقیت گوگوش را چشمگیر، فوق‌العاده و بی‌سابقه نامید. در این ضیافت که عنوان «ششرق» به آن داده شده بود هزار مهمان از شخصیت‌های سرشناس هنری پاریس و کشورهای دیگر شرکت داشتند و پرچم‌های ایران همهجا در اهتزاز بود و با خاویار ایرانی از مدت‌بین پذیرائی میشد. گوگوش يك لباس مجلسی جالب ایرانی پوشیده بود و برنامه جالبی اجرا کرد، از جمله چند ترانه بزبان انگلیسی که فوق‌العاده مورد توجه قرار گرفت. جالب اینجا بود که در فستیوال «میدم‌کان» بخاطر اینکه گوگوش دو ترانه فرانسه خوانده بود همه خیال میکردند خیلی خوب فرانسه حرف بیزند و با او برانسه شروع به صحبت میکردند و وقتی که گوگوش به انگلیسی جوابشان میداد و میگفت فرانسه خوب نمیداند از فرط حیرت نزدیک بود شاخ در بیاورند....!

— آیا خوانندگان معروف فرانسوی مثل سیلوی وارثان و دیگران در فستیوال میدم‌کان شرکت داشتند؟

— نه، هیچکدام از اینها نبودند و ازین خوانندگان فرانسوی خانم «رژین» که یکی از خوانندگان قدیمی و تقریباً سن است شرکت داشت و همچنین «ژولین کلرک» جوان خواننده‌ای از نسل جدید....

— انعکاس موفقیت گوگوش تا چه حد بود؟ برنامه‌های آینده‌اش چیست؟ بعضی از روزنامه‌ها نوشته بودند تا دو سه سال دیگر ایران بزنیگرود. حقیقت دارد؟

— گوگوش روز همین شب (یعنی امروز) در تهران خواهد بود. يك ایرانی چطور ممکنست دل از وطن برکشد، هر چند هم که در خارج موفقیت داشته

باشد، بخصوص گوگوش که همه این تلاش‌ها و فعالیت‌ها را برای بالا بردن نام ایران و ایرانی و شاساندن وطنش به مجامع هنری بین‌المللی انجام میدهد. طبعاً او پس از مدتی اقامت در تهران به پاریس بر میگردد چون بر طبق قرارداد پنجساله‌اش با کمپانی بارکلی ناچار است که برای پر کردن صفحه‌های جدید و اجرای برنامه‌های مختلف کسترت و شو‌های تلویزیونی و غیره بهترین بپردازد. انعکاس موفقیت او در فستیوال میدم‌کان بنا دازه‌ای بود که تلویزیون‌های آلمان، فرانسه، انگلستان و اسپانیا بلافاصله برای اجرای برنامه از او دعوت کردند. اولین صفحه‌اش هم اکنون در ردیف صفحات پر فروش روز فرانسه قرار دارد. در اکثر فرومگاههای بزرگ صفحه در پاریس، پوسرهای بزرگ و جالبی که توسط کمپانی «بارکلی» از گوگوش تهیه و توزیع شده بچشم میخورد و این همان موفقیتی است که «زن روزه» هم قبل از سفر پاریس طی مصاحبه خود برای گوگوش آرزو کرده بود....

در شماره هفتم آذر زن روز، همزمان با سفر گوگوش به پاریس، طی گفت‌وگوی کوتاهی با او — در قسمت «دیدیم و شنیدیم» — نوشته بودیم:

«... اما اکنون نوبت عمل است، اگر گوگوش موفق شود، اگر اولین صفحه‌اش که در سراسر جهان پخش میشود بگیرد، صفحات بعدی او که شامل ترانه‌هایی بزبان‌های مختلف انگلیسی، آلمانی، ایتالیایی و طبعاً فارسی خواهد بود، از این خواننده پر استعداد ایرانی در عرصه بین‌المللی موزیک روز، بتازمادی خواهد ساخت همچون تام جوتز، سیلوی وارثان، سنسای شو، پتولاکارک و دیگران».

«و... کسی چه میداند؟ شاید این چهره‌آشای ما، در آینده‌ای نه چندان دور، روی هزاران جلد صفحه‌های سراسر جهان برای میلیون‌ها پرستشگر موزیک روز، یادآور ایران و ایرانی باشد...»

و اکنون باید به گوگوش تبریک گفت، چون قدم اول را با موفقیت برداشته است.

GUGUSH	متن انگلیسی توضیح آسوشیتد پرس درباره موفقیت گوگوش و چگونگی فستیوال میدم‌کان.
SPECIAL FOR KAYHAN ZAN-E-RUZ ATTENTION: EDITOR MAJID DAVANI	
CANNES, FRANCE, JAN. 25 (AP)—IRANIAN POP SINGER GUGUSH, WEARING A STRIKING LONG WHITE GOWN, TOOK PART IN THE GALA OPENING CEREMONY OF THE "MIDEM" MUSICAL FESTIVAL WHICH RAN FROM JAN. 18-23.	
AFTER THE OPENING NIGHT GALA, GUGUSH, ALONG WITH ABOUT 1,000 OTHER PERSONS, WENT TO THE CABARET "LE WHISKY A GOGO" TO ATTEND AN "ORIENTAL NIGHT" IN HER HONOR. IT WAS ORGANISED BY FRENCH RECORD PRODUCER EDDY BARCLAY.	
THE MIDEM IS AN INTERNATIONAL TRADE FAIR FOR RECORDS AND SHEET MUSIC. NO PRIZES ARE AWARDED.	
"GUGUSH IS A LOVELY GIRL AND SHE WAS A TREMENDOUS SUCCESS WITH THE FANS," SAID BARCLAY. "HER VOICE HAS A WONDERFUL POWER AND QUALITY THAT RANKS WITH THE BEST OF THE STARS.	
"GUGUSH TELLS ME THERE ARE OTHER GIRLS IN IRAN WHO SING JUST AS WELL AS SHE DOES. I GUESS SHE'S JUST A MODEST PERSON, BUT IF IT'S TRUE, IRAN MUST BE A WONDERFUL PLACE WITH ALL THOSE BEAUTIFUL FINGERS."	
"BY BEING SUCH A SUCCESS, GUGUSH IS PROBABLY PIONEERING THE WAY FOR A LOT MORE IRANIAN SINGERS TO COME TO EUROPE."	
AS SHE ENTERED THE CABARET, DECORATED FOR THE NIGHT IN ORIENTAL STYLE, GUGUSH GOT A WARM ROUND OF APPLAUSE FROM THE GUESTS.	
"EVERYONE HAS BEEN SO WONDERFUL TO ME," SHE SAID. "I WAS NERVOUS ABOUT COMING TO THE FESTIVAL AT FIRST, BUT EVERYTHING HAS BEEN MORE THAN I EVER DREAMED OF. "THE ORIENTAL NIGHT MADE ME THINK OF HOME AND I FELT A LITTLE HOMESICK WHEN I FIRST ARRIVED, BUT IT WAS JUST THE MOST KIND THING EDDY COULD HAVE DONE."	
"I THINK THE ORIENTAL NIGHT MADE EVERYONE WANT TO GO TO IRAN AND I TOLD THEM HOW LEVELY IT IS. I SAID EVERYONE IS WELCOME. TO COME."	
DAVE MASON	

دنباله محاکمه دامن؟!!

بنظر تان برسانم) «زن امروزی دیگر با کمک آزادی و آسایش که ما بوسیله مینی ژوپ باو داده‌ایم میتوانم راحت حرکت کند، جگر برقصم، بالباس خود زندگی کند. او میتواند تکامل زیبایی تجارتی و تکنیک را بخوبی دنبال کند...»

پس زن سال ۲۰۰۰ «کجا رفت؟» (اینبار به سخنان آقای «کاردن» توجه کنید) «زنهای ما سرعت سوی آینده جلو میروند. ما باید به خواسته‌های آنها جواب مثبت بدهیم و زن سال ۲۰۰۰ را با لباسهای مناسب دوره تکنیک و ماشینیسم بوجود آوریم.»

من فکر میکنم که هرودی این‌ها و همچنین زنان دیگری که سایر طراحان به دنبال خودشان میکشاندند، در زیر سر خوراها مینی ژوپ به فروش رفته و پارچه‌های فلزی بنجل شده (که «پارچه آینده» نام گرفته بود) مدفون شده‌اند. بعد از تمام این سخنان، اجازه بدهید واقعیت جریان را برایشان بگویم: مد، يك دیکتاتور است. از خصوصیات يك حکومت دیکتاتوری اینست که بدون توجه به عقاید و افکار مردم، خواسته و میل خود را به آنها تحمیل کند. زن‌ها در این میان چه بعثت ترس از عقب افتادگی و چه به علت های دیگر، کورکورانه و شاید با تردید و دو دلی، هر چه این دیکتاتورهای بی فکر بدیشان می‌آورند اجرا میکنند. اگر ماکسیم با تردید و دودلی، تعجب نکنید. به زنهای اطراف خود نظر بیندازید و با آنها صحبت کنید. فکر میکنید چند درصد آنها از این مدی که تحمیل و وبال گردنشان شده است خوششان می‌آید؟ مطمئن باشید که طرفداران واقعی آن تعداد قابل توجهی نیستند. هر زنی که اسمال زمستان به سراغ لباسهای سال قبلش برود، در حالی که آشکارا ناراحت است و در مقابل تعداد زیادی لباس دمدمه قیافه غنچه‌های بخود گرفته است، فکر خواهد کرد «چاقوری اینها را بیوشم؟ چه جوری اینهمه لباس را دور بیزم و دوباره از اول بپوشم و پالتو و دوپیس و ... بدوزم؟»

و واقعا چگونه آقایان طراح مد میخوانند زنان از این تغییر ناگهانی طول. دامن‌ها دچار تردید و ناراحتی نشوند. چگونه يك زن میتواند امروز يك دامن بیست سانتیمتر بالای زانو بیوشد و فردا آنرا مبدل بیک دامن پنجاه سانتیمتر پائین زانو کند؟ یا اینهمه اندازه‌های مختلفی که تکلیف دلس خواسته ایجاد کرده است، لباس و اندازه مناسب و همیشگی خود انتخاب کند؟ البته امکان دارد این هرج مرج دنیا می مد تاحدی احساس تنوع طلبی زن‌ها را ارضاء کند. ولی در عوض آنها را در يك تردید و نگرانی شدید باقی خواهد گذارد.

بنظر من تنها زنانی از میدی و ماکسی راضی بنظر میرسند که سن و سالی از آنها گذشته و بلندی دامن‌ها را مناسب سن و شان خود میدانند؛ و نیز دختران خیلی جوان که برایشان بلندی و کوتاهی مطرح نیست، بلکه مد و بیروی از آن قابل اهمیت است. اگر فردا با آنها پیشنهاد عجیب دیگری در زمینه لباس بکنیدو بان مد بدهید مطمئن باشید که دست از میدی و ماکسی خواهند کشید. خوب، تکلیف بقیه زن‌ها چه میشود. گروه کثیری از زنان خاموش که طرفدار راحتی، شیک‌پوشی و زیبایی و اکتیو هستند؟ آنها

بنظر من تنها زنانی از میدی و ماکسی راضی بنظر میرسند که سن و سالی از آنها گذشته و بلندی دامن‌ها را مناسب سن و شان خود میدانند؛ و نیز دختران خیلی جوان که برایشان بلندی و کوتاهی مطرح نیست، بلکه مد و بیروی از آن قابل اهمیت است. اگر فردا با آنها پیشنهاد عجیب دیگری در زمینه لباس بکنیدو بان مد بدهید مطمئن باشید که دست از میدی و ماکسی خواهند کشید. خوب، تکلیف بقیه زن‌ها چه میشود. گروه کثیری از زنان خاموش که طرفدار راحتی، شیک‌پوشی و زیبایی و اکتیو هستند؟ آنها

بنظر من تنها زنانی از میدی و ماکسی راضی بنظر میرسند که سن و سالی از آنها گذشته و بلندی دامن‌ها را مناسب سن و شان خود میدانند؛ و نیز دختران خیلی جوان که برایشان بلندی و کوتاهی مطرح نیست، بلکه مد و بیروی از آن قابل اهمیت است. اگر فردا با آنها پیشنهاد عجیب دیگری در زمینه لباس بکنیدو بان مد بدهید مطمئن باشید که دست از میدی و ماکسی خواهند کشید. خوب، تکلیف بقیه زن‌ها چه میشود. گروه کثیری از زنان خاموش که طرفدار راحتی، شیک‌پوشی و زیبایی و اکتیو هستند؟ آنها



کت و دامن و تونیک و مینی‌شلوار از یک جنس و با یک طرح یکسان.

از شکم به بالا باشد) در آن استار کنند. با پوشیدن يك شلوار مناسب میتوان‌ساقها و رانهای لاغر و بی تناسب را جاق و خوش‌تراش نشان داد.

وقتی با یک شلوار مناسب بک تونیک یا جلیقه زینا پوشند حتی سینه را هم میتوان متناسب جلوه داد و آنکهی باسن اگر بی تناسب باشد متناسب جلوه خواهد کرد.

امتیاز دوم شلوار آنستکه گرم است، راحت است و استعمال آن بسیار عملى و بی دردسر میباشد و وقت را هم تلف نمیسازد. اگر خانم یا دوشیزه با سلیقه‌ای انتخابش صحیح باشد با دو عدد شلوار میتواند تمام هفته را سرکند، یعنی جز این دولشوار (بابالابوشهای متناسب و متنوع) در تمام هفته چیز دیگری نباشد، در صورتیکه با دامن نمیشود این کار را انجام داد تازه زیبایی و راحتی شلوار را هم ندارد.

در میان این شلوار های جوراجور که خانم‌ها به پا میکنند آنچه بیشتر از

آمیول هوا...

خلاصه از آنچه تاکنون خوانده‌ید :

هما روستا دختر رضاروستا، پس از ۲۰ سال زندگی در مسکو و برلین شرقی در اواخر مردادماه امسال به تهران باز میگردد و خاطرات هیجان انگیز خود را که شامل حقایق تکان دهنده‌ای از دنیای پشت پرده آهنین است، انحصاراً برای چاپ در اختیار مجله «زن روز» میگذارد.

رضاروستا از کمونیست‌ها و انقلابی‌های حرفه‌ای ایران بود که بعد از شهریور ۲۰ بمدت هشت سال از حادثه آفرینان صحنه سیاست ایران بشمار میرفت و سر رشته اغتشای کاریگری - تظاهرات خونین خیابانی و تحریک و بلوا در کارخانه‌ها و کارگاه‌ها بمنظور ایجاد نگرانی و اغتشاش بنفع حزب توده در دست او بود.

رضا، پس از چند سال اختفا در سال ۱۳۲۷ به شوروی گریخت و تاروژت‌های آخر زندگی‌اش را با حزب کمونیست شوروی و حزب کمونیست ایران بود. تا یکسال قبل از مرگش سمت دبیرکلی هیات اجرایی حزب منحل توده و همچنین دبیر کلی شورای اتحاد سندیکیای جهانی کارگران وابسته به حزب توده را در «لایپزیک» عهده‌دار بود.

هما روستا در بیان خاطرات خود میگوید که چگونه در ۸ سالگی توسط عمال حزب توده در ایران با پاسپورت جعلی از تهران رپوده و به مسکو برده میشود. در آنجا زندگی سرد و غم‌انگیزی را آغاز میکند. تنهایی و دوری از مادرش او را بیشتر رنج میدهد. تا اینکه پدرش دوباره ازدواج میکند وزن پدرش اوگینا با مهربانی‌های خود جای خالی مادر را برای او برمیگردد.

در ۱۴ سالگی همراه پدرش به برلین شرقی می‌رود و در آنجا به تحصیلات خود ادامه میدهد و سپس وارد دانشگاه میشود. همانجا به اصرار پدرش در رشته شیمی سرگرم درس خواندن میشود و پس از آنکه سال تحصیلی را با موفقیت پایان میرساند، برای گذراندن تعطیلات تابستانی به سوئیس می‌رود. در زوریخ با یک جوان ایرانی که در برلین غربی زندگی میکند، آشنا میشود و در مدت کوتاهی آشنائی آنها به عشق می‌انجامد. (هما این مرد را آقای «غربی» مینامد.)

کمیته مرکزی حزب توده و رضاروستا وقتی از جریان عشق این دو دل‌داده آگاه میشوند، بعزت اینکه «غربی» از مخالفان کمونیسم است، همرا مخفیانه به رومانی میفرستند تا بین عاشق و معشوق جدائی افتد. هما، یکروز قبل از سفرش به رومانی، به راز توطئه‌ای بر علیه ایران پی میبرد و می‌فهمد که پدرش ماموریت یافته است به عنوان یک تاجر ایتالیائی به تهران بیاید و در ایجاد حوادث مخالفین ضد رژیم را رهبری کند. هما همچنین پی‌میبرد که پدرش بعلمی تمام نامه‌های او را که از بچگی به مادرش نوشته است، در کاغذ صندوق خود پیاگانی کرده است. با پدرش قهر میکند و بدون دیدن او به رومانی می‌رود. سدی روابط پدر و دختر دو سال طول میکشد، تا اینکه در تعطیلات فوریه سال ۱۹۶۸ هماناگهائی به برلین باز میگردد و می‌فهمد پدرش سخت بیمار است.

«اوگینا» زن پدرم برایم گفت، که حال پاپا شب قبل ناگهانی بهم خورده و فشار خونش بالا آمده بود. او با کمک هسایه‌ها مجبور میشود، پاپا را به اولین بیمارستان سراه برساند و بستری کند.

با عجله، بدون اینکه دستهای یخ‌دهام را گرم کنم، عازم بیمارستان شدم. دیر وقت بود و ساعت ملاقات تمام شده بود. با انحال دکتر کشیک شب وقتی پریشانی و نگرانی مرا دید، اجازه داد، پدرم را ببینم. توی يك اتاق کوچک و متحرک دوتخت گذاشته بودند و روی تخت اولی پدرم خوابیده بود. زردی و اسفردگی چهره‌اش، در مقابل زمینه سفید ملاقه اولین چیزی بود که توجهم را جلب کرد.

بصدای پای من چشمهایش را باز کرد. پرسیدم: «پس چطور فهمیدی که من مریم هستم؟»

— نمیدانستم، فقط نگران بودم.

یکمرتبه تصمیم گرفتم بیایم.

پدرم با عصبانیت فریاد زد:

— حالا میفهمم. خیال میکردی من

در مسکو هستم و آمده بودی تا دوباره «غربی» را ببینی!

دستهای لرزانش لبه تخت را محکم

چسبیده بود، دهانش کف کرده بود.

صورتش مات و بی‌رنگ بود. یکمرتبه

چشم‌هایم از اشک لبریز شد. دلم را موجی

از ترجم و دلسوزی فرا گرفت. خمی

که گشته‌های او در من برانگیخته بود،

در مقابل این احساس عمیق محو و نابود

شد.

روی لبه تخت نشستم و دستهایم را

در پنجه‌های سرد و یخ کرده‌ام، فشردم:

— پاپا میدانید که شما قول داده‌ام،

هرگز «غربی» را نبینم. باور کنید در این

دو سال او را ندیده‌ام و به نام‌هایم هم جواب

نداده‌ام!

— ولی هنوز، هنوز دوستش داری.

فراموشی نکرده‌ای. این عشق روی پیشانی‌ات،

توی چشم‌هایت، داغ گذاشته است. تو

نمی‌تونی منو گول بزنی!

— آه پاپا، این حرف‌ها چه فایده

دارد، منکه به شما قول دادم، باور نمی-

کنید؟

— قول دادی ولی فراموش نکرده‌ای،

اینطور نیست، بگو خجالت نکش!

پدرم دست‌هایم را گرفت

بسود و نگاه جست و جوگرش

سعی داشت، مخفیانه‌ترین اسرار ضمیر مرا

نکاوود، بیرون بکشد و عریان کند. آهی

کشیدم و گفتم:

— پاپا چرا اسرار می‌کنید. خودتان

خوب میدانید که فراموشی در اختیار

مانیست. شاید احتیاج به زمان‌دارد، یا

چیزهایی که از قوه تصور ما خارج

است. من شما قول دادم، هرگز او را

نبینم. این مشکل بود، ولی غیرممکن

نبود. این تصمیم و این قول با همه

سختی در حدود اراده و توانائی من بود

هرچه بود گذشت و تمام شد. ولی من

بشما قول ندادم که فراموش کنم.

چطور میتوانم؟ این از قوه اراده‌من خارج

است. ولی مطمئن باشید در تصمیم من و

قولی که بشما داده‌ام، دخالتی ندارد. باور

کنید پاپا! قسم می‌خورم.

پدرم نفس عمیق‌تری کشید. سرش را

به بالش تکیه داد و گفت:

— هما چون، منو ببخش. باید

مطمئن میشدم. این روزها خیلی می‌ترسم.

بیخودی منتظر بودم و دلم میخواست

اینجا باشی، پهلوی من. حالا اشک‌ها

خیالی تنگ است.

قبل از اینکه بتوانم به پاپا اطمینان

بیشتری بدهم، پرستار آمد و بزور مرا

از اتاق بیرون کرد. توی راهرو از

از دکتر کشیک، درباره وضع مزاجی پدرم

پرسیدم. جواب داد. من کشیک هستم

و اطلاع کسیدی ندارم. بهتر است فردا صبح

مراجعه کنید و با دکتر معالجتش در این باره

حرف بزنید.

بیاده بسمت منزل براه افتادم. باد

وحشتناکی برف‌ها را لوله میکرد و بصورت

می‌پاشید. در دلم غوغائی از جنگ افکار

پرپا بود. آخرین جمله پدرم در گوشم بود.

آپاراسی وقت تنگ بود؟ از یادآوری

قیافه اسفرده و بیمار او دلم فشرده،

شد. همان احساس وصف نشدنی که مرا از

بخارست به برلین کشیده بود، در گوشم

میگفت:

— پدرت میمیرد. امروز یا فردا معلوم

نیست. ولی خیلی زود!

البته فکر مرگ او برایم باور نکردنی

و محال بود. سال‌ها دوری از وطن،

دوری از مادر، از آشنایان و فامیل،

همسنگی مرا به پدرم زیادتر کرده بود. پاپا

برای من هم مادر بود، هم پدر و هم

حامی و دوست. چگونه میتوانستم بدون او

زندگی کنم؟ فکر مرگ او امکان اینکه

چگونه تپمی و خالی و بی‌بناه خواهیم شد،

قادر بود مرا دیوانه کند. اولین باری

بود که بمرگ بطور جدی فکر میکردم،

آیا راستی آن سوی حیات پشت و دو زخمی

بود؟ دنیائی وجود داشت از خوبی‌ها و

بدیها و زشتی‌ها و زیباییها؟ اصلاً مرگ

چه بود؟ آیا یکنوع تولد بود؟ یکی از

خاطرات دوران کودکی‌ام در ذهنم، جان

گرفت:

— نه یاده ساله بودم. یکروز یکی از

دوستانم بدرسه نیامد. از بچه‌ها شنیدم

که پدرش مرده است. عصر که بمنزل

برگشتم، بکرات سراغ پاپا رفتم و بوی مقدمه

پرسیدم:

— پاپا، چطور میشه آدم میمیره؟

— هیچی عزیزم. آدم پیر میشه،

مرض میشه، بعد میمیره.

— پس فقط پیرها میمیرن؟

— نه همیشه. بعضی وقتها جوانها هم

مرض میشن و میمیرن یا ...

— یا توی جنگ کشته میشن، مگه نه؟

— همینطوره دخترم.

— خوب پاپا، بعد چی میشه. بعد از

اینکه آدم مرد؟

— هیچی. اونوتوی يك باغ بزرگ

دفن میکنن و روی قبرش يك درخت میوه

میکارند.

— درخت میوه! برای چی پاپا؟

— برای اینکه زنها حامله اون میوه

را بخورن و يك بچه درست شبیه اون کسی

که مرده، بدنیایان!

— آخه چرا پاپا؟

— برای اینکه هرکس میمیره، دوباره

متوله بشه!

چشم‌هایم را بستم و به تنه درختی تکیه

کردم. آه خدایا این تنها کنجکاو

من در باره مرگ بود. من سرزمین‌های

ناشناخته، مردم غریب و دنیاهای گنگ

و مهیج را با جرئت پذیرفته بودم. آیا

در من جرئت و توانائی و شهامتی برای

روبرو شدن با دنیای سالت و امروز مرگ

باقی بود؟

دوباره به راه افتادم. به مرکز شهر

رسیده بودم و از دور چراغهای خانه ما

پیدا بود. دیدن این تصویر آشنا و

خانگی و احساس اینکه هنوز پشت آن

پنجره‌ها کسی به انتظار من چراغ را

روشن گذاشته است، بین قدرت داد.

احساس شادی کردم. بخودم تهنیت زدم:

«می‌هما، چقدر می‌کنی، این فکر-

های بد چیست، مرگ کدام است، پاپا

فقط چند روزی استراحت کرده و دوباره

بمنزل برمی‌گردد. مده بچه شده‌ای.»

شروع به دیدن کردم. باهایم قدرت

زیادتری پیدا کرده بودند و دلم از شادی

و امید گرم شده بود. وقتی وارد سراسر

شدم، غم و ماتمی که همه‌جا سایه گسترده

بود، مانند سیلی محکمی بصورتم خورد.

همه‌جا ساکت بود. خواهرم گوشه اتاق

نشین روی کنایش، بخواب رفته بود.

اوگینا داشت بافتنی میبافت ولی از

یکسای سرخش پیدا بود نه گریسته است.

یکمرتبه احساس مسؤولیت روی شانه‌هایم

سنگینی کرد. بنظم رسیدم که در غیاب

پاپا من باید رل مرد خانواده را بازی

کنم و تک‌دلم به‌کسی بد بگذرد. بطرف

زن پدرم رفتم و باخنده گفتم:

— می «اوگی» پاپا حالتی خیلی خوب

بود. این چند بوسه را هم برای تو فرستاد،

بگیر!

اوگینا سرش را روی شانه من گذاشت.

از تکان شانه‌هایم دریافتم که دارد گریه

میکند. مدتی هردو بهمان حال باقی

ماندیم. بعد «اوگینا» بخودش مسلط

شد. اشک‌هایش را پاک کرد، راست در

چشم‌های من نگرست و گفت:

میدونی هما، الان با خودم حرف

میزدم، میگفتم، کاش پسر داشتم. يك

پسر بزرگ. پسری که بتونم پس از پاپا

به او تکیه کنم. بتونم روی شانه‌هایش

سرم را بگذارم و مثل حالا گریه کنم.

عجیبیه، هیچوقت تاکنون به این موضوع

فکر نکرده بودم. تو فکر کرده بودی؟

— نه «اوگی». ولی من آخه

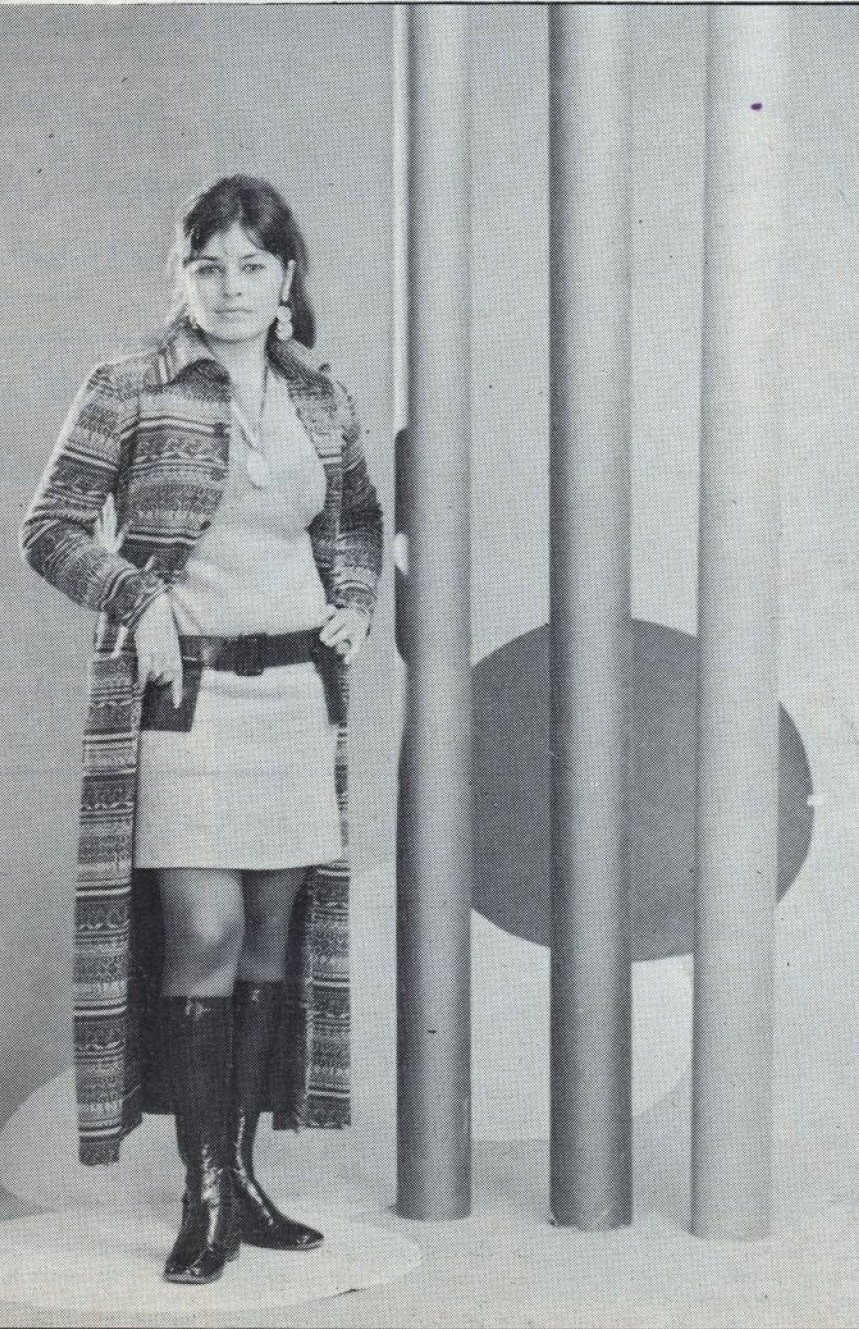
برادر دارم. عوض یکی، چهار تا، سه تا

از مادرم و یکی از پاپا.

— چه فایده، هیچوقت اونهارو ندیدی.

شاید هم هرگز نبینی!

بقیه در صفحه ۱۰۶



تجزیه و تحلیلی خواندنی
از نتایج مسابقه
«مادر چیست و کیست؟»

دنیای درونی کودکان ایران

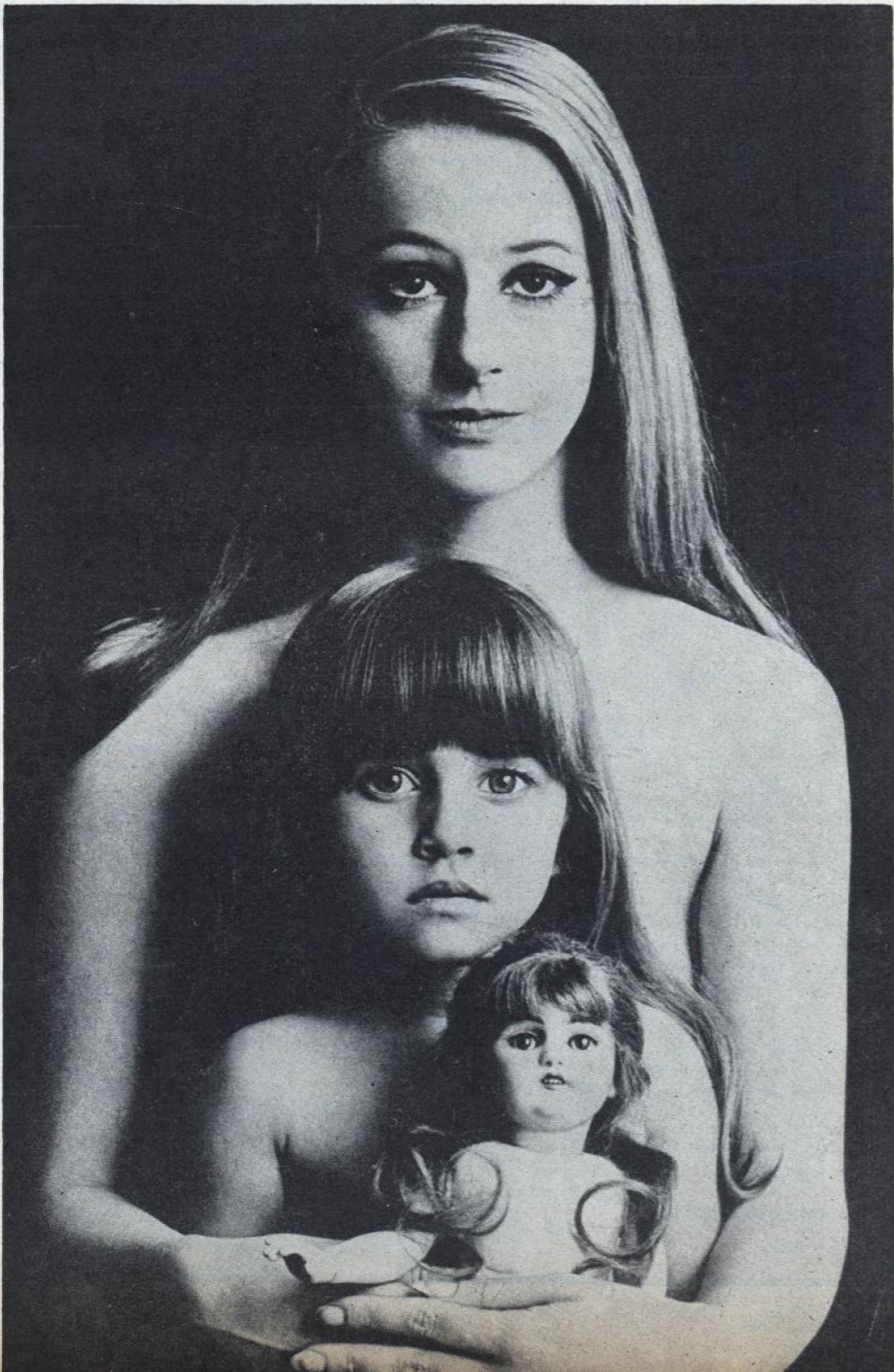
۲- کودکان چه اشعاری را دوست دارند؟

در بیشتر پاسخ های کودکان ، به دو یاسه قطعه شعر مشهور در مورد مادر برخوردیم . بیشترین شعرها ، در کتابهای دبستانی چاپ شده است . تکرار این شعرها در صدها نامه ، این حقیقت را بر ما روشن ساخت که کتابهای درسی کودک ، در زندگی و طرز تفکر او ، تا چه حد تاثیر قاطع و تعیین کننده دارد . این دوسه قطعه شعری که در میان کودکان دبستانی ، بر زبانها افتاده ، همه اشعاری ساده ، صمیمانه و روان هستند . مثلا شعر زیبای «ایرغ میرزا» را که با مصرع «گویند مرا چو زاد مادر ...» آغاز میشود ، در بیشتر نامه ها دیدیم ، و این همان شعری است که پدران و مادران جوان امروز نیز در دبستان میخوانند ، و هنوز هم شعری است بسیار سلیس و روان و زیبا ، کاملاً آشکاراست که کودکان این شعر را دوست دارند ، و خیلی آسان حفظ میکنند . کودکان چند شعر دیگر واز جمله شعری از دکتر «محمد حسین علی آبادی» را با مطلع :

ای نگهدار من ای سرور من
ای خداوند من ای مادر من !
ای ترا بهره ز من غمخواری
ای پرستار شب بیماری !

در نامه های خود خیلی آورده اند ، چونکه این شعر هم بسیار ساده و روان و صمیمانه است . این انتخاب آزادانه کودکان در میان اشعاری که خوانده اند ، جهت تمایل آنها نشان میدهد ، و خیال می کنیم تنظیم کنندگان کتابهای درسی دبستان ، می توانند با مراجعه به همین ۴۰۰۰ نام ، تشخیص بدهند که : اولاً آنچه در کتاب درسی چاپ میشود ، در تعیین طرز تفکر و حتی برداشت های کودک از زندگی خیلی تاثیر دارد ، و ثانياً مطالب کتابهای درسی باید طوری تنظیم شود که کودکان با رغبت تمام آنها را حفظ کنند . کودک فرانسوی ، اشعار «لافوتتن» را بی آنکه کمترین زحمتی به خود بدهد ، حفظ میکند . کودک ایرانی نیز شعر مادر «ایرغ میرزا» را آنقدر دوست دارد که از بر می کند . چند شعر ساده ای که کودکان در نامه های خود آورده اند ، باید راهنمای ما در انتخاب اشعار کتابهای درسی دبستان باشد . علاقه بچه های ایرانی به شعر نسیز ، براسی حیرت آوارست . کمتر نامه ای است که در آن شعری از دیگران ، یا حتی شعری که خود کودک آنرا سروده است - نباشد . گاهی کودکان ، شعرا را به عنوان بهترین هدیه روزمادر ، به مادرشان تقدیم کرده اند . مثلا «حمیده - رضوانی» دانش آموز کلاس پنجم دبستان ۱۷ دی از «خاش» ، نوشته است : «من چند سطر شعر ز زرا قاب کرده ام تا به مادرم هدیه کنم ، چون هدیه ای بهتر از این ندارم .»

بقیه در صفحه ۱۰۴



نمی کنند که مستقلاً فکر کند ، و مثلاً وقتی می خواهد درباره بهار انشاء بنویسد ، براسی احساس کودکانه خود را روی کاغذ بیاورد ، لاجرم کودک نیز مثل يك ضبط - صوت ، جملات و کلمات قلبیه و سلمیه شنیدنی است که حتی پیش از آنکه ما سابقه «مادر چیست و کیست ؟» را ، مخصوصاً برای کودکان طرح کرده باشیم ، و پیش از آنکه روز ۲۵ آذر فرابرسد ، دهها نامه از طبقات مختلف جامعه داشتیم که نویسندگان آنها ، به ابتکار شخص خود ، با فرستادن قطعه شعر یا نثر و یا یادبودی ، به استقبال روز مادر شتافته بودند . و شنیدنی تر اینست که با آنکه سابقه «مادر چیست و کیست؟» فقط به کودکان دبستانی اختصاصی داشت ، بزرگترها نیز ، از دانشجو تا مهندس و دکتر و قاضی دادگستری و شاعر ، فرصت را گرامی شمردند و نوشته های در وصف مادر و تحسین و بزرگداشت او ، برای ما فرستادند . آنچه در این استقبال عمومی از روز مادر ، برای ما جالب توجه است ، اینست که وقتی يك ابتکار انسانی ، زمینه قبلی در اجتماع داشته باشد ، ترویج و تبلیغ آن چقدر آسان میشود . مساله مهم اینست که خود مردم ، پدر و مادر ها و خانواده ها و حتی کودکان ، به درست بودن يك اندیشه و ابتکار ایمان بیاورند ، چون وقتی این ایمان و اعتقاد حاصل شد ، خود مردم در راه ترویج آن ابتکار و اندیشه نو ، از دل و جان ، مایه می گذارند . و در اینجا است که سؤالی کلی تر به ذهن ما میرسد : «آیا از این تجربه و روحیه عمومی ، نمی توان در زمینه های دیگر نیز استفاده کرد؟»

۱- پس فکر و اندیشه خود کودک کجاست؟

تکته دوم در مورد این سابقه ، محتوی فکری نامه های کودکان است . مهمترین مسائلی که در نامه های کودکان به آنها برخوردیم ، چنین است :
۱- استقلال در تفکر و اندیشه و عمل ، در نزد کودکان دبستانی ما کمتر دیده میشود .
روشن تر بگوئیم : پدران و مادران و آموزگاران ما ، فکر کردن را به کودکان مانعاً آموزش میدهند . پاسخ های بیشتر کودکان نشان میدهد که هنوز هم آن تربیت کلیشهوار و انعطاف ناپذیر ، در دبستانهای ما رواج دارد و شیوه حاکم بر کلاسهای درسی است . از نامه های کودکان دریافتیم که هنوز هم آن روحیه و طرز تفکر «انشاء وار» در دبستان های ما تبلیغ میشود ، یعنی کودکان ، يك متن جملات و کلمات به اصطلاح ادبی را در نامه ها - و ولایت در انشاء های خود می آورند که از فرط تکرار ، ارزش ادبی خود را نیز از دست داده اند . چون پدر و مادر و آموزگار ، کودک را تشویق

نمی کنند که مستقلاً فکر کند ، و مثلاً وقتی می خواهد درباره بهار انشاء بنویسد ، براسی احساس کودکانه خود را روی کاغذ بیاورد ، لاجرم کودک نیز مثل يك ضبط - صوت ، جملات و کلمات قلبیه و سلمیه شنیدنی است که حتی پیش از آنکه ما سابقه «مادر چیست و کیست ؟» را ، مخصوصاً برای کودکان طرح کرده باشیم ، و پیش از آنکه روز ۲۵ آذر فرابرسد ، دهها نامه از طبقات مختلف جامعه داشتیم که نویسندگان آنها ، به ابتکار شخص خود ، با فرستادن قطعه شعر یا نثر و یا یادبودی ، به استقبال روز مادر شتافته بودند . و شنیدنی تر اینست که با آنکه سابقه «مادر چیست و کیست؟» فقط به کودکان دبستانی اختصاصی داشت ، بزرگترها نیز ، از دانشجو تا مهندس و دکتر و قاضی دادگستری و شاعر ، فرصت را گرامی شمردند و نوشته های در وصف مادر و تحسین و بزرگداشت او ، برای ما فرستادند . آنچه در این استقبال عمومی از روز مادر ، برای ما جالب توجه است ، اینست که وقتی يك ابتکار انسانی ، زمینه قبلی در اجتماع داشته باشد ، ترویج و تبلیغ آن چقدر آسان میشود . مساله مهم اینست که خود مردم ، پدر و مادر ها و خانواده ها و حتی کودکان ، به درست بودن يك اندیشه و ابتکار ایمان بیاورند ، چون وقتی این ایمان و اعتقاد حاصل شد ، خود مردم در راه ترویج آن ابتکار و اندیشه نو ، از دل و جان ، مایه می گذارند . و در اینجا است که سؤالی کلی تر به ذهن ما میرسد : «آیا از این تجربه و روحیه عمومی ، نمی توان در زمینه های دیگر نیز استفاده کرد؟»

۱- پس فکر و اندیشه خود کودک کجاست؟

تکته دوم در مورد این سابقه ، محتوی فکری نامه های کودکان است . مهمترین مسائلی که در نامه های کودکان به آنها برخوردیم ، چنین است :
۱- استقلال در تفکر و اندیشه و عمل ، در نزد کودکان دبستانی ما کمتر دیده میشود .
روشن تر بگوئیم : پدران و مادران و آموزگاران ما ، فکر کردن را به کودکان مانعاً آموزش میدهند . پاسخ های بیشتر کودکان نشان میدهد که هنوز هم آن تربیت کلیشهوار و انعطاف ناپذیر ، در دبستانهای ما رواج دارد و شیوه حاکم بر کلاسهای درسی است . از نامه های کودکان دریافتیم که هنوز هم آن روحیه و طرز تفکر «انشاء وار» در دبستان های ما تبلیغ میشود ، یعنی کودکان ، يك متن جملات و کلمات به اصطلاح ادبی را در نامه ها - و ولایت در انشاء های خود می آورند که از فرط تکرار ، ارزش ادبی خود را نیز از دست داده اند . چون پدر و مادر و آموزگار ، کودک را تشویق

کودکان يك کارمند دون پایه ، با شکار سهره ، برای مادرشان ، هدیه ای خریدند !

شبح نامادری ،

کودکان را به وحشت میاندازد

در این خانواده ، کودکان به جای مادر ، به پدرشان هدیه میدهند

برندگان مسابقه

«مادر چیست و کیست؟»

۱ - فرح ابهری هوشمندی - کلاس چهارم دبستان گلستان تبریز
۲ - حمید رضا فرهنگدفر - کلاس سوم دبستان سرلشکر زاهدی ، اهواز ۳ - شهین خسروی نژاد - کلاس ششم - کرمان ۴ - افسانه حمیدی - کلاس اول دبستان پروین - بجنورد ۵ - امیررضا محمدی - کلاس دوم دبستان کامیار - لنگرود ۶ - نسرين مظفرپور - کلاس دوم دبستان بهرام - تهران

جوایز این عده با پست به آدرس خودشان فرستاده خواهد شد.

مسابقه شیرین «مادر چیست و کیست؟» - که در بچه های بود به دنیای شاعرانه و پیچیده کودکان - چند شماره پیش پایان یافت . برخی از جالب ترین و صمیمانه ترین پاسخ های کودکان دبستانی ، باین مسابقه ، در صفحات «زن روز» چاپ شد ، و مورد استقبال خانواده ها و مخصوصاً مادران قرار گرفت . ضمن بررسی و مطالعه نامه های کودکان ، به برخی مسائل روحی و عاطفی مهم و قابل بحث برخوردیم که به نظر ما در خور گفت و گو و تجزیه و تحلیلی عمیق است ، مخصوصاً از این نظر که خانواده های ایرانی ، کمتر به مسائل درونی و روانی کودکان خویش توجه دارند . امید ما اینست که این تجزیه و تحلیل مقدماتی از روحیه و احوال درونی کودکان ، پدر و مادرها و آموزگاران دبستانها را ، برای توجه عمیق تر به دنیای خاموش ، اما بسیار پیچیده کودکان ، تشویق کرده باشد .

هر کس مثل ما ، بیش از چهار هزار نامه ای را که به مناسبت روزمادر ، به دبیرخانه «زن روز» رسید ، با دقت و تفکر بخواند ، پیش از همه بدین نتیجه امیدبخش و خوشحال کننده میرسد که :

هنرمند زشت

کاش عقل هم مثل پول بود. آنها که پولدار و ثروتمند هستند به عسرت و ننگدستی تظاهر میکنند اما بر عکس آنها که اصلاعقل و شعور ندارند خویشان را عاقل و دانامینمایانند. من نمیخواهم خوب باشم چون به چشم دیده و به تجربه دریافته‌ام که همه خوب‌ها انسانهای غیر - مفیدی هستند.

علت اینکه شبها به هنگام خواب دیدگانم را می‌بندم اینست که بیم دارم حتی مردمک دیده‌ام را بزدند. به عقیده من ازدواج با همه خوبیها و امتیازاتی که دارد نوعی اسارت محترمانه و قراردادی است.

وقتی دیلم گرفتم بدون فوت وقت‌واز دست دادن فرصت خود را به حوزه معرفی کردم و سیاهی دانش شدم و بیک‌روستای دورافتاده شمال رفتم. این برای من يك سعادت بزرگ بود زیرا هم از محیط شهر خودمان دور میشدم و کمتر رنج و خفت و خواری تحمل میکردم و هم به‌نام و نوائی میرسیدم. شنیدن این نکته برای شما که در تهران یا هر شهر دیگر زندگی آرام و مرفه و بامتوسطی دارید شاید عجیب و باورنکردنی باشد اما عین واقعیت است چون من در شرایط بسیار بدی زندگی میکردم و حتی آنقدر نداشتم و آنقدر نداشتم که در هفته یکبار غذای گوستی بخوریم.

من بهیچوجه نمیدانستم و نمیخواستم بدانم که در خانه ما چه میگردد. پدر و مادرم با سه دختر و يك پسر دیگر، یعنی خواهران و برادر کوچکترم چگونه زندگی میکردند؟ این بی آنکه بخوایم کنجکاو باشم معلوم بود. پدرم يك کارمند جزء با حقوق قلیل و درآمد اندک‌وتنی ناتوان ناگزیر بود يك خانواده شش نفری را اداره کند. خور و خواب و پوشاک و وسایل تحصیل و خودش با اینکه بیسواد محسوب میشد بندهت علاقه داشت که فرزندان تحصیلات عالی داشته باشند و بدارج بالا برسند. احتمالا این مینتی برشعور و روشن بینی و درایت فوق‌العاده نبود بلکه يك عقده محسوب میشد. او از بس پشت‌درآفاق رئیس روی صندلی نشسته و جای و قهوه برای مهمانان رئیس برده و زیر سیگارهایشان را خالی و تمیز کرده بود کمیلکه شده بود و آرزو داشت که بچه‌ها رئیس شوند. بخصوص من. غایت آرزویش را که‌گاه با این جملات نشان میداد که میگفت: «دلیم میخواد رئیس بشی و من پیام توی اتاق اون‌بالا بنشین و پاهامو روی هم بندازم در همین یون یکی از روسای سابق خودم وارد بشه و بتو سلام بکنه بعد بهمن که بدرت هستم احترام بذاره تا تو اجازه ندی روی صندلی نشینه.» وین از خلال این جملات عقده او را بوضوح و روشنی میدیدم و چون دوستش داشتم میکوشیدم آرزویش برآورده شود.

خدمت سیاهیگری برای من سعادت‌سیی بزرگ محسوب میشد. چون هم حقوق بی-گرفتم، هم مورد احترام عده‌ای از اهالی

بودم و هم غذای خوب میخوردم و لباسی مرتب بتن میکردم. از پولی که بعنوان حقوق دریافت میداشتم فقط چندتومانای خرج میکردم. سیگار، تیغ برای اصلاح صورت، صابون و حوله و چیزهایی دیگر از همین قبیل. بقیه را عینا برای پدر و مادرم میفرستادم و تنها من میدانستم که همان چهارصد و چندتومان ماهیانه تا چه حد در زندگی آنها موثر است و چه رفاه و آسایشی تامین میکند. پدرم با آن پول میتوانست برای بچه‌ها کفش و پولور بخرد، کتاب و دفتر تهیه کند و در هفته چندین بار دینگ بلو و خورش را بار بگذارند. امانه. نه. گاهی با همین مختصر پول که برای خود کنار میگذاشتم برای (منیزه) هدایای میخریدم و می-فرستادم. (منیزه) دختر دایی من بود و تنها دختر پدر و مادرش محسوب می-گردید. دایی سه پسر هم داشت اما (منیزه) که نام واقعی‌اش (مرضیه) بود عزیزتر بود.

من اوواز کودکی با هم بزرگ شدیم و از همان اوان می‌شنیدیم که میگفتند ناف منیزه رانام (سعید) بریده‌اند. یعنی پدرها و مادرها من و منیزه را نامزد کرده بودند بدون اینکه بدانند در آینده هریک از ماچه موقعیتی پیدا می‌کنیم و دارای چه وضع وشرایطی خواهیم بود. همانطور که گفتم پدرم مرد کم درآمدی بود، برعکس دایی موقعیت خوبی داشت البته خیلی متمول نبود و مانمی-توانستیم او را جزو متمولین بزرگ شهر بحساب آوریم اما مثل ماهم نبود. هم حقوق دولتی می‌گرفت و هم کرایه ملک، در ضمن ارسال از طریق خرید و فروش املاک استفاده‌هایی میبرد که وقتی همه این‌پولها دست بدست هم میدادند چرخ زندگی او را به‌ترمی و خوبی و آرایش می‌چرخانیدند. من در آغاز نسبت بمنیزه احساس فوق‌العاده‌ای نداشتم اما کم‌کم که هر دو بزرگ شدیم وین دریافتم که او براسی زیباترین دختر شهر ماست سخت عاشقش شدم واز آن پس دقیقه‌ای او را تنها نگذاشتم.

دایی وزن دایی بملاحظه سن و آداب و رسوم محلی با ازدواج ما مخالف نبودند ولی دائمی میگفت: - تو باید صاحب وضع و موقعیت آبرومندی بشی که بتونی با منیزه ازدواج

کنی. نیکم باید میلیونر و یا ثروتمند بشی. نه. حداقل باید اوقندرها داشته باشی که بتونی چرخ به خونواده رو بگردونی. من و منیزه واقعا یکدیگر را دوست داشتم و بیم عشق میورزیدیم، با نگاه همین عشق و علاقه بود که منیزه میگفت: - حرفهای بابامو ول کن، من میدونم که هیچ جوونی اول زندگیش نمیتونه متمول بشه مگر اینکه ارث بهش برسه. ثروت از سی چهل سالگی جمع میشه. خودبابام هم وقتی جوون بود هیچی نداشت که با مامان عروسی کرد. خودش میگفت آنگوشت درست میکردیم سه وعده غذا میخوردیم. من به زرنگی وهوش تو اعتماد دارم. میدونم که خیلی زودتر از بابام صاحب زندگی میشیم. ما هروقت که بخوایم ازدواج می‌کنیم اما شرطش اینه که اولاً تو خدمت وظیفه‌تو انجام بدی. ثانیاً به شغلی بگیری که بعداز عروسی سرسره پدر و مادرم نشینیم و یا سر بار بدرت نشیم.

منهم باو قول میدادم و موکدا قسم میخوردم که از تمام قدرت و نیروی خویش برای خوشبخت کردن (منیزه) استفاده کنم. بدنبال همین مذاکرات بود که وقتی دیلم گرفتم بدون فوت وقت واز دست دادن فرصت خود را معرفی کردم و بعنوان سیاهی مامور یکی از روستاهای جنگلی شمال شدم.

شاید بنظر من منیزه زیباترین دختر شهر بود ولی میدیدم که دیگران نیز همین را میگفتند و اعتقاد داشتند که هم از نظر قد و قامت و هیكل دل‌فرب است وهم‌از نقطه نظر چهره و روی وهوی. به نسبت سن قدش بلند بود. اندامی موزون، کمری باریک و سینه‌ای برجسته اما ظریف و گردنی مرمین داشت. مویش صاف و بلند بزرگ شراب بطوریکه کسی باور نمیکرد این رنگ طبیعی باشد. آنها که او را تازه میدیدند و میشناختند حتی قسم میخورند که این رنگ نمیتواند طبیعی باشد.

(منیزه) خواستگاران زیاد داشت اما پدرش یکی بسبب رعایت غرور و دل‌من و دیگر بعلت آنکه از بیگانگان ناشناخته میترسید و بیم داشت که مشروب خوار و هرزه و بی‌بندوبار باشند همه را رد میکرد و هر بار که صحبتی پیش می‌آمد بشانه من دست میزد و میگفت:

بر سر دوراهی زندگی

تنظیم از: منوچهر مطیعی



شما بگوئید چکنیم؟

سابقه نداشت او در خفا با من حرف بزند. هر چه برای گفتن داشت در حضور من بی‌مطرح میکرد. حالا چه پیش‌آمنه و چه واقعه تازمای اتفاق افتاده که مرا بساطاتی خودش احضار کرده‌است؟ بی علت دلم شور میزد و رنگ پریده و ضربان قلبم بیشتر شده بود. دلبره کم سابقه‌ای داشتم معذای خود جرئت و جسارت بخشیدم و وارد شدم. او با تبسم و مهربانی مرا پذیرفت و مقداری روزنامه را از روی یک صندلی برداشت و پیشنهاد کرد که بنشینم. نشستم، درحالی که چشم بدشان اوداشتم و قلبم چون دل کوچک کبوتر می‌تپید. دانی پس از ذکر مقدماتی نامربوط راجع بدنیا و زندگی و روابط مردم و ناچوانمردی دیگران و حرف مفت زنی همسایگان و حتی دوستان و آشنایان رشته سخن را با آنجا کشانید که گفت:

— دانی جون. پسرم. من روی حرف خودم وابسام، مرد و مردونه بتو قول دادم حالا سرقول خودم هستم. اما به مسئله‌ای هست. می‌بینی که کم‌داره وقت میگذره و دیر میشه. تو الان بیست و سه سالته. (منیزه) بیست ساله داره میشه. تاکی میخوانی صبر کنی.

گوئی دنیا را بر سرم کوفتند. تم یخ کرده و وارفته بود. احساس میکردم که چانه‌ام میلرزد و آرواره هایم قدرت جنبش را از دست داده‌اند. در چنین حالتی گفتم:

— شما می‌بینی که من کوش خودمو میکنم. بنام بانکها نامه نوشتم، همه‌جا رفتم. بهر کسی که میشاختم سرش به‌تش مبارزه متوسل و ملتجی شدم. حتی یادتون هست رفتم خونه استاندار بست نشستم.

او حرف مرا تمام گذاشت:

— نه. نه. عیب کار اینه که شهر ما بیشتر از این وسعت و قدرت نداره. درسه که مرکز استانه اما روسای ادارات فاقد اختیار مدیریت هستن. اینها میتونن خراب کارمندی بیچاره رو اخراج کنن و طوری براش پرونده بسازن که دیگر هیچ جایی نتونه کار بگیره اما بلد نیستن و یادر واقع توانایی و جسارت تو ندارند استخدام کنن، میخوان مسؤولیت‌ها همه گردن تهران بیفته که فردا مورد بازخواست قرار نگیرن. پس تو اگه میخوای کاری پیدا کنی باید بری تهران. اینجا ول معطلی. هم وقت خودتو تلف میکنی هم

و دیگر حرفی نزد. جمله‌اش را ناتمام گذاشت و بعد تغییر داد. منظورش را فهمیدم و همان لحظه تصمیم گرفتم و فردا راهی تهران شدم. شب با (منیزه) بیشتر از دو ساعت خلوت کردم و حرف‌زدم. باو قول دادم و از او قول گرفتم. میناق بستیم. سوگند ها را تکرار کردیم و بیم قول وفاداری دادیم. او قسم خورد که همیشه منتظر من بماند و هیچ مرد دیگری شوهر نکند و من سوگند یاد کردم که جز او زن دیگری نگیرم و بروی هیچ‌زنی حتی لیخند نزنم.

وقتی در اتوبوس بطرف تهران می‌آمدم دلم قرار نداشت اما به (منیزه) و قول و سخن او اعتماد داشتم. دلم میخواست گریه کنم اما خودم را فریب میدادم و میگفتم این گریه غم نیست بلکه بغض شادی‌است چون بزودی کار مناسبی پیدا میکنم و به شهر خودمان برمیگردم و عروسی را راه میدازم.

یول زیادی همراه نداشتم. دویت تومان دانی پنهانی در جیب من گذاشته بود. صد و پنجاه تومان نیز پدرم از

صندوق اداره مساعده گرفته و بین داده بود. سی چهل تومان هم خودم داشتم. رویصرفته چهارصد تومان نمیشد. من می‌بایست با همین پول در شهری مثل تهران آنتنر زندگی کنم تا بتوانم شغلی بیابم. در تهران مستقیما بیک مسافر خانه ارزان قیمت رفتم و اتاقی گرفتم. ازدانی و پدرم سه نامه برای دوستانشان داشتم لیکن نمیدانستم آنها چه موقعیتی دارند و چقدر میتوانند برای من مفید واقع شوند. روزاول گذشت. صبح روز دوم برای ملاقات کسانی که دانی و با معرفی کرده بودند از مسافر خانه خارج شدم. اولی که پیرمرد ناتوانی بود در کمال صراحت درخواست و گفت:

— سر جان. می‌بینی که من خودم باز نشسته شدم. دوست و آشنائی هم ندارم که تورو معرفی کنم بعلاوه در تهران کار سخت پیدا میشه. بهتره برگردی به شهر خودتو. باز اونجا درها بروی جوونها بازتره. تهران شهر و انفساست.

دل شکسته و ناامید از آنجا بیرون آمدم. دومین نفر مرد حقه‌باز و شارلاتان و زبانداری بود که صراحتا و در نهایت وقاحت گفت:

— من البته میتونم برای شما شغلی مناسب پیدا کنم اما سه هزار تومن نقد میگیرم.

باو گفتم:

— شما اینکارو برام انجام بدین. از حقوقی که دریافت میکنم بطور اقساط می‌پردازم.

اما او شانها را بالا انداخت و گفت نه. من نقد میخوام. و محترمانه تا در اتاق مرا بدرقه کرد. یعنی عذرم را خواست. سومین نفر را نیافتم. تا یکساعت بعد از ظهر نشانی هائی که داشتم مراجعه کردم اما هرجا میرفتم او یا اصلا نیامده بودو یا میگفتند اینجا بود همین الان بیرون رفت. يك و چند دقیقه بعد از ظهر دلم از گرسنگی مالش میرفت. دوازسز پیدا کرده بودم. دل را بدربیا زدمو تصمیم گرفتم برای تجدید قوا آنروز غذای دلچسی بخورم و با این فکر وارد يك چلوکبابی شدم. دستور چلوکباب دادم. باالتهائی وافر غذا خوردم اما ... اما وقتی خواستم حساب میز را بردازم. در نهایت تعجب مشاهده کردم که کیف پولم نیست. نزدیک بود از شدت وحشت فریاد بکشم. دچار تشنج شده بودم. جلو میز مدیر چلوکبابی که متعجرا نه بین می‌نگریست در واقع میرقصیدم. این يك رفص مرگ بود. رفص مسخره. رفصی که از حرکات بی دردی من تشکیل مییافت.

از این جیب برساغ آن جیب میرفتم و از آن جیب دست باین جیب میکردم. نه. نه. کیف پول، شناسنامه و سایر اوراقی که داشتم همه یکجا گم شده بود. دزدیده بودند.

خوشبختانه بقدر پرداخت حساب چلوکبابی پول خرد در جیب داشتم. دو قطعه اسکناس دوتومانی در جیب شلوار و سه چهارتومان سکه در جیب کم از دستبرد جیب‌بر سالم و مصون مانده بود. اعتراف میکنم که گریه‌ام گرفته بود. چانه‌ام میلرزیدو بغض کرده بودم. صاحب چلوکبابی که تصادفا همشهری خودم بود وقتی وضع رقت‌انگیز مرا دید از جای برخاست و دست به پشتم نهاد و تا نزدیک درب در قفام کرد و آهسته گفت:

— هیچ عیب نداره. مهمون من باشین. بفرمائین. قابلی نداره. اما یادتون نره که اینجا رو میکن تهران. تهران

رحم نداره. تهران غریب و اهلی نمی‌شاسه.

و من فقط توانستم يك متشکرم بگویم زیرا گریه‌ام گرفت و شرم زده و ناراحت بودم؟ یا چه کسی پناه ببرم؟ کی حرف مرا باور میکند؟ حتی پدر ومادر و دانسیم فکر میکنند من، جوان چشم و گوش بسته شهرستانی وقتی تهران و زیباییهایش را دیده‌ام عنان اختیار را از کف رها کرده و همه دارائیم را بدست‌باد عیاشی و خوشگذرانی سپرده‌ام. بی پروا، بدون خجالت از رهگذران، بدون توجه با آنها که می‌آمدند و میرفتند و گاه بنماشای من می‌ایستادند هوق میگریستم و در واقع راه نمیرفتم بلکه میدویدم. گمان میرم بادویدن میتوانم از واقعیت دردناکی که رخ داده بگریزم و دور شوم اما هرجا میرفتم بیچارگی بیشتر از من آنجا بود. حقیقت آنجا بود. بی‌پولی. سرگردانی در يك شهر غریب. در يك شهر بی‌شفقت و معادی و رسوا. در جایی مثل تهران. وای.

برهن. وای. نمیدانم به کجا رسیده‌بودم و چه ساعتی بود که بی اراده خواستم از انوسوی به آنسوی خیابان بروم. خیال میکردم شهر خودمان است. آن خیابان های خلوت و آن مردم آشنا و مهربان و متمسب که وقتی پیاده‌ای را در حال عبور می‌

بینند توقف و تعارف می‌کنند. بی‌پروا خودرا به سواره‌روانداختم و هنوز وسط خیابان نرسیده‌بودم که صدای چند بوق گوشخراش و بعد يك ترمز وحشت‌انگیز شنیدم و آنگاه هیچ ... دنیا در نظرم تارک شد ... سیاه شد. شب شد. شبی که عبق و عظمتش از فضای تاریک اطراف ستارگان و کهکشان ها بیشتر بود.

وقتی دیدم گشودم اولین چیزی که که حس کردم يك دست سرد ولی نوازشگر بود که روی پیشانیم قرار گرفت. وبعد طاقی را مشاهده کردم که سه خط موازی چراغ فلورسنت داشت. نمیدانم شب بود یا روز اما چراغ روشن بود. سرم را آهسته جنبانیدم. بچپ و راست. طرف چپ تختخوابی که روی آن خوابیده بودم دو انسان سفید پوش ایستاده بودند. هر دو عینکی. یکی مرد و دیگری دختری جوان. بزنگ و پرستار و طرف راست يك مرد قوی هیكل و غول آسا و تقریبا پهلوان. دکتر سرش را نزدیک آورد و آرام پرسید:

— حالت خوبه؟ کجات در میکنه؟ میتونی حرف بزنی؟ حادثه یادت میاد؟ آه. تازه بیاد می‌آوردم که چه شده. من تصادف کردم. همان لحظه بدق‌حق گریه میخواستم از خیابان بگذرم. تسم تلخی بر لب آوردم. تسمی که محصول یادآوری گمشدن کیف پولم بود. بازتاب يك غم بزرگ و در این حال گفتم:

— هه جام درد میکنه اما بادمه که چی شد. داشتم از خیابون رد میشدم که..

— آره. آره. خوب کافیه. حرف نزن.

و بلافاصله به پرستار دستور داد:

— یکی دیگه از همون پیش تزریق کنین وبعد از یکساعت بریدش رادپولوژی. اتاق يك نفره شیک و مجللی بود. حدس زدم در يك بیمارستان خصوصی بستری شده‌ام. دلم پراز ترس شد زیرا من دبناری پول نداشتم. با همین ترس بود که گفتم:

— دکتر. نه. نه. کاری نکنین. من پول ندارم خرج بیمارستانو بدم.

او خندید و نگاهی با آن مرد قوی هیكل کرد و گفت:

— شما خرجی نمیکنین. خانم دستور دادن براشون صورتحساب بفرستین.

— خانم. خانم کیه؟ حتما اشتباه می‌کنین آقای دکتر. من خانم ندارم.

— خانم شمارو عرض نکردم. خانم. وباز بهمان مرد نگریت و افزود:

— خوب. شما میتونین برین وبخانم خبر بدین که خطر موقتا بر طرف شده و بیوش اومده.

اوسری فرود آورد و رفت. با آن هیكل و آن پال و گویال مثل بچه مطیع بود. خم و راست میشد و تعظیم میکرد. او که از اتاق خارج شد از پرستار پرسیدم:

— خانم. شما میتونین بمن بگین چی شده؟

— حالا اصرار نداشته باش. بعدا میبهمی. فعلا باید بریم عکسبرداری. خداکله جانی از استخوانهایت خرد نشده باشه. شکستمت و ترک و درداشتم مهم نیست.

— جاشم نشکسته. خودم میدونم. چون درد ندارم.

— درد؟ ما بهت مسکن های قوی تزریق کردیم. بعلاوه تا الان بیهوش بودی. درد بعد ها معلوم میشه. مجددا باالتماس از او خواستم که حقیقت را تعریف کند. او پس از بیرون رفتن دکتر اظهار داشت:

— تو یا اتومبیل خانم (هایده ...) دختر (... السلطنه) تصادف کردی. خود خانم پشت رل بود و بلافاصله تورو تورو سووند اینجا. خیلی شانس آوردی، اما این که الان دیدی راننده و توکر شخصی هایده خانم.

— برای چه شانس آوردم.

— برای اینکه اگه صد هزار تومن هم خرجت بشه خانم میبردازه. حتی اگه لازم بشه با هواپیما تورو میفرسته باروبا. میلیونره. چطور اسمشو تا حالا نشنیدی؟

— از این سلطنه‌ها و دوله‌ها ز یاد هستن.

نیساعت نگذشت که (او) آمد. اجازه بدهید قبلا راجع به سن و سال و شکل و قیافه‌اش حرف بزیم. او بنظر زنی بود سی وکی دوساله اما بعد فهمیدم که دختر است و هنوز شوهر نکرده. زشت ای خدا. چطور جرئت میکنم او را زشت بنامم. نمیدانم در کتاب لغت فقدان زیبایی همان زشتی است یا زشتی مرحله‌ای است متفاوت که نه زیبایی است و نه خلاء بین زیبایی و عدم زیبایی. او بیچوجه زیبایی نداشت اما تن و بدن و اندامی کاملا زنانه و ظریف داشت. انسان دلش میخواست ساعتها دستها و انگشتان ظریف و خوش‌تراش او نگاه کند بشرطی که صورت و سرگم مویش را نبیند. بجز صورت و چشمان کم‌تره او همه جای‌نش زیبا بود. نه. دلم راضی نمیشود او را زشت بنامم. فقط میگویم زیبا نبود. (هایده) همین که وارد اتاق شد، کیشش را بدست راننده‌اش سپرد و با هر دو دست، دست راست مرا گرفت و لیخند زنان و در نهایت لطف و مهربانی گفت:

— حالت خوبه؟ کجات دردمیکنه؟

ویش از اینکه من لب بسخن‌نگشایم برگشت و نگاهی بهمان مرد غول آسا افکند و خنده‌کان گفت:

— اسمعیل. نیگاش کن. چه بقیه در صفحه ۱۱۱

TEEN

دختر امروز

آداب معاشرت امروز
از آشنائی تا عروسی

نامزدها و پدر و مادرها

هیچ میدانستید که شما علاوه بر نامزدتان، با خانواده او هم ازدواج میکنید؟!

بر طبق آمارهایی که اخیراً در فرانسه تهیه شده است ۳۸ درصد نامزدها علیرغم علاقه دختر و پسر بهم بعزت مخالفتها پادخالات بجا و بیجای خانواده طرفین بهم میخورند. بهمین جهت است که روانشناسان و کارشناسان مسائل زناشویی به نامزدها هشدار میدهند که قبل از تصمیم بازواج روی خانواده نامزد خود مطالعه بیشتری بکنند.

«آندره موروا» نویسنده مشهور فرانسوی که مطالعات زیادی در زمینه مسائل عشق و زناشویی دارد در کتاب خود بنام «کانون خانواده» مینویسد:

«دختر و پسر دلباخته چنان بجزوب یکدیگر هستند که بیچ چیز دیگر جز بخودشان اهمیت نمیدهند و سائلی مانند محیط زندگی و خانواده خود و طرف مقابل را ناچیزی انگارند و درحالیکه تجربه نشان داده که این بقیه در صفحه ۹۸

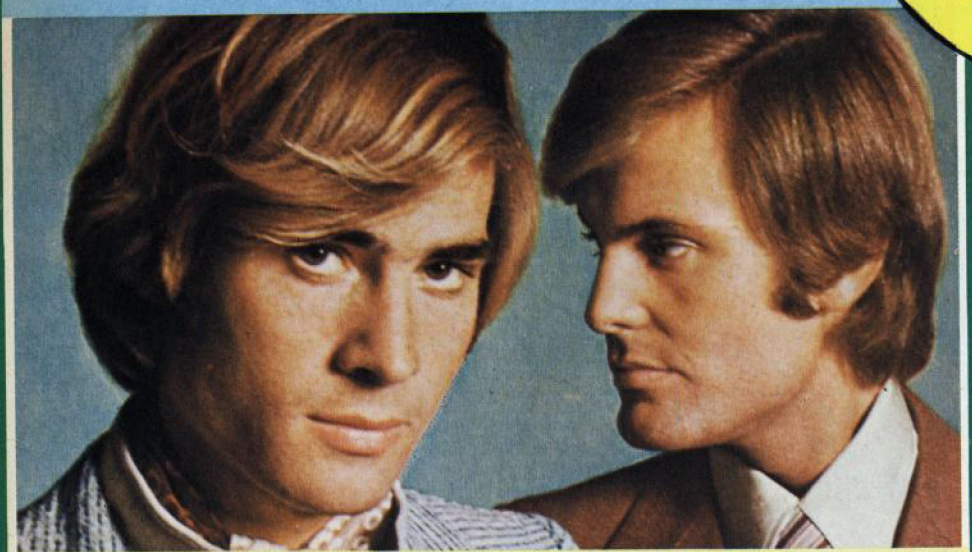


از: ریتا سپهزاد

يك رپورتاژ و بررسی
جالب از سلیقه و عقیده
۴۰۰ پسر جوان

تنظیم و پرداخت: (نازی)

دخترها! اینست عقاید محرمانه پسرها در باره شما...



پسرها میگویند:

- * مینی ژوپ و مینی شورت بپوشید... به شرطی که خواهر و نامزد ما نباشید!
- * اگر هم آرایش میکنید طوری بکنید که ما نتهمیم...
- * ابرویی که با یک موجبین و صرف چند دقیقه وقت میتواند چهره ای را عوض کند، چرا باید ایجاد عقده کند!؟

* میدی مد قشنگی است اما اولین میدی پوش دانشکده مانا نشی - گری کرد و لقب «مادر بزرگ» گرفت!

هفته گذشته گزارشگران «دختر امروز» با عده زیادی از پسرای جوان به گفت و گو نشستند و نظرات آنها را درباره مدهای جدید دخترانه، طرز آرایش و لباس دخترها، چیزهایی که در دخترها می بینند یا نمی بینند و بسیاری مسائل دیگر جویا شدند. گروه سنی پسرهائی که مورد سؤال

قرار گرفتند بین ۱۷ تا ۲۴ سال بود و در بین آنها دانش آموز، دانشجو، پشت کنکوری، عازم سفر خارج، از فرنگ برگشته، کارمند و بیکار و حتی چند نفر «هیپی» دیده میشد! گزارشگران دختر امروز این پرس و جوی وسیع را بخاطر این ترتیب دادند که ذهن دخترها را نسبت به آنچه در مغز پسرها میگذرد روشنتر کنند و برای اینکه به «واقعیت» پیش از «تظاهر» امکان خودنمایی داده شود و جوابهای پسرها فرمولی و قراردادی نباشد، قبلاً به آنها یادآور شدند که نام و مشخصاتشان در مجله چاپ نخواهد شد. آمارها و اظهارنظرهایی که بدین ترتیب گردآوری و تنظیم شده است واقعاً جالب است و بزحمت خواندنش میارزد. قسمتی از این آمارها و اظهارنظرها را در این شماره و قسمتی از دیگرهای در شماره های آینده بنظرتان خواهیم رسانید.

● مینی، ماکسی، میدی

۸۷ درصد پسرهائی که مورد پرس و جو قرار گرفتند بامد ماکسی و میدی برای دخترها مخالف بودند و عقیده داشتند که دخترها اگر پاهای خیلی خوش تراش هم نداشته باشند باز در لباس های مینی خیلی برانزده تر و قشنگ تر میشوند.

«فریبرز» ۱۸ ساله دانش آموز ششم طبیعی می گفت: «اگرچه من مینی در اروپا و آمریکا پنج شش سال رواج داشت و بعزت همین طول مدت دلها را زد، در تهران بیش از یکسال به اوج رواج نرسید. دخترهای ایرانی در سالهای اول رواج مینی در پوشیدن آن احتیاط میکردند و از نشان دادن پاهای خود بیم داشتند. بهمین جهت رواج

بقیه در صفحه ۹۹

دو طرح جالب لباس روز



شل های کوتاه مدل مکزیکی که از مدتی پیش به صورت مد روز در آمده است با شلوار و برای هیکلهای کتیله و بلند یک مدل دلخواه است. سارافون میدی ملاحظه میکنید.

میافارو

از برج عاج غرور خارج شد!



«میافارو» هنریشه معروف فیلم تلویزیونی «پیتون بلیس» که بتازگی فیلم سینمایی «بچه رزماری» را از او در تهران نشان دادند بزودی در فیلم جدیدی ظاهر خواهد شد بنام «زندگی دوباره» که خودش از بیش از بهترین کار سینمایی خود میداند. در این فیلم که سناریوی آن اقتباسی است از یکی از آثار «تسی ویلیامز» نویسنده مشهور امریکائی، رل مقابل «میافارو» را «ترنس استامپ» بازی میکند و موزیک فیلم را «آندره پروین» پدر بچه های دوقلوی «میا» ساخته است.

«میافارو» که ابتدا بازواج با «آندره پروین» چندان تمایلی نشان نمیداد و حتی چندین بار پیش بخیرنگار



خبرنگاران یکروزه جایزه گرفتند

چندی پیش طی مراسمی در تالار کیهان، برندگان مسابقه خبرنگار یکروزه جایزه گرفتند.

جوایز هر يك از آنها مبلغ پنجهزار ریال بود که از طرف بانک عمران برای این مسابقه در نظر گرفته شده بود (مشروح خبر در صفحه ۳۳). در عکسهای بالا ۹ نفر از ۱۲ نفر برنده مسابقه دیده میشوند.

رگت‌ها بشویم

ت را یا باید شناخت و یا باید داشت

«شامفور»
من گفتن بدون اندیشیدن مثل زنی بدون نشانه‌گیری است.

«سروانتس»
ان در هر سن و سالی که‌آز کار بهتر است بیدرتک به آغوش نتابد.

«ادیس»
م دنیا دوست داشتن يك دختر ا دیوانگی میدانند و ازدواج رشت را خریدندی!

«توفیل- گوتیه»

از من بشما امانت
فوت و فن های زیبایی مادر بزرگ

برای رفع ترك خوردگی لبها



در فصل زمستان معمولاً لبها بعلت سرمای هوا دچار ترك خوردگی میشوند. یکی از راههای مبارزه با این عارضه استفاده از روژلب است که همچون قشر محافظی لبها را از تماس با هوای سرد و در نتیجه ترك خوردگی حفظ میکند. اما دختران جوانی که نمیخواهند از روژلب استفاده کنند میتوانند با استفاده از فوت و فن مادر بزرگها لبهای خود را از ترك خوردگی مصون نگهدارند.

❖ مواد لازم: يك خوشه انگور درشت سیاه - ۰.۵ گرم موم سفید - باندازه يك گرده کره تازه.
❖ طرز تهیه: انگورها را از خوشه جدا کرده هسته آنها را درآورده له کنید و در يك ظرف آلومینیومی بریزید. موم را آب کرده به آن بیفزائید و آخر سر کره را روی آنها ریخته بگذارید مدت ده دقیقه با حرارت ملایم گرم شود و پس از آن با يك قاشق چوبی این مخلوط را بهم بزنید تا کاملاً آمیخته شود و بصورت پماد درآید.
❖ طریقه مصرف: شبا ب مدت ده دقیقه لبهای خود را با این پماد خوب ماساژ بدهید. قبل از مصرف در شب بعدی طبعاً لازم است که دوباره کمی آنرا گرم کنید.

اشارپ مد روز است



ترجمه فرشته جمشیدی

۳- واما يك شكل جديد: شال- گردن را كنی کوتاه تر به شكل سه گوش بگیریید و مطابق شكل دور گردن گره ظریفی بزنید. (این مدل شال گردن به قیافه شما حالت ماجراجویی و شیطنت خاصی می بخشد!)
۴- همچنین می‌توانید از آن يك گراوات ظریف برای دور بخت لباس خود بازید.
۵- اما يك نوع جالب استفاده از شال گردن به این نحو است که آنرا زیر حلقه های کمربند خود (دور کمر) ببندید و گره بزنید در اینصورت کمربند شما نیز نوتر جلوه خواهد کرد!
۶- و بالاخره آخرین نوع استفاده از آن کاملاً جدید است: بانصورت که می‌توانید آنرا دور بازو و متناوباً به خارج دست گره باریکی بزنید

در چند سال اخیر، استفاده از شال گردن و یا به اصطلاح فرانسه «اشارپ» بعنوان يك وسیله زینتی آنچنان رواج یافته که اکثر آنرا همراه بسیاری از لباسهای آخرین مدل مشاهده می‌کنیم. پس بجاست که در اینجا شیوه‌های استفاده از آنرا برای شما بازگو کنیم:
۱- آنرا به شكل يك مربع مستطیل باریك بگیریید و دور سر گره بزنید (مطابق شكل) که البته این يك مدل هندی است و در مهمانیهای مخصوص به تناسب لباس می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد.
۲- با گره زدن آن دور سر (بشكل يك نیم روسری) می‌توانید حالت جذاب و اسرارآمیزی به چهره خود ببخشید!

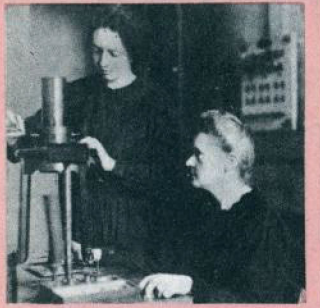


کوتاه یابند ... مسئله نیست!



با نزدیک شدن بهار جنگ مینی و میدی و ماسی بار دیگر شدت خواهد گرفت زیرا چنانکه میدانید مد سازان در کلکسیون های بهار و تابستان آینده خود بازگشت مینی را اعلام کرده‌اند. البته لباسهای میدی و ماسی نیز همچنان برواج خود ادامه خواهند داد. دو مدل فوق نمونه‌های تازه‌ایست از دو مدل رقیب!

سیمای ناموران
از: پدیدار
مادام کوری
زنی نابغه و دانشمند که
دو بار جایزه نوبل
گرفت!



مادام کوری و دخترش «ایرن» هنگام کار در آزمایشگاه

نام اصلی وی «مانیا اسکودوفسکا» بود و سال ۱۸۶۷ در «ورشو» پایتخت لهستان زاده شد. پدر و مادرش از دهقانان لهستان بودند ولی کار کشاورزی را کنار نهادند و بدانش روی آوردند. پس از اتملزمانی پدر «مانیا» معلم فیزیک و مادرش بیانیست بزرگی شد. «مانیا» در هفده سالگی بدمام عشق افتاد، اما از دخترانی بود که از آغاز جوانی توانست بكمك اراده عشق زودگذر خویش را فراموش کند و دنبال فراگیری دانش و تحصیل برود. او با آنکه از نظر مالی وضعیت خوب نبود برای ادامه تحصیل به پاریس نزد خواهرش رفت و هم معلم سرخانه شد و هم در دانشگاه در رشته فیزیک نام نوشت. گاه اتفاق می‌افتاد که چیز نانو کره چیزی برای خوردن نداشت و با گرسنگی و رنج و سختی بسیار موفق به‌آخذ لسانس گردید و در رشته فیزیک شاگرد اول شد. در پاریس نام وی به «ماری» تغییر یافت و در خانه پرفسور «کوالسکی» فیزیک دان لهستانی که از پاریس دیدن می‌کرد برای نخستین بار با «بی‌بر-کوری» یکی از دانشمندان فیزیک آشنا گردید. صحبت آن دو روی موضوعهای علمی دور میزد. «بی‌بر» در همان برخورد نخستین فهمید که «ماری» دختر نابغه و با استعدادی است و از او خواست تا بازیگدیگر را ببینند. پس از چندی «ماری» توانست با «بی‌بر» که در آزمایشگاه پرفسور «شوتزبرگ» کار می‌کرد همکاری شود و یکسال بعد با مراد دلخواه و برگزیده خویش ازدواج کرد. «بی‌بر-کوری» هم مانند «ماری» سالها دنبال زن دانشمند و نابغه‌ای می‌گشت که بتواند در تحقیقات و کاوشهای علمی دوش بدوش وی کار کند و «ماری» بکزن آینده‌آل برای او بشمار میرفت. این زن و شوهر پس از ماه غسل دامن همت یکم زدن و بکار بزرگی آغاز کردند. در آن زمان پرفسور «هنری بکولر» در فرانسه روی مسئله تشعشع کار میکرد و در آزمایشهای خود باین تکه بی‌برد که سنگ معدن اورانیوم علاوه بر اورانیوم دارای عنصر دیگری بنام دار کم نیز هست. و چون به آزمایشهای دقیق ماری و شوهرش توجه در صفحه ۵۹

۱۲ دختر با استعداد و فعال

برای يك روز خبرنگار شدند و با تهیه ۱۲ رپورتاژ جالب هر کدام پنجهزار ریال جایزه گرفتند

در این مسابقه ابتکاری که با همکاری بانک عمران ترتیب یافته بود بیش از ۷۰۰ دختر تهرانی و شهرستانی شرکت داشتند



در این کار موفقیت میبایست و رپورتاژی که تهیه کرده بود برای چاپ مناسب تشخیص داده میشد، میتوانست از جوایز ارزنده‌ای که از طرف بانک عمران برای این مسابقه در نظر گرفته شده بود استفاده کند. این جوایز برای هر یک از برندگان اول ماه عبارت بود از پنجهزار ریال وجه نقد بصورت موجودی دفترچه حساب تشکیل سرمایه بانك عمران و هرگام برنده قبلا دفترچه حساب تشکیل سرمایه در اختیار داشت می-توانست از یکهزار ریال جایزه اضافی نیز استفاده کند و بجای ۵ هزار ریال ۶ هزار ریال دریافت دارد.

در جریان این مسابقه که طی یکسال برگزار شد، از تهران و شهرستان ها گروه کثیری متجاوز از ۷۰۰ نفر شرکت کردند و ۱۲ دختری که بعنوان برنده نهائی مسابقه برگزیده شدند کسانی بودند که به تهیه رپورتاژهای جالبتری پرداختند و اغلب این رپورتاژها طی ماههای مختلف در صفحات دختر امروز بچاپ رسید. نام و مشخصات ۱۲ برنده نهائی مسابقه که

زردوز طی مراسم پر شورى از ۱۲ دختر با استعداد و فعال تجلیل کرد. این دختران که طی سال گذشته با شرکت در مسابقه ابتکاری «خبرنگار یكروزه» بعنوان برنده اول ماه برگزیده شده بودند در اجتماعى که برای توزیع جوایز این مسابقه در تالار کیهان ترتیب یافته بود مسورد جایزه‌ای تقنى معادل مبلغ ۵۰۰۰ ریال از طرف بانک عمران نایل شدند.

همانطوری که میدانید همزمان با گشایش صفحات «دختر امروز» برای تشویق دخترانی که استعداد نویسندگی، خبرنگاری، تحقیق و فعالیت های اجتماعى دارند، مسابقه ابتکاری و جالبى بعنوان «خبرنگار یكروزه» طرح و اعلام کردیم که گروه کثیری از تهران و شهرستان ها داوطلب شرکت در آن شدند. ترتیب اجرای این مسابقه چنین بود که هر دختر داوطلب میتواند یکروز بعنوان خبرنگار مجله را پیدا کند و به تهیه رپورتاژی که قبلا موضوع آنرا پیشنهاد کرده بود بپردازد. هرگام

صحنه‌ای از مراسم توزیع جوایز مسابقه خبرنگار یكروزه در تالار کیهان. آقای محبی سرپرست روابط عمومی بانک عمران جایزه دوشیزه فریبا افشار، دانشجوی دانشگاه ملی را که دفترچه حساب تشکیل سرمایه با موجودی پنجهزار ریال است اهداء میکند. عکس های ۹ برنده مسابقه در صفحه قبل چاپ شده است. سه نفر از برندگان بعلت کسالت و مسافرت در مراسم توزیع جوایز حضور نداشتند.

پرس و جو و تحقیق داشت و در اطراف مسائلی دور میزد که مورد توجه نسل جوان است. مثلا آفرین اردوبادی وضع دختران را در دانشگاه هائی که سابقا در انحصار پسران بود مورد بررسی قرار داده بود. پروانه بحرینی روابط دختران و مادران را در زیر ذره بین قرار داده و گیتی قهرمانی به تحقیق جالبی در مورد کار و ازدواج پرداخته بود. فریبا افشار به نظر جوئی در مورد مد پرداخته و زری گلکار تاریخچه و رپورتاژ جالبی درباره رقص تهیه کرده بود. از میان این رپورتاژ های برگزیده ۱۰ رپورتاژ طی سال گذشته بچاپ رسید و دو رپورتاژ جالب دیگر نیز در هفته‌های آینده چاپ خواهد شد ■

بدریافت جوایز اول آن نایل شدند بدین شرح است (بترتیب حروف الفباء):
فیروزه آل یاسین (دانش آموز دبیرستان هدف - تهران) - آفرین اردوبادی (دانشجوی دانشگاه تهران) - فریبا افشار (دانشجوی دانشگاه ملی - تهران) - پروانه بحرینی (دبیله) - بیجت تقی خانی (دانشجوی دانشگاه پهلوی شیراز) - فاطمه رضائی (دانشجوی - فرناز زمانی (دانش آموز) - شیده فتحی سلمه (دانشجوی - سوجیه فریدی نیا (دانشجوی) - زری گلکار (دانش آموز) - گیتی قهرمانی (دانش آموز) - سوری منسروی (دانش آموز).

رپورتاژهایی که این دختران موفق و فعال تهیه کرده بودند بیشتر جنبه

میتوانی از ماساژ مخصوص باها برای رفع لاغری آنها استفاده کنی.

★ م. خ: تنها تو نیستی که از دست متلك و مزاحمت پسرها در عذاب هستی، این يك بالای عمومی است که گریبانگیر اکثر دخترهاست. اما چاره اش: خونسردی و بی اعتنائی!

★ سحر - ع: اگر آن جوان دانشجو را واقعا دوست داری و او هم بشو علاقه مند است موضوع را با مادرش در میان بگذار. خجالت یعنی چه؟ حالا که او سه بار به خواستگاری تو آمده معلوم میشود در اظهار علاقه اش صمیمی و جدی است و چنین فرصتی را نباید از دست داد.

★ مهرانگیز - ص: بی جهت خودت را با نامه هائی که بیش از داری گول زنی و بدوستی با این پسر که از نامهات بیداست جوانی هوسباز است ادامه نده. اینگونه دوستی ها مثل باتلاق است، هرچه بیشتر ادامه پیدا کند ترا بیشتر به منجالب میکند.

★ ن - ه: مسلما «او» روی تو حساب نمیکند که گفته برو شوهر کن ... زندگی زناشویی بجز عشق آنهم از نوع کورکورانه اش به عوامل دیگری برای موفقیت نیازمند است. من اگر جای تو بودم در قبول پیشنهاد ازدواج خواستگار دومی حتی يك لحظه هم تردید نمیکردم.

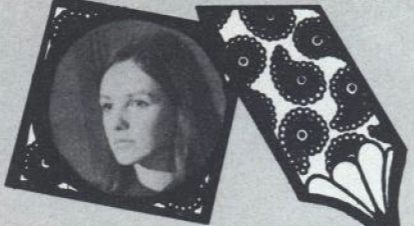
همین دام را پیش پای دختر دیگری می گسترانند. من اگر جای تو بودم وقتی که این پسر تلفن میکرد و قرار ملاقات میخواست میگفتم: «منظور از این ملاقات چیست؟ اگر صحبت است که تلفنی هم میشود کرد. اگر دیدار است که قبلا مرا دیده‌ای. بنابراین بهتر نیست که بعنوان همسر آینده ات از قرار ملاقات پنهانی گذشتن معذور باشم؟ تو اگر واقعا بمن علاقه داری باید برای شخصیتم ارزش قائل شوی. میتوانی بجای من با پدر و مادرم قرار ملاقات بگذاری. وقتی با آنها آشنا شدی و مانعی برای ازدواجمان نبود، آنوقت مابك عمر فرصت خواهیم داشت که با هم قرار ملاقات دو بدو بگذاریم!»

★ پاسخها و پیامهای کوتاه

★ محبوبه - س: همانطوریکه میدانی کوچک کردن بینی بزرگ فقط با جراحی پلاستیک امکان پذیر است و من ورزشی یا معجزه‌ای سراغ ندارم که بوسیله آن بتوان بینی کوچک و «قلمی» ساخت! .. اما برای کوچکتر نشان دادن بینی بزرگ میتوان از رموز آرایش استفاده کرد بدین ترتیب که برای بینی پودر تیره تر و برای بقیه صورت پودر روشن تر بکاربرد.

★ هنگامه وزیری: علاوه بر ورزش، مخصوصا دوچرخه سواری و پیاده روی،

دختر امروز به دختران امروز پاسخ میدهد



هر سؤالی و هر از نازی پرس مشکلی داری،

★ قرار ملاقات بگذارم یا نه؟

پیشنهاد او را برای قرار ملاقات بپذیرم یا نه. ضمنا ناگفته نماند که از او بدم نمیآید.

★ مسئله حساسی است و باید با کمال دقت و احتیاط عمل کنی. بسیاری از پسر ها برای افتتاح باب آشنائی و جلب اعتماد يك دختر از همین وسیله یعنی پیشنهاد ازدواج استفاده میکنند اما وقتی که بهدف پنهانی خود که قرار ملاقات و دیدار های دودبو است رسیدند و برای مدتی از مصاحبت آن دختر بهره مند شدند، بهانه‌ای می-تراشند و بعنوان اینکه مثلا اخلاقان جورنیست یا پدر و مادرم موافق ازدواج من نیستند و ... از قبول مسؤولیت ازدواج شانه خالی میکنند و عین

نازی عزیزم، سلام. دختری هستم ۱۹ ساله و دبیلیم ریاضی. مدت پنجاه است با جوانی ۲۴ ساله که دانشجوی سال چهارم اقتصاد است آشنا شده‌ام. نمیدانم شماره تلفن مرا از کجا گیر آورده و بمنزل ما تلفن میکند و از من قرار ملاقات میخواهد و میگوید از من خوشش آمده و قصد دارد با من ازدواج کند. اما نمیدانم چکنم چون از دوستی یا پسرها بدم میآید و فکسر میکنم آنها از دوستی قصد دیگری دارند. بهمین جهت مرد مانده‌ام که

قسمت نهم

داستان دنباله دار
(نوشته پرند)

خلاصه شماره پیش :

(فتنه) دختر زیبای نوزدهساله (حاجی‌باش) بعلت يك عیب‌ان شدید روحی که لازمه سن و محیط نامساعد زندگی اوست با يك سالک محتوی چند پیراهن نیندار و بیست و هفت ریال پسرانداز بقصد فرار از خانه خارج میشود . او مبلغ چهاردهتومان پول مادرش را از زیر فرش اتاق برمی‌دارد و سی تومان هم از (آغلامرضا) میوه فروش سرکوچه‌فروش میگیرد که ده روزه پس بدهد . سوار يك تاکسی میشود که به گاراژبرود و از آنجا رهسپار آبادان یا امقهان میشود . راننده تاکسی که جوان خوش صورت سبزه‌رویی است بنام (نادر) معروف به نادرسپاه بفرست درمی‌یابد که او قصد فرار از خانه را دارد . تحت‌تأثیر احساس نوعدوستی و غیرت و جوانمردی تصمیم میگیرد مانع فرار او بشود و بهمین منظور مشکلات این نوع فرارها را برای او می‌شمارد . و درنتیجه (فتنه) از فرار منصرف میگردد و بخانه (نادر) میرود (نادر) بخانه (حاجی‌باش) میرود ولی حاجی بجای قدردانی او را همراه نریاخانم و آقاحسین و مژگان به کلانتری‌میرد و بدزدیدن دخترش متهم میکند . افسر پلیس نادر را موقتا بازداشت میکند و (فتنه) را به پزشکی قانونی میفرستد . گواهی میرسد که (فتنه) کاملا سالم است . افسر جوان پلیس آنها را مرخص میکند که فردا حاضر شوند تا همراه پرونده و متهم بدادسرا بروند . اینک بقیه داستان را مطالعه کنید...

سر خیابان کلانتری که رسیدند (فتنه) برگشت و گفت :
- صبرکنین پدرمیاد .
ولی مژگان بازویش را گرفت و کشید و آهسته زیرگوشش نجوا کرد:
- الاغجون . مگه قرارنبود حرف منو بشنوی . هرچی میگم نگو چشم . درمقابل این عمل زشتی که امشب مرتکب شد تو با بد عکس‌العمل نشون بدی که بقیه بدت اومه .
- آخه چیکار کم . ؟
- بیا سوارشیم بریم . محلشن نذار . کم که نمیشه . خودش میادخونه .
فتنه با ناراحتی به پشت‌دست خود زدو اظهار داشت :



فتنه بیکم پوش

- وای . خدا مرگم بده . مگه میشه؟
میاد بازجنگل و سروصدا راه میندازه و افتضاح برپا میکنه .

- بیخودی نترس دختر . اگه بدفوه حسابی جلوش درآی دیگه از اینکارها نمیکه .

و بعد چون بازهم دید که (فتنه) مردداست ، گفت :

- مگه قرار نبود هرچی من میگم اطاعت بکنی ؟

- چرا . قرار گذاشتیم اما آخه توبه‌حرفائی میزنی که شدنی نیست .

درهمین موقع آقاحسین و نریاخانم که جلوتر قرارداشتند يك تاکسی را متوقف کردند و سوار شدند . آقاحسین درقسمت جلو نشست و نریاخانم درگوشه صندلی عقب قرارگرفت . مژگان معطل نشد . (فتنه) را کشید و کنار تاکسی برد و میان‌خودش و مادرش جای‌داد و براننده سفارش کرد که حرکت کند .

تاکسی که حرکت کرد فتنه برگشت و به‌عقب‌نگریست . نگران حاجی بود اما چشمش به تاکسی (نادر) افتاد که لای اتومبیلها بارک کرده و درهایش بسته‌بود . بدیدن تاکسی دلش مالش رفت . حال بدی شد . منظره خانه نادر درنظرش مجسم گردید . مادر پیرش ، برادرش فرهاد و آن محیط آرام و دوست‌داشتنی که از در ودیوارش صفا و دوستی‌ونگرنگی میریخت . اکنون آن مادر و پسرچه‌میکند؟ حتما (نه) در رختخوابش نشسته و اشک میریزد و نگران نادر است . فرهاد هم پس از پایان‌دادن به تکالیف مدرسه ، کیفش را بسته و چرت میزند . او نیز طبعاً از غیبت و دستگیری برادرش نگران است اما گریه نمیکند . طفلک فرهاد .

چه بر سر ناز و مهربانی است . چرایکنفر باید اینقدر بد باشد که عده‌ای را بزحمت بیفکنند و خواب و آرام را از اطرافیان و حتی بیگانگان بگیرد ؟ این چه نظام غیرعادلانای است ؟ چرا برعکس باید این قبیل اشخاص موفق و کامروا باشند و انسانهای خوب و شایسته شکست بخورند و فقر و محرومیت را تحمل کنند ؟ (فتنه) گرم فکر و خیال بود که مژگان تکانی باو داد و گفت :

- بچی فکر میکنی؟ ناراحت‌نباش . نادر فردا مرخص میشه . من بهت قول میدم . معمولاً بازپرس هرچی دختر بگه قبول داره . بحرف اطرافیان مخصوصاً مردی مثل (حاجی) اهمیت نمیده . بعلاوه

جرم و جنایتی اتفاق نیفتاده . اگه پزشکی قانونی چیز بدی نوشته بود البته کار صورت دیکتی پیدا نمیکرد . خوشخانه دیدی که پزشک قانونی هم گواهی‌مناسب داده .

(فتنه) نگاهي به مژگان کرد و پرسید :

- تو این چیزهارو از کجا یادگرفتی؟ خیلی سرت میشه . من اصلاً نمیدونم

بازپرس کیه . دادسرا کجاست ؟

مژگان میخواست حرفی بزند که (نریاخانم) با دستپاچگی دخالت کرد و اظهارداشت :

- او . فتنه‌خانم . بد شد . یادمون رفت منتظر حاجی آقا بیونیم .

البته او از آغاز متوجه غیبت او بود و میدانست که حاجی نیامده ولی عیدانظاهر میکرد و این حرف را بمیان کشید که مسیر صحبت آنها را تغییر دهدودخترش را از تنگنای پاسخ سؤال (فتنه) برهاند .

چند دقیقه بعد با نشانی‌هایی که آقاحسین میداد و میگفت به چه‌بهراست ، روبرو ، بالاخره بخانه رسیدند وسرکوچه پیاده شدند . کرایه تاکسی را آقاحسین پرداخت و فتنه ابراز شرمندگی کرد . وقتی مقابل دکان (آغلامرضا) میوه‌فروش رسیدند او هنوز بیدار و روی‌تخت‌سفری خود دراز کشیده بود . یکنزیربیراهنی رکابی بتن و يك شلوارپیش‌امای آبی‌راه‌راه بیادداشت . چشمش که بآنها افتادبرخاست و روی تخت نشست و به‌بررسی اوضاع پرداخت . (فتنه) باهمان سالک و همان قیافه بازگشته بود اما حاجی میان آنها دیده نمیشد . دلش میخواست‌سؤال کند که چه شده و چه حوادثی اتفاق افتاده است . دلش میخواست فتنه را تنها گیر می‌آورد و ضمن پرسیدن چگونگی وقوع حادثه سی‌تومان طلبش را نیز وصول میکرد . زیرلب باخود حرف‌میزد:

- این دختری که فرار نکرد . خوبه سی‌تومن منو فردا بسم‌بده . اما حاجی‌کو؟ مثل اینه که حاجی‌رو ننگرداشتن . ای خداجون . یعنی میشه ایسین مردیکه گردن‌گلفت مزخرفو بازداشت کنن و به‌خورده من بریش بخندم ؟

درانتهای کوچه همه خداحافظی کردند و رفتند . مژگان به‌مادرش گفت:

- مادر . درخون‌رو نبند . وازبذار من الان میام .

- زودبیا . میترسم یکی بیادتوخونه .

- آغلامرضا بیداره کسی نییاد .

- مگه آغلامرضا سگ پاسون محله است .

- تقریباً .

و دوتائی خندیدند . (نریاخانم) وارد خانه شد و دررا نیمه‌بازگذاشت .

(فتنه) زنگ درخانه خودشان را فشرد و خطاب به‌مژگان گفت :

- خوب بروجونی . خیلی ازت متشکرم .

- میرم . بذار مامانت درووازکنه . فردا منم میام دادسرا .

- تو دیگه زحمت‌کنش . من وبابام میریم .

- به . من باید بیام . اگه‌من نیاشم کار نادر خراب‌میشه .

داشتند درهمین زمینه صحبت‌میکردند که در بازند و مادر فتنه نالان در آستانه ظاهر گردید . چشمش که به‌دخترش افتاد

گریه‌را سر داد و گفت :

- دختر آخه تو که پدرتو میشناسی . کجا‌گذاشتی رفتی . نمیدونی چه توفانی

بیا کرد و چه‌کنکی بمن‌زد .

(الهی دستش بشکته .

(مژگان) فتنه را به (اخترخانم) سپرد و بسرعت خداحافظی کرد و رفت . فتنه

واردشد وقتی میخواست در را ببندمادرش پرسید :

- پس حاجی‌کو ؟
- میاد . عقیقه .

و هنوز درسته نشده بود که‌حاجی شتابان رسید . او سرکوچه از تاکسی پائین‌جسته و دوان‌دوان خود را بآنجای رسانیده بود . (آغلامرضا) بیکار دیگر برخاست و نشست ، و به‌حاجی سلام گفت . دوبار سلامی که هر‌دوبار بی‌جواب‌ماند . (حاجی‌باش) رسید و در را با‌خشم و عصبانیت گشود و به‌هشتی قدم‌نهاد و گفت :

- چرا راه‌افتادین اومدین ؟ چرا صبر نکردین منم باهاتون بیام ؟

فتنه هیچ‌جواب نداد و سکوت را حفظ کرد . بدستور مژگان میخواست خشم و نارضائی خود را نشان‌دهد . حاجی مجدداً سخن آمد :

- میخواستین دوسه‌توین خرج‌برودست من بذارین ؟

فتنه همچنان ساکت بود . این‌بار گوشه چادر مادرش را کشید و او را از پله‌های هشتی پائین‌برد . تا وقتی که خوابیدند حاجی فحش میداد و غرغرمیزد و بدویبراه میگفت و نادر و رئیس کلانتری

را تهدید میکرد که همه تبانی کرده و حق او را ازین‌برده‌اند .

صبح خیلی زود که آفتاب هنوز بیرون نیامده و طالع نشده بود (حاجی) ملاقه و بالش خود را برداشت ، تشکش را تا زد و از پله‌های بام سرزیر شد اما قبل‌ازاینکه از در خربشته بگذرد نگاهي دقیق باطراف افکند . چندین‌بام از آنجا دیده میشد . همسایگان هنوز درپشه‌بند

های خود خوابیده بودند . آنطرف نریاخانم و مژگان ، سمت راست آقاحسین و زتش و بالاخره در زاویه شمال غربی

خانم مهندس . هرچه دقیق شد و چشم انداخت کسی را ندید . او بارها از همان نقطه زنان همسایه را بوقت بیرون آمدن از بستر دیده و چشم‌چرانی کرده بود . معمولاً زن‌ها در پشه‌بند بدون‌حفاظ

میخوابند زیرا پشه‌بند خود حفاظی محسوب میشود . او از این موضوع استفاده‌میکرد . بیشتر از یکساعت آنجا می‌ایستاد وانظار

میکشید تا یکی از زن‌ها را درهمان‌لحظه حساس قبل از پوشیدن لباس وباسر کردن

چادر ببیند . اما آرزو وقت نداشت . میخواست زودتر نماز صبح خودرابخواند

و بعد صبحانه بخورد و آماده عزیمت به کلانتری بشود لذا با تازف از پله‌ها سرزیر

گردید وزیرلب گفت :

- پدرسوخته‌ها نیندارن آدمیزاد راحت زندگی بکنه . نظم زندگی آدوو

بیم میزنن .

وقتی به حیاط رسید مشاهده کرد که (اخترخانم) همسرش بیدار است و دارد حیاط را جارو میکند . آنها هر

بامداد صبحانه را زیر سایه درخت گردو می‌کردند . به آن قسمت اصلاً آفتاب

نمیرسید و بخصوص هنگام صبح بعد از يك نیم آب‌پاشی بسیار مضطرب و فرح‌انگیز

میشد . خانه مسکونی حاجی بزرگ و قدیمی و دارای حیاطی وسیع و مشجر

شبه يك باغ بود . آنجا را به بیهای خوب و او می‌خریدند ولی حاجی

نمی‌فروخت زیرا آنجا بیش از هر نقطه دیگر چشم‌چرانی میکرد و لذت میبرد و

آموده بود .

(اخترخانم) باو سلام و صبح‌بخیر

گفت . او زن بسیار خوبی بود . روز قبل كك فراوان خورده و شب نیز تا

سرحد مرگ مضروب شده بود معصدا

بقیه درصفحه ۷۲

زندهاگاسلامت و طفل عمده

از : دکتر طهورت فروزین

سینوزیت چیست؟

میدانید که درجیمه ماحفره - هائی خالی با شکل خاصی درست شده که دارای وظائف بسیار زیادی هستند. این حفره ها معمولا در دو طرف فک بالا ، و در دو طرف استخوان قسمت فوقانی بالای بینی قرار گرفته و هر يك دارای مجرای ارتباطی به محوطه داخل بینی است . بطوریکه وقتی ما تنفس میکنیم هوا وارد این حفره ها میشود . از سوی دیگر هر يك از این سینوس ها دارای ترشح مختصری مربوط به خود میباشد. داخل این سینوس ها رماخاطی نازک فرش کرده است و این مخاط دارای وظائف زیادی است . باید در ضمن توضیح دهیم که سینوس ها دارای این خاصیت هستند که وزن کاسه سر را کاهش میدهند . زیرا اگر تصور کنیم که بجای این حفره های خالی داخل جمجمه ، کاسه سر پر بود . وزن جمجمه اقلا چهار برابر وزن فعلی بود و حرکت دادن چنین جمجمه سنگین وزنی به هر طرف واقعا بصورت خیلی مشکلی درمیآید و بهمین جهت طبیعت برای آنکه انسان بتواند جمجمه خود را به آسانی حرکت دهد این حفره ها را در جمجمه انسان تعبیه کرده است . سینوس ها در حفظ تعادل سر نیز نقش مهمی برعهده دارند، علاوه بر این دارای وظائف دیگری نیز هستند که بعدا راجع به آنها بحث خواهیم کرد. واما نکته مهم اینکه بینی يك راه هوائی

خونی که در بدن داریم

بعضی ها از خون میترسند ، مخصوصا وقتی که قطره ای از آنها خون گرفته شود و چشمانش به خون بیفتد. بلافاصله تعادل خود را از دست میدهند ، درحالی که انسان با از دست دادن يك قطره ، دو قطره ، صد قطره ، هزار قطره ، يك لیتر و حتی دو لیتر خون باخطری مواجه نمیشود و اینکه گروهی میگویند بر جهت از آزمایش خون میترسند که مقداری از خون آنها به هدر میرود حرف درستی نیست .

میدانید که هر کس در بدنش مقداری خون دارد. يك فرد بالغ متوسط نزدیک به پنج لیتر خون در بدن دارد و با از بین رفتن حتی دو لیتر خون اشکالی پیش نیاید ، زیرا در این قبیل موارد وقتی خون زیادی از بدن انسان جریان یابد و خارج شود ، بلافاصله حجاج منقبض شده و مقدار زیادی خون وارد رگها میکند .

طحال عضو است که در سمت چپ در کنار معده قرار گرفته و کارهای زیادی انجام میدهد که یکی از آنها همین انباشتن مقادیر زیادی خون در سوج خویش است. بطور کلی برای آنکه شما عدد درست و صحیحی در دستتان باشد باید بخاطر داشته باشید که قریب يك سیزدهم وزن بدن هر کس را خون تشکیل میدهد . یعنی اگر شما مثلا ۱۳۰ کیلو وزن دارید ده لیتر و اگر ۶۵ کیلو وزن دارید ۵ لیتر خون در بدن دارید. خون بدن ما بوسیله تلبه ای که دائما کار میکند و قلب نام دارد در حرکت است، منتها نیمی از خون در سرخ رگها ونیمی در وریدها جریان دارد .

خطر آنتی بیوتیکها

استفاده قرار دهد . بنیسلین را کشف کرد تا به امروز که انواع آنتی بیوتیک طبیعی و مصنوعی وارد بازار شده ، همیشه انسان در برابر این مسئله قرار داشته است که در چه مواقعی واقعا نیاز به مصرف آنتی بیوتیک دارد ؟ بطور کلی آنتی بیوتیک ها موادی هستند که مانع زندگی و حیات میکروب ها میشوند . ولی روی ویروس ها اثری ندارند . یعنی استفاده از آنتی بیوتیک ها در بیماریهای ویروسی اثر و استفاده ای ندارد . بطور کلی آنتی بیوتیک ها موادی هستند که گرچه سرعت عفونت و چرک و میکروب های بیماری را از بین میبرند ، در عوض دارای خطرات و عوارض گوناگونی هم هستند که سلاح نیست هیچکس تحت هیچ شرطی بدون تجویز پزشک حائق آنها را مورد

شنیدن موزیک جاز ، شیر مادر را زیاد میکند!

شیر نوشیدن علاقه ندارند و یا آنکه نمیتوانند روزانه دهه و سه لیتر شیر بنوشند. در حالیکه این روش ساده و آسانی می تواند بی اندازه موثر واقع شود و شیر را افزایش دهد . باید توضیح دهیم که اصولا ترشح شیر در پستان بوسیله غدد انگوری شکلی انجام میگردد که تعدادشان بی اندازه زیاد است و وقتی خون وارد این غده انگوری شکل شود ، در این غده ها دستخوش تغییراتی شده و مبدل به شیر میشود و از راههای خروجی این غده ها به خارج تراوش میکند . این عمل ، یعنی شیرسازی ، زیر نظر غده هیپوفیز در مغز انجام میگردد و بدکار کردن این غده که هرمونون مخصوصی برای ترشح شیر میسازد باعث بدی ترشح شیر میشود . بنابراین گاهی تنها با نوشیدن شیر نمیتوان به افزایش شیر مادر کمک کرد و عیب از جای دیگری است و باید با مراجعه به پزشک این عیب اساسی را پیدا کرد . دانه های بعضی از گیاهان ، مثل

بقیه در صفحه ۶۸

از ننگکایست به سلامت

آیا ازدواج و مادر شدن احساس شوهر را نسبت به زن تغییر میدهد؟

«مدتی است که زاویه دید من نسبت به زندگی زناشویی کاملا عوض شده است و این فکر ساعتها مرا مشغول میدارد که چرا انسان آنقدر پس از ازدواج تغییر میکند و همه چیز را بچشم دیگری مینگرد . زندگی من پس از دنیا آمدن دختر کوچکم بکلی فرق کرده است . مگر نه آنست که فرزند فرزندان رابطه روحی زن و مرد را مستحکمتر میسازد ؟ پس چرا عکس و تصفیه خون نقش موثری برعهده دارند . ضمنا سلولهای ریز دیگری بنام پلاکتها که در انعقاد خون نقش موثری برعهده دارند ، نیز در خون یافت میشوند . بلاسا مایعی است که دارای غلظت مخصوصی است و از اصلاح مخصوص و آب و پروتئین و قند تشکیل شده و گلبولها در این مایع شناورند . میزان گلبولهای سفید معمولا هفت هزار در هر میلیمتر مکعب و تعداد گلبولهای قرمز نزدیک به پنج میلیون در هر میلیمتر مکعب است . اگر تعداد گلبولهای قرمز از این کمتر شود انسان به اصطلاح دچار کم خونی است و اگر تعداد گلبولهای سفید از هفت هزار در هر میلیمتر مکعب و تعداد گلبولهای قرمز نزدیک به پنج میلیون در هر میلیمتر مکعب کمتر شود ، فقط تنها چیزی که از آغاز مطرح کرده ایم به هیچ وجه پیش پا افتاده و «احقانه» نیست (این جمله ای است که خود شما در آخر نامهتان بکار برده اید) .

باین مسئله ، اغلب زنان و دخترانی بقیه در صفحه ۶۸

آشنائی با کتاب

نوجوانان ما از سری کتابهای طلایی .. نوشته استر هارپس هایلند و هارولد جوزف هایلند ترجمه عباس خیرخواه . با تصاویر رنگی و قطع بزرگ مرغوب و کاغذ خوب سفید و جلد شمشیر در ۴۸ صفحه . بها ۶۵ ریال . این کتاب بوسیله موسسه انتشارات امیرکبیر که «سازمان کتابهای طلایی» وابسته به آن است چاپ و منتشر گردیده و برای دانش آموزان مورد استفاده است .

مهربان مادر

مهربان مادر چو شاخ گل مرا در سرای آب و گل پرورده است میفشانم خون دل دریای او گوهر باخون دل پرورده است هدیه ای از یک رنگر - در نوشته میترا منتصری با جلد شمشیر رنگی و کاغذ سفید در ۱۰۳ صفحه بها ۳۰ ریال مجموعه ایست از نظم و نثر ، و این نمونه ای از آنست : نشرتهای وزارت فرهنگ و هنر قطع این دهلیز تاریک چیست ؟ این شیخ باریک چیست ؟ با خود همی گفتم که چیست ؟ کیست ؟ ناگه بانگی از غیب برخاست .. هتکه در نوشته های پهلوی وفارسی تا سده هفتم هجری نثران داده شده است .

یک نکته روانشناسی

چرا خط میکشیم؟

غیر ارادی میل به نقاشی و ترسیم خطوط و اشکال پیدا میشود و این عادت در اغلب اشخاص نیز دیده میشود . بطور کلی وقتی به چیزی می نگریم یا مشغول گوش دادن به صحبتی هستیم ، از حس بینائی و شنوائی استفاده میکنیم و در آن حال ، سایر حواس را استراحت میدهیم . همین است که در دستگاه عصبی و بدن انسان فشار میآورد و برای اینکه وجود ما از شر این فشار و یکنواختی خلاص گردد ، اقدام به انجام حرکات مکانیکی ناخود آگاه شیبیه می کنیم . البته این حرکات بی ضرر در عین رهائی بدن از تحمل یکنواختی ، مانع تمرکز اعصاب نمیشود و ارتباطی به مرکز هوش ندارد . بهمین دلیل است که اغلب حاشیه کاغذ را با حرکات کوتاه و منقطع سیاه کرده و خطوطی کوتاه ، مثلت ، چهار خانه ، دایره یا خطوط درهم و برهم می کشیم و بدین ترتیب نیاز بدن خود را به حرکت و فعالیت برطرف میکنیم . و اما اینکه چرا هر يك از ما به شکل مخصوصی علاقه داریم و همیشه همان شکل را به روی کاغذ میآوریم ، باید توضیح داد که این امر کاملا اتفاقی است و بسته به عادت و مواردی نیز این اشکال مظهر غرائز ناخود آگاه است . مثلا کسی که عادت به کشیدن شکل پراتر () دارد ، در واقع میل به دسته بندی و تقسیم بندی منظم کار ها و اشیاء خود داشته و میل دارد این اصل را در زندگی رعایت کند

متخصص زیبایی (ژن دروز) در خدمت خانها و دختر خانها

خوشگل شدن راه داره!

مصرف آب لیمو باعث بروز چین و چروک در صورت نمیشود ، اما استفاده روزانه از آن باعث ناراحتی پوست میشود که بهتر است از مصرف روزانه آن خودداری کنید . ۲- از شیرهای معمولی میتوانید در هفته یکبار استفاده کنید ، آن هم بدین ترتیب که بعد از پاک کردن صورت با پنبه مقداری شیر بنام صورت مالید و بگذارید ده دقیقه بماند . بعد با آب ولرم بشوئید . این کار باعث میگردد که پوست شما شاداب و روشن شود . ۳- هرگز با آرایش نخواهید بود و هر شب قبل از خواب ، آرایش چشمها و پتان جهت فکر نکنید . ۴- مهد - خانم فاطمه پروردی - ۱-

بقیه در صفحه ۶۸

مشکل گشا

کدامیک از این دو جوان را انتخاب کنیم؟

دختری هستم که در رشته فیزیک درس میخوانم. چندماه قبل جوانی به خواستگاری آمد و بعد از مدتی معلوم شد که بنا بر روی در رشته پزشکی دکتری گرفته است. پدرم با وجود اینکه خیلی سختگیر است، از اخلاق و رفتار این خواستگار خوش آمد و موافقت کرد و قرار شد که هر چه زودتر با هم نامزد شویم. اما چند هفته قبل بر حسب تصادف با جوان دانشجویی که سال آخر رشته مهندسی مکانیک است آشنا شدم و این آشنایی به عشق تبدیل شد. چندروز قبل او با پدرش که نانواست به خانه ما آمد که با پدرم صحبت کند و با کمال تعجب دیدم که پدرم موافقت کرد و حتی به آنها قول داد که بعد از اتمام تحصیل من و او را با هم به خارج بفرستد. از طرفی دکتر هنوز هم بن اظهار عشق میکند، ولی نمیداند که پدرم تغییر رای داده است و من در این موقع نمیدانم چکنم و چگونه وجدانم را زیر پا بگذارم و موضوع را به دکتر اطلاع بدهم. از طرفی عاشق بیقرار مهندس شده ام و میخواهم با او ازدواج کنم، از هر کس راهنمایی خواستام میگویند با مهندس ازدواج کن، چون آینده درخشانی دارد. نمیدانم کدامیک را انتخاب کنم. از شما میخواهم راه صحیح را در پیش پای من بگذارید.

ف. ر. جواب:

خانم ف. ر. نامه شما جای خالی زیاد دارد. اولاً اینکه نفهمیدم چگونه ممکن است خواستگاری برای آدم بیاید و آدم پس از مدتی تفهید که شغلش کدامست و دیگر اینکه دختری که نامزد دارد چگونه در یک چشم بهم زدن عاشق بیقرار یک جوان دیگر می شود؟

درباره شرایط خانوادگی آن دکتر چیزی ننوشدید. فقط گفته اید که پدر آن جوان دانشجو که فردا مهندس خواهد شد، نانواست. شما انتظار نداشتید پدرتان با این جوان موافق باشد. چرا؟ لایق در ذهن خود او را کوچک می شمردید. همین نکته است که مرا به فکر واداشته است. چگونه میتوان شما بگویم با کسی که در دل او را کوچک می شمرد، ازدواج کنید؟ از طرفی نوشته اید که عاشق بیقرار مهندس شده اید. اگر این راست است پس چرا مردید که با او ازدواج کنید.

نتیجه ای که من میخواهم بگیرم اینست که شما خوشبختانه عاشق بیقرار نیستید. میرسید دلالت چیست. دلایلم اینست که از همه می پرسید کدامیک را انتخاب کنم؟

نظرم اینست که بیشتر به آن دکتر فکر کنید، ببینید اگر نقطه ضعفی ندارد، با او نامزد شوید. چه میترسم همینکه به رخ من کشیده اید که پدر جوان مهندس نانواست، فردا این نکته را به رخ او بکشید و اسباب زحمت خودتان و او شوید.

نکته دیگر اینکه نفهمیدم مردم چگونه و بر اساس چه استدلالی به شما گفته اند که این جوان مهندس آینده درخشانی دارد و آن جوان دکتر ندارد. یا بالعکس؟

همانطوری که در آغاز نوشتیم، چون درنامه تان جای خالی بسیار است، نمیتوانم بگویم با کدامیک ازدواج کنید، تنها راهی که پیش پای شما میگذارم اینست که درباره هردو نفر بخوبی تحقیق کنید، با آنکس که امتیاز بیشتری دارد ازدواج کنید؛ جوانی، تحصیل، وضع خانوادگی، سلامت، اخلاق شایسته از جمله امتیازهای اساسی است. منتها شما بهتر است با کسی ازدواج کنید که از لحاظ خانوادگی احساس برتری چندانی نسبت به او نکنید.

برتر بودن وضع مالی خانواده زن باعث اختلاف نمیشود؟

جوانی هستم ۳۶ ساله. شغل آزاد دارم با ماهی نهمصد تومان درآمد، سه سال پیش در یک پارتنری با دختری آشنا شدم، بعد از آشنایی یکی دوبار او را دیدم و دوستی ساده و باکی بین ما برقرار شد. او زیاده از حد بمن ابراز علاقه می کند و حتم دارم که مرا دوست دارد، اما من عاشق او نیستم، با اینحال فکر می کنم نمیتوانم فراموشش کنم و با او انس گرفته ام. با اینکه وضع مالی آنها از من خیلی بهتر است و او هم از وضع مالی من اطلاع دارد حاضر راضی کند. نمیدانم اگر خانواده اش راضی شوند و این ازدواج سر بگیرد آیا بعد از مدتی آشنایتمش خاموش نمیشود؟ و دوباره هوس زندگی تجملی خودش را نمی کند؟

در ضمن از این می ترسم که فامیل و خواهران مرا تحقیر کنند و زندگی خودشان را به رخ خواهند کشید و او را از زندگی با من دلبرند و پس از مدتی کار ما به جدائی بکشد. خواهش می کنم راهنمایی ام کنید. منتظرم.

ف. ق. جواب:

آقای ف. ق. همه حدس هایی که زده اید امکان دارد پیش بیاید و شما نیز چون زودرنج هستید هیچ بعید نیست پس از مدتی آنچنان رنجیده شوید که نخواهید دیگر با خانواده همسرتان مراود کنید. آنوقت چه خواهد شد؟ زنتان می خواهد معاشرت کند و شما نمی خواهید. کشمکش میان شما در خواهد گرفت، و حال آنکه شما ازدواج نکرده اید که با هم کشمکش کنید.

یکی از راههای پیشگیری کشمکش های اجتماع در ازدواج اینست که زن و شوهر از لحاظ خانوادگی چندان تفاوتی از هم نداشته باشند و حال آنکه میان شما تفاوت زیادی به قول خودتان وجود دارد. چون شما از این وحشت دارید که خواهرانش شما را تحقیر کنند، اینست که مصلحت نمی دانم شما با چنین دختری ازدواج کنید. شما هنوز ۳۶ سال بیشتر ندارید و حقوقتان هم نسبتاً خوبست و به یقین اگر با دختری ازدواج کنید که از لحاظ وضع خانوادگی بیشتر به شما بخورد، سعادت شما در آینده مطمئن تر خواهد بود. شما به یقین قادرید او را فراموش کنید و دلخواه من همینست که راهنمایی خواست اید و حدس های درباره آینده زده اید.

شما باید با کسی ازدواج کنید که زودرنجی های تان را بتواند تحمل کند و احیاناً به شما زخم زبان نزند،

از سلسله مقالات روانشناسی
بقلم متخصص روانکاو و روانشناسی

عادات ناپسند بچه ها

مال و ازین قبیل، و از جمله این شهوات همانا کارهای پنهانی بچه هاست مثل بازی کردن با خود.

شاید بتوان شهوات را به حساب همان چیزهایی گذاشت که بیشتر به «ضعفهای کوچک مردان بزرگ» معروفند، ولیکن مریبان و پدران و مادران کمتر آن گذشته را که در حق هنرمندان و مردان بزرگ رعایت می کنند، در مورد بچه های خود مرعی می دارند. اینست که این نوع «مزاج» ها را بی حاصل تلقی کرده و عموماً جلوش را می گیرند.

ناخن جویدن

حالا محض نمونه همان شهوات ناخن جواری را در نظر بگیریم. آیا این عادت علتش اینست که فرد دچار کمبود فسفات یا کلسیم است. یا اینکه این عمل معادل پرخاشگرانه تر همان عادت مکیدن شست دست است؟

کسی که دارد ناخنش را می چود اگر خوب دقت کنیم می بینیم که آرواره هایش به طور عصبی منقبض می شود و شخص تقریباً بی اراده و خود بخود ناخنش را به دهانش می برد و گاه حتی وقتی که به فرد می گوید ناخنش را بیندازد پائین، او ظاهراً قادر به جدا کردن انگشت از دهان نیست. تو گوئی یک نیروی درونی که بیشتر شباهت به یک احتیاج دارد، او را به اینکار سوق می دهد، به علاوه در برخی از مردم دیده شده است که علت ناخن جواری همانا احتیاج ناخود آگاهانه ای است که فرد برای مجازات خود دارد، همانطوری که بعضی مردم زیر تاثیر همین نیاز به مجازات خود، ناخن خودشان را می خاراندند تا مجروح شوند. مگر این اصطلاح معروف را فراموش کرده اید که می گویند وقتی که کار بدی می کنیم، انگشت به دندان کار بدی می کند.

تعداد بچه هایی که چنین عاداتی دارند بیشمار است. ناخوشایندی عادات مزبور ازین جهت است که نشانه نداشتن یک تربیت درست و حسابی است. با این وجود، موضوع جویدن ناخن، علل و معانی دیگری هم دارد. علش برخلاف آنچه پاره ای از مردمان می اندیشند، یک نیاز طبیعی و مستقیم یا آداب و رسوم دارم و همچنین از فرزند نمیتوان چشم پوشیم. بازهم تکرار میکنم که میدانم اشتباه کرده ام. اولاً نباید داشتن بچه اصلاً ازدواج میکردم و دوم اینکه با مردی که هشت سال از خودم کوچکتر است ازدواج کنم.

فصلاً دچار ناراحتی شدیدی هستم. او گفته است با تصمیم بگیرم از او جدا شوم یا بچهام را پیش یک نفر بفرستم. نمیدانم چکنم، شما پناه آورده ام تا بن کمک کنید، بگوئید چکنم. امضاء محفوظ

جواب:

خانم امضاء محفوظ. شما از اینکه شوهر کردید و آنچه با شوهری که چند سالی از شما کوچکتر است، هیچگونه اشتباهی را مرتکب نشده اید که قابل سرزنش باشد. خوب کردید که شوهر کردید. منتها باید دید

بقیه در صفحه ۴۴

سختگیری در مورد عادات کودک، ممکنست به ناتوانی جنسی یا سردمزاجی و حتی جنون جوانی منتهی شود

هرگز عادات بچه را زنده و خطرناک جلوه ندهید

یادتان باشد که بیمار عاداتهای ناپسند، باید معالجه شود نه مجازات

عادات ناخوشایند بچه ها یکی دوتا نیستند: یکی ناخنش را می چود، دیگری شستنش را می کند، پرویز شب رختخوابش را خیس می کند، هوشنگ با خود بازی می کند، اینست که درین مقاله میخواهم دریاب پاره ای ازین عادات و راه معالجه آن، نکاتی را مطرح سازم.

مهری آنقدر ناخنش را می چود که دیگر ناخن در بساط ندارد و اینکار را زمانی می کند که بیقرار است. نه تهدید و نه وعده و وعید و نه مالیدن داروهای تلخ روی انگشتان و حتی نه کتک، هیچکدام موثر واقع نشده است. در واقع وقتی که مهری ناخنش را به دهان می برد، آنقدر اینکار را بی اراده و بطور خودکار انجام میدهد که متوجه نمی شود. همین عادتش اینست که انگشت در دماغ بکند و وقتی که به او می گوئید که اینکار شایسته یک دختر نیست، اصلاً جا هم نمی خورد. مادری پیش شما می آید و از اینکه بچهاش با دست غذا می خورد، شکایت می کند.

تعداد بچه هایی که چنین عاداتی دارند بیشمار است. ناخوشایندی عادات مزبور ازین جهت است که نشانه نداشتن یک تربیت درست و حسابی است. با این وجود، موضوع جویدن ناخن، علل و معانی دیگری هم دارد. علش برخلاف آنچه پاره ای از مردمان می اندیشند، یک نیاز طبیعی و مستقیم یا آداب و رسوم دارم و همچنین از فرزند نمیتوان چشم پوشیم. بازهم تکرار میکنم که میدانم اشتباه کرده ام. اولاً نباید داشتن بچه اصلاً ازدواج میکردم و دوم اینکه با مردی که هشت سال از خودم کوچکتر است ازدواج کنم.

فصلاً دچار ناراحتی شدیدی هستم. او گفته است با تصمیم بگیرم از او جدا شوم یا بچهام را پیش یک نفر بفرستم. نمیدانم چکنم، شما پناه آورده ام تا بن کمک کنید، بگوئید چکنم. امضاء محفوظ

جواب:

خانم امضاء محفوظ. شما از اینکه شوهر کردید و آنچه با شوهری که چند سالی از شما کوچکتر است، هیچگونه اشتباهی را مرتکب نشده اید که قابل سرزنش باشد. خوب کردید که شوهر کردید. منتها باید دید

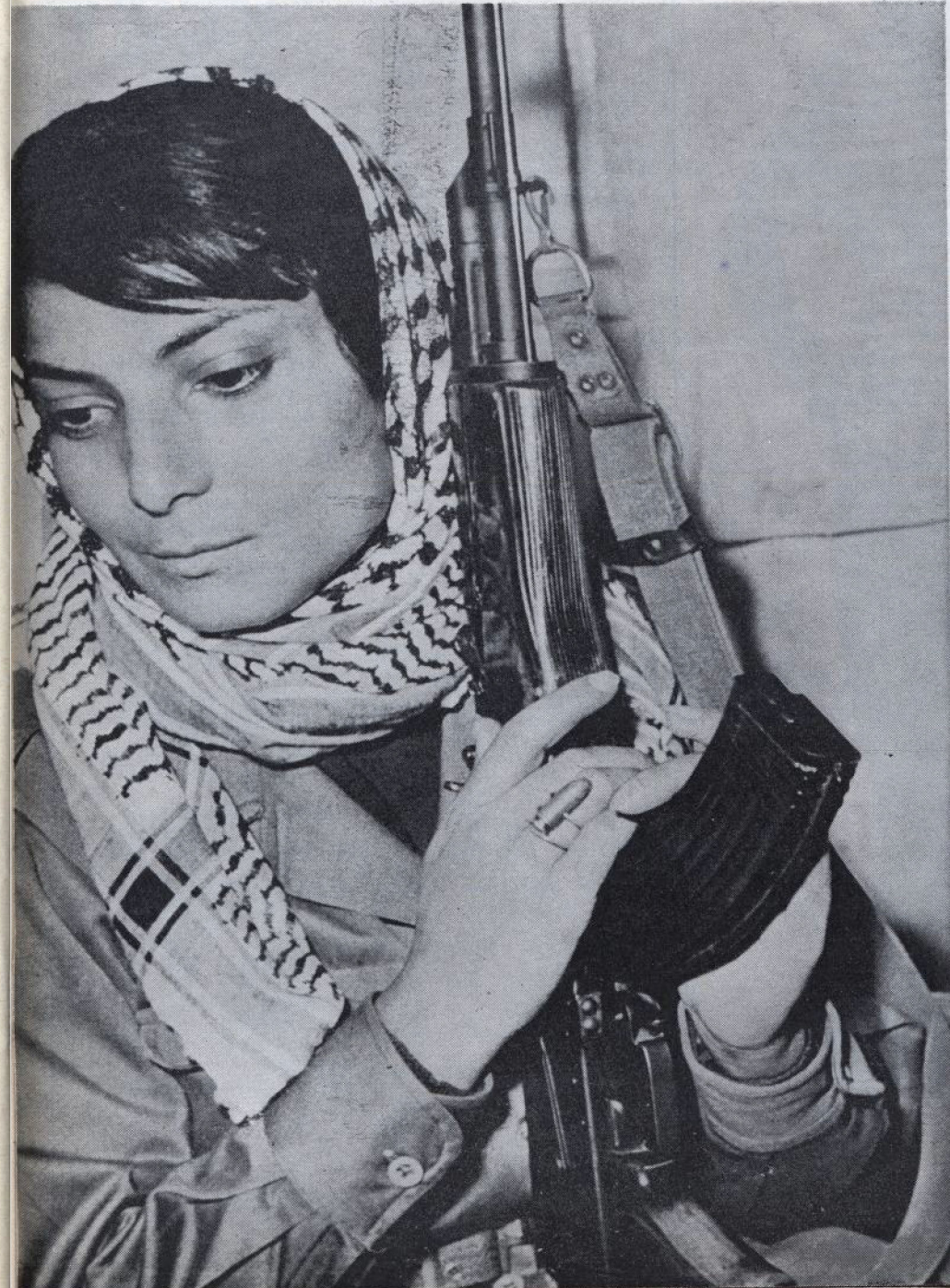
بقیه در صفحه ۴۴



لیلا خالد مشهورترین هواپیمادزد جهان

مشخصات خوشگلترین هواپیمادزد دنیا از اینقرار است:

- * نامزد حادثه و ماجراهاست.
- * حلقه ازدواجش يك پوكه فشنگ است.
- * خود را در بست وقف خدمت به فلسطین کرده است.
- * بخاطر اعمالش نزدیک بود جنگ سوم شروع شود.
- * بخاطر نجات جان او ۴۲۲ مسافر به گروگان رفتند.
- * به تنهایی صد ها میلیون دلار به شرکت‌های هواپیمائی خسارت وارد آورده است.
- * در جنبش چریکی فلسطین درجه ستوانی دارد.
- * در مطبوعات اروپا به (ژاندارک عرب) ملقب شده است.



صحرائ عرب اردن ، سوزان ، برهنه ، بی رنگ ، خشن و بی رحم است . صحرائ عرب اردن يك پناهگاه مخوف است پناهگاهی است که حتی در دل هرماه‌اش کینه می‌جوشد ، خشم فریاد میکند ، نفرت جرقه میزند ، مبین پرستی اوج میگیرد ، و برق اسلحه میدرخشد.

آن جا بیغوله مردان و زنان پرجرات است ، بیغوله زنان از جان گذشته‌ای چون لیلا ، رشیده ، امینه وزهده .

زنان استثنائی و عجیبی که شهرت جهانی دارند ، و به فرمان جبهه آزادی بخش فلسطین بمب کار می‌گذارند ، از آغوش ایرها هواپیما می‌زنند ، مسلسل را لحظه‌ای از خود جدا نمی‌کنند و فقط با ضامن نارنجک بازی میکنند . نامه اعمال آنها آکنده از ماجراجویی‌ها و قهرمانی‌هاست . لیلا خالد مشهورترین زن چریک عرب ، هواپیمای (ترانس ورلد) امریکائی را که عازم تل‌آویو بود ، در آسمان «رم» دزدید و به دمشق برد و در آنجا منفجر کرد . رشیده با بمبی که در یکی از سوپر-مارکت های بخش اسرائیلی اورشلیم کار گذاشت ۲۷ نفر را کشت و ۶۰ نفر را زخمی کرد .

امینه در فرودگاه زوریخ با مسلسل به هواپیمای اسرائیلی «العال» حمله کرد . وبعد در دادگاه زوریخ آن دفاع عجیب

را از انقلاب فلسطین بعمل آورد . وزهده با گذاشتن «مبن» در جادم های اسرائیل چندین کامیون نظامی را منفجر و چندین قطار را از خط خارج کرد . این زنها که بخاطر تصرف سرزمین های خود می‌جنگند ، از مردن ، دستگیر شدن و شکنجه دیدن باکی ندارند . آنها وصیت‌نامه و لایحه دفاعیه خود را که براساس حماسه های مبین ترستانه تنظیم شده پیشاپیش از بردارند . آنها بجای پیراهن گلدار ، اونیفورم می‌پوشند ، بجای کاپ پوست ، مسلسل به دوش می‌اندازند ، بجای کیف ، نارنجک و بازو کلاه دست میگیرند و بجای ماتیک گاه از سر قصد وانتقام خون دشمن را به لبها میمالند .

انها در سرزمینی زندگی میکنند که جمع اعداد است ، ۶۵۰٫۰۰۰ آواره عرب ، در فلاکت بارتترین وضعی در آن میولود ، زمینش با کینه آبیاری میشود ، پادشاهش زن انگلیسی دارد ، لژیون عربش را گلوب پاشا تشکیل داده و چنان بایر و توسعه نیافته است که گوشت ، میوه و سبزی مورد احتیاجش از اسرائیل ، یعنی از خاک دشمن تامین میشود .

در این سرزمین لیلاها ، امینه‌ها ، رشیده‌ها و زهده‌ها از تنها چیزی که حرف نمی‌زنند عشق و ازدواج است .

لیلا بعد از دزدیدن جت (تی.وی.آ) در یکی از اردوگاه‌های چریکی . در همین ایام بود که لیلا حلقه‌اش را که از پوكه فشنگ ساخته بود و در عکس می‌بینید بخیرنگاران نشان داد و گفت : من نامزد انقلابم .

آنها موهای قشنگشان را زیر سربندهای بزرگ پنهان میکنند و فقط وقتی که هواپیما می‌زنند یا بمب منفجر کنند تبسم می‌کنند . آنها خوب میدانند که زیبا هستند . ولی فقط به همین (دانشتن) اکتفا میکنند . آنها فرصتی برای نظربازی ، ازدواج و یا میدان دادن به احساسات زنانه ندارند ، زیرا با انقلاب و ماجراجویی ازدواج کرده‌اند ، در نظر آنها عشق یعنی

پلیس لندن لیلا را بعد از تحویل گرفتن از بیمارستان با این شکل برندان برد . یعنی برای آنکه کسی او را نشاند يك بالتابورانی روی سرش انداخت .



آزادی فلسطین . و اکنون آنچه در زیر می‌خوانید ، شرح زندگی یکی از آنهاست . زن شجاعی بنام ستوان لیلا علی خالد که او را در عرصه جنگهای چریکی جهان میتوان يك اعجوبه بی همتا نامید .

لیلا علی خالد ، ۲۶ ساله ، در سال ۱۹۴۵ بعنوان یکی از دوازده فرزند خانواده خود در (حیفا) زیباترین بندر دریای مدیترانه ، که اکنون جزو قلمرو اسرائیل است ، چشم بدنیاد گشود . پدرش یکی از آن دکان دارهائی بود که از وقتی بر تعداد یهودیان حیفا افزوده شد وضعتان از بد بدتر گردید زیرا واحساساتی بود . خوب حرف میزد ، خوب یهودیان بموجب قراری که با خود گذاشته بودند ، برای ورشکست کردن اعراب ، از آنها خرید نمی‌کردند و مغازه‌داران هم کیش را بر اعراب ترجیح میدادند . یهودیانی که در همسایگی خالد زندگی میکردند ، بعدها گفتند :

«خالد فرقت ، در زندگی فقط بلد بود بچه پس بیندازد ، و یا اکثر اوقاتش را در قهوه‌خانه‌ها بگذراند .» ولی حقیقت آن است که کسادی بازار ، و اوضاع سیاسی وقت ، خالد را چنان دل‌سرد کرده بود که دیگر علاقه‌ای به کارنشان نمیداد . مغازه را زنی اداره میکرد . او زنی قوی هیکل و بلند اندام بود که قادر بود یا دومی‌دکشتی بگیرد و پشت آنها را بخاک بساید .

وقتی بن‌گوریون ، در ۱۴ مه ۱۹۴۸ کشور یهودی نشین اسرائیل را تاسیس کرد ، خالد نیز خانواده خود را برداشت و به اتفاق ۶۵۰٫۰۰۰ عرب آواره دیگر به



پاتریک همدست لیلا در ماموریت ناکام از رودن (ال‌عال) کشته شد . او يك دانشجوی امریکائی ۴۷ ساله مقیم کالیفرنیا بود که بخاطر دفاع از تر اعراب وارد سازمان چریکی فلسطین شده بود .

لیلا خالد قبل از شروع به هواپیمادزدی برای ماموریت های خرابکارانه بخاک اسرائیل شبیخون میزد . این عکس او و هم‌زمانش را حین عبور از مرز نشان میدهد .

لیلا که از پدر دل خوشی نداشت ، وضعتان از دست رفتن فلسطین را نشانه ضعف مردهای عرب میدانست و در نتیجه به جنس مرد بدبین شده بود ، از فرصت پیش‌آمده برای پیدا کردن يك هدف و يك هم‌زمانش را حین عبور از مرز نشان میدهد .

لطفا ورق بزیند

شمال گریخت . در نظر خالد این فرار ، فراری بود که بازگشت بدنبال داشت . زیرا زمامداران عرب وعده داده بودند : «تا چهارده روز دیگر ، دوباره به خانه بازخواهید گشت و دابروندار یهودیان را تصاحب خواهید کرد» .

خالد در این جا عقل به کار برد ، زیرا بجای زندگی در اردوگاه آوارگان عرب فلسطین ، در جنوب لبنان به شهرک (تبروس) واقع در چند کیلومتری ، منطقه بیطرف رفت و بطور موقت در خانه یکی از اقوامش ماندگار شد . در این دوران لیلا سه ساله بود و سوگلی مادرش . لیلا را از شش سالگی بمدرسه گذاشتند او دختری مدرن ، روشنفکر ، پر حرارت و احساساتی بود . خوب حرف میزد ، خوب انشاء می‌نوشت ، خوب فکر میکرد ، خوب شعر میگفت و در اکثر اشعارش آرزوی بازگشت به فلسطین را می‌گنجاند . بین همشگرددانش تنها دختری بود که دامن کوتاه بالای زانو می‌پوشید .

پدرش در دوران بیخانمانی و سرگردانی تنبل و تن پرور باقی ماند . مثل سابق ، بیشتر اوقاتش را در قهوه‌خانه‌ها می‌گذراند . در آن جا با قلیان نی پیچ دومیکرد ، یا شش بش بازی میکرد و یا عرق دوآتشه بالامی‌انداخت . ولی وقتی بمنزل برمی‌گشت از ترس زنش جیکش در نمی‌آمد . اینگونه رابطه زن و شوهری که در بسیاری از خانواده های عرب عمومیت داشت مهر وموم کننده سرنوشت آینده لیلا شد .

زیرا جامعه عرب فقط بظاهر يك جامعه پدرشاهی است . گرچه زن عرب در اجتماع و در انظار نقشی بازی نمی‌کند ، ولی همین زن در چهار دیواری خانه حکومت مطلقه دارد . در آنجا ، فقط اوست که حرفش را پیش‌نیزد و این حکومت مطلقه بقدری عمیق و ریشه‌دار است که از نظراسل تساوی حقوق در چهار دیواری خانه باید گفت که زن عرب حتی بر زن اروپائی برتری دارد . اما تحولات اوضاع سیاسی پای زن عرب را به بیرون خانه هم باز کرد .

مجله سوسی (زی‌اوند) نوشته است :

«تاسیس کشور اسرائیل در فلسطین ، هر ضرری داشت ، اقلایك نفع نیز به همراه آورد و آن این بود که بر اثر تحولات سیاسی واجتماعی ناشی از تاسیس يك کشور یهودی در قلب شبه قاره عرب ، زن عرب زنجیر سیستم سابق را گشت و با ابراز رشادت ، و بکار بردن فلسفه و جهان بینی خاص خود چهار دیواری خانه را پشت سر گذاشت و وارد اجتماع شد .»

تحصیلات و آشنائی با سیاست

لیلا که از پدر دل خوشی نداشت ، وضعتان از دست رفتن فلسطین را نشانه ضعف مردهای عرب میدانست و در نتیجه به جنس مرد بدبین شده بود ، از فرصت پیش‌آمده برای پیدا کردن يك هدف و يك هم‌زمانش را حین عبور از مرز نشان میدهد .

لیلا که از پدر دل خوشی نداشت ، وضعتان از دست رفتن فلسطین را نشانه ضعف مردهای عرب میدانست و در نتیجه به جنس مرد بدبین شده بود ، از فرصت پیش‌آمده برای پیدا کردن يك هدف و يك هم‌زمانش را حین عبور از مرز نشان میدهد .

لیلا که از پدر دل خوشی نداشت ، وضعتان از دست رفتن فلسطین را نشانه ضعف مردهای عرب میدانست و در نتیجه به جنس مرد بدبین شده بود ، از فرصت پیش‌آمده برای پیدا کردن يك هدف و يك هم‌زمانش را حین عبور از مرز نشان میدهد .

لطفا ورق بزیند



یون ایران

دراختیار شماسنت ، با مامشورت کتید
تلفن ۲۰۱۵۶۲ بشما در اینزمینه کمک میکند

گرچه در چهار ماه اخیر درجندین مقاله و رپرتاژ هدف و مقصود «یون ایران» را به تفصیل شرح داده ایم ولی برای ارضای کنجکاوی سؤال کنندگان بطور خلاصه میگوئیم که:

این سازمان به عوسه بین المللی «یون فرانسه» وابسته است.

تست های افشاکاری که متقاضیان برای خودشناسی و همسرشناسی بر می کنند و به یون ایران میدهند توسط متخصصان فرانسوی در پاریس تجزیه و تحلیل میشود و جواب بتهران پس فرستاده خواهد شد . بنابراین یون ایران از لحاظ علمی و تحقیقات کارشناسان خارجی دارد.

«یون ایران» میخواهد زناشویی و اصل تشکیل خانواده را بر پایه صحیح و منطقی و علمی بگذارد و برای هرایرانی همسر جور و مناسب اورا بیابد و باو معرفی کند.

یون ایران بوسله مجله زن روز پیام های خواستگاری برای زن و مرد منتشر میکند و به تمام خانواده ها این فرصت را میدهد که برای فرزندان و نورچشمان خود همسر مناسبی در سراسر کشور جستجو کنند و در حقیقت عرصه انتخاب همسرایی هرجوانی همسر و جفت جور و مناسب خود را در گوشه و کنار کشور بیابند و خواستگاری منحصر به محیط خانواده و محله و حوزه شناسایی شخص ننگردد.

یون ایران برای ایجاد سازگاری و خوشبختی بیشتر در خانواده های متاهل از طریق تست های روانشناسی و طرق علمی دیگر به زنان و شوهران نشان میدهد که از لحاظ خلق و خوی و رفتار چه عناصر از ما می پرسند

یون ایران چه میکند ؟ هدفش چیست و چه خدمتی به خانواده ایرانی خواهد کرد ؟

متن پیام های خواستگاری

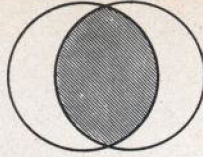
خانم ها و آقایان مشروح ذیل به میمنت و مبارکی آمادگی خود را برای تشکیل کانون گرم خانوادگی اعلام میدارند :

دوشیزه ۲۳۳۶۰۰۱

بیست و شش ساله + دیبلمه + قد بلند وزن ۶۵ + چشم قهوه ای مومشکی + مسلمان + مقیم تهران مایل است با مردی

بقیه در صفحه ۱۰۲

ION IRAN



مرکز راهنمای زناشویی

بولتن خبری

از: یون ایران (مرکز راهنمای زناشویی)

خسرو و شیرین ، رومئو و ژولیت ، لیلی و مجنون

افسانه های عاشقانه ای بیش نیستند

اما :

نامناسب بودن جفت ، عدم تقاهم زن و شوهر و مشکلات

روزمره زندگی حقیقت محض است .

بدنبال افسانه زوید ، واقع بین باشید .

کلید خوشبختی هفت دندان

انتشار نخستین پیام های ازدواج با میمنت وشگون از شماره پیش شروع شده است واز همان تاریخ نیز میدانه فیش ها انجام پذیرفته است . خوانندگان عزیز کتبی و تلفنی پرسیده اند این عدد هفت رقمی یعنی چه و چرا طولانی است و آیا ظرف یک روز بترتیب استور ژاپنی بود . مرد جوان نیز عیشکش را برداشت ، پشت پوشت جیب کوچک کتش فروداد . چند لحظه بعد ۱۴۵ مسافر هواپیما کمر بند های خود را باز کردند زیرا خلبان اعلام کرد ، ارتفاع طیاره به ۱۰۵۰۰ متری رسیده است . سیدقیقه بعد مهماندار ارمنی قسمت درجه یک نوشیدنی قبل از ناهار را به مسافران داد . خانم فای شنگ همسایه این دو مسافر (اسرائیل) مشغول شد . اما این خانم درست در ساعت ۱۳:۰۳ دقیقه صدای فریادی شنید و تا سراز روی کتاب بلند کرد ، دید زن و مرد جوانی که تا لحظه ای قبل کارش نشسته بودند ، داشتند از راهرو درجه یک بسمت جلو میدویدند . دویدنی که به حمله بیشتر زبان داشت . آنها ضمن حمله ژیبان عربی فریاد میزدند - «یاالله ، یاالله» .

مرد جوان اسلحه کوچک نفرمای رنگی بهدراز ۷ سانتیمتر ، که شیه اسباب بازی بچه ها بود بسمت داشت و زن جوان وزبیا نیز مشغول ور رفتن با دو قوطی استوانه ای شکل بود . خانم شنگ خبر نداشت که آن دو قوطی استوانه ای شکل درحقیقت دنوارنچک پلاستیکی است . همین فریاد «یاالله ، یاالله» بود که عظیم ترین حادثه درام سال ۱۹۶۹ اتفاق افتاد . ثمرات سیاسی واقتصادی این حادثه در جهان چنین بود :

تا چند هفته کار حمل و نقل بین المللی هوایی را فلج کرد .

در مبارزت چریکی دنیای سوم علیه یقیه در صفحه ۸۹

خوش دوخت بتن داشت . زن جوان خوش اندام ، کمر باریک ، خیلی خوشگل و خیلی معصوم مینمود . دستهای ظریف ، موهای بلند مشکی ، پوست زیتونی رنگ داشت و تونیک شلوار شیک آبی روشن پوشیده بود .

آنها قصد داشتند کنار هم بنشینند . اما چون هواپیما خیلی مسافرداشت ، وجای دوفتری خالی نبود ، مهمانداری که جلو در ورودی درجه توریستی ایستاده بود ، آنها را جدا از هم نشاند ، و قول داد در اولین فرصت برایشان دوصندلی کنار هم پیدا کند .

ولی بعد از برخاستن هواپیما و قبل از آنکه مهماندار به قول خود وفا کند ، لیلی و پاتریک در قسمت جلو درجه توریستی ، یعنی درست پشت دیوار بین درجه یک و درجه دو ، جای خالی یافتند و روی صندلی های (بی-۴) و (سی-۴) نشستند . کنارشان یعنی پای پنجره ، خانم (فای شنگ) ، یک بیهودی امریکائی مقیم نیویورک نشسته بود . خانم شنگ زیر چشمی همسرانش را تماشا کرد و فکر کرد : عجب جفت قشنگ و مناسبی . چقدر به هم می آیند .

اما در عین حال متوجه شد آندو عرب در حقیقت آب خنکی بود که به داغ دل یکصد میلیون عرب پاشیده شد . جبهه ملی برای آزادی فلسطین به افتخار او تمبر مخصوصی انتشار داد . یکی دوشنریه اروپائی لقب (ژاندارک عرب) به او بخشیدند و طی چند ساعت در سراسر جهان مشهور خاص و عام شد . لیلی باافاصله به بیروت رفت و در اتاقی که دوره تحصیل محصل سکوتش بود یک مصاحبه مطبوعاتی ترتیب داد و ضمن این مصاحبه بود که اعلام کرد : - من نامزد انقلاب !

و بعد بود که فشنکی را که بصورت حلقه نامزدی در آورده بود به انگشت کرد و آنرا به خبرنگاران نشان داد . بمحض تمام شدن مصاحبه لیلی به اردن رفت و در (عمان) طی مراسمی به درجه ستوانی ترفیع یافت و یک قبضه مسلسل جایزه گرفت .

در ماه ژوئن که آرامش داخلی اردن به هم خورد و ملک حسین مبارزه بر سر قدرت را با چریک ها آغاز کرد ، لیلی یکبار دیگر برای نجات انقلاب اسلحه بدست گرفت . چند روز دوش بدوش چریک ها نارتش اردن جنگید و هنگامی که جبهه ملی برای آزادی فلسطین ۶۰ اروپائی و امریکائی را گروگان گرفت و برای تحمیل آتش بر سر به ملک حسین آنها را در یک کماز هتل های عمان زندانی کرد ، لیلی از جبهه جنگ به هتل آمد و مامور مراقبت از گروگان ها شد .

ماموریت دوم

ماموریت بعدی لیلی عبارت بود از ربودن یک هواپیما (العال) متعلق به شرکت هوائی اسرائیل . لیلی خالد و همدستش (پاتریک آرجوئللو) در حالی که مثل زن و شوهرهای عازم ماه عمل دست همدیگر را گرفته بودند ، در فرودگاه آمستردام هلند به بوئینگ ۷۰۷ اسرائیلی سوار شدند . مهماندار هواپیمای عازم نیویورک ، وقتی آندورا دیدد فکر کرد :

عجب جفت قشنگی . خوش بحالشان . حتما خیلی همدیگر را دوست دارند .

مرد جوان در حدود بیست ساله داشت . باریک اندام ، ورزیده ، موخرمانی بود .

عینکی دور طلائی به چشم زده بود و یکدست کت و شلوار خاکستری فوق العاده

در نهضت چریکی فعال فلسطینی ها اسم نوشت و سمامه دوره تعلیمات دید . در این سه ماه نه تنها تیراندازی با تفنگ ، مسلسل ، اسلحه کمری ، استفاده از «مین» ، بازوگا ، نارنجک ، دفاع در مقابل تانک و کشتی جودو را آموخت ، بلکه یاد گرفت چگونه از مرز ها بطور قاچاق عبور کند ، چگونه تغییر قیافه دهد و چگونه بیرحمانه با دشمن بجنگد و اگر دستگیر یا زخمی شد چه عکس العملی نشان دهد و اگر شکنجه شد چگونه مقاومت کند ، چه با خوب دیپلم گرفت و سپس با استفاده از بورسی که سازمان ملل متحد در اختیارش گذاشت به دانشگاه امریکائی بیروت رفت . اوضاع سیاسی جهان عرب ، اندک اندک برای لیلای میهن پرست چنان ناگوار شد که دانشگاه را ناتمام گذاشت ، به کویت رفت و معلم یکی از دبستان ها شد .

کشور بی آب و علف کویت که وضع قرون وسطائی داشت ، با پیدا شدن منابع نفت ، در یک چشم بهم زدن ، ثروتمندترین و مترقی ترین کشور عربی شده بود و به دخترهایی چون لیلیا احتیاج داشت . هنوز یکماه از شروع تدریس نگذشته ، لیلیا ، پس از یک ماه کویتی و فلسطینی شد . زیرا در کلاس های درس او نه تنها الفباء بلکه اصول و آداب میهن پرستی نیز آموخته میشد . او به شاگردانش می گفت :

«فلسطین را هرگز فراموش نکنید ، چنان بزرگ شوید که اولین پرخورد من و شما در خارج از مدرسه ، در جبهه جنگ با دشمن باشید» و می گفت «شاهمان کسانی هستند که با یاقا ، حیفا و یارپشا بدنبال آمده اند ، شاهمان کسانی هستند که فلسطین غصب شده زادگاهتان است . باید سرزمین های خود را پس بگیرید .»

بعد ها ، یعنی بعد از آنکه در پائیز ۱۹۶۹ اولین هواپیما را نزدیک ، و در فرودگاه دمشق منقرض کرد ، در دانشگاه امریکائی بیروت ، یا بهتر گفته باشیم در همان اتاقی که زمان تحصیل در آن اقامت داشت ، یک مصاحبه مطبوعاتی ترتیب داد و طی این مصاحبه به گوشه ای از زندگی خصوصی خود نیز اشاره کرد و در جواب خبرنگاری که پرسیده بود : آیا تو مردی را دوست داری ؟ جواب داد : «من در زندگی دوبار عاشق شدم . دفعه اول عاشق یک فلسطینی ، و دفعه دوم عاشق تو رهائی فلسطین از دست دشمن» .

اعتراف لیلی حقیقت دارد ، زیرا طی دوره معلمی در کویت دلایحه یک جوان فلسطینی شد و کار این دلایحگی تا به نامزدی کشید . ولی معلوم نیست این نامزدی به چه دلیل برهم خورد . فقط مسلم آن است که بعد از این حادثه لیلی ناگهان از نهضت چریکی سردر آورد .

خودش تعریف کرده :

«دو اتفاق راه آینده ام را مشخص کرد . یکی شکست ارتش های عربی در جنگ شش روزه و دیگری تلفتی که به بلافاصله پس از شکست جمال عبدالناصر در تلویزیون ایراد کرد . در نظر من ، جمال سبیل پان گریمیم بود و حتی پس از شکست از اسرائیل ، یکصد میلیون عرب امید های خود را فقط در آینه چشمهای او منعکس میدیدند»

او میگوید : پس از شکست در جنگ شش روزه در اولین فرصت از شغل معلمی در کویت استعفا دادم و در افراتی ترین گروه چریکی عضو شدم ، زیرا شکست در جنگ شش روزه به من و سایر زنان فلسطینی ثابت کرده بود که اگر بخواهیم به فلسطین برگردیم باید از مردها قطع امید کنیم ، باید زنان عرب نیز وارد جنگ و کارزار شوند . لیلیا خالد ، از اولین کسانی بود که

بچه‌خانه



مامور شهرتانی بودم و در زندان انجام وظیفه میکردم. یکروز رئیس زندان مرا باتاق خودش احضار کرد و گفت:

— امروز يك زندانی محکوم باعدام را میآورند.

از او سؤال کردم:

— محکومیت وی قطعی شده؟ پاسخ داد:

— نه. قطعی شده و ما باید در تاریخی که اعلام میکنند و عفتی میداند او را بدار بیاوریم. این شخص یکی از جوانین معروف و بزرگ ناحیه خودش را کشته اما اعتراف نکرده معینا دادگاه با درست داشتن خواهد وقراین او را بزرگ محکوم کرده است. امروز محکوم را اینجا میآورند. سعی کنید روز های آخر در ضمن اینکه با خودش بگذرد جنجال و آشوبی در زندان پیا نکند.

پرسیدم:

— منظورتان اینست که او را درسول انفرادی زندانی کنم؟

نه بابا. نه. بیچاره چندروز دیگر اعدام میشود. درجائی که دوسه نفر زندانی آرام و خوش سابقه آنجانباشند باو جابده و سخت مراقبش باش.

از اتاق رئیس بیرون آمدم. فکر کردم کسی که خان را کشته باید مرد عجیب و خطرناکی باشد. حس میزدم خودش نیز یکی از جوانین است و با ظمطراق و تشریفات وارد زندان میشود. هرروز ملاقاتی دارد و هرروز باید دستورس

ها و خواهش هایش را انجام داد. معمولا محکومین باعدام که ما در اصطلاح با آنها (اعدامی) میگفتیم خودشان را لوئس میکنند و چون از نظر اخلاقی رعایت حال آنها میشود هرروز خواهشی میکنند دستسور و خرده فرمایشی میدهند. فلان غذا را میخواهم، فلان چیز را برای من بیاورید، دلم میخواهد با فلان خواننده معروف ملاقات کنم و از این قبیل چیزها که بعضی برآورده میشود و به بسیاری نیز توجه مبذول نمیکرد.

دوساعت بعد اتومبیل وارد محوطه شد و محکوم را آوردند. ای خدا، این بدبخت چطور خان را کشته. او یاددهاتی فکر بود که گیوه های بزرگی پیداشت و کلاه نمیدی برنهد. جوانی بود در حدود بیست و چهار پنج سال باقدی بلند، هیكلی درشت، سینهای فراخ و بازوانی ستر، درست شبیه تصویری که انسان در خیال خود از سهراب یل میسازد و میبردازد. مثل کوه نیرومند و قوی اما فقیر و آرام و چمن و بی دست و پا بود. آنقدر سلیم و خلیق که اگر طفلی نگوشت سبلی میزد جواب او را نمیداد. من با يك نگاه بناویری پرداختم و بب خودگفتم این مرد بیگناه است. او

آدمکش نیست. او جرات و جسارت کشن جان را ندارد و دادگاه با اشتباه کرده و یا نحت تاثیر قدرتهای محلی فرار گرفته و او را باعدام محکوم کرده است. این موضوع را با یکی از همکارانم در میان نهادم. او نیز با من هم عقیده بود. مسا زندانی و محکوم باعدام و ابدی زیاده دیده بودیم. با يك نگاه میتوانستیم حق را از باطل تشخیص دهیم وین آنروز حسن زدم که جوان اعدامی کاملا بیگناه است.

او را تحویل من دادند. مثل بره مطیع و فرمانبردار بود. او را بدرون زندان بردم و در یکی از اتاقها با دو زندانی (ابلی) یعنی محکوم به حبس ابد هم اتاق کردم. نام او (مراد) بود و خودش میدانست که محکوم باعدام شده است. حکم قطعیت یافته را باو ابلاغ کرده بودند فقط بعلت تضادف باایام زیارتی و ماه محرم فرار بود تاریخ و ساعت اعدام بعدا اعلام شود. ما پیش بینی میکردیم که حداکثر تا ده روز دیگر کارش پایان باید. به آندو زندانی (ابلی) سفارش مراد را کردم.

گفتم او چند روزهمان شامت. سعی کنیداو بد نگردد. جای خوبتر اتاق را باو بدهید. غذایی را نخورید و چیسزی از آنچه که همراه دارد سرقت نکنید. من آن دو (ابلی) را خوب میشاختم و میدانستم چه موجودات خطرناک و درعین حال زرنگی هستند لذا سفارش مراد را کردم و خوشبختانه آنها تحت تاثیر احسان ترجمه من قول دادند و بقول خود وفا کردند.

آتشب نگهبانی داشتم. وقتی کارشام دادن زندانیان تمام شد بیارسی پرداختم و به يك يك سلول های انفرادی و جمعی سرزدم. زندانیان بنا بعبادت خود رازود برای خواب آماده میکردند. در پایان بازسی به اتاق (مراد) رفتم. دو محکوم (ابلی) با او حرف میزدند. سرش را گرم میکردند و دلداریش میدادند. من هم روی وظیفه و هم روی کنجکاوی سرگذشت این نوع زندانیان را میپرسیدم. این کار در شناختن آنها بمن کمک میکرد. شناختن زندانی هم نوعی انجام وظیفه محسوب می - گردید زیرا آن محکوم نمیتوانست با تظاهر و نیرنگ و زیر قیافه فریبنده مرا گول بزند و امتیازاتی بگیرد. امتیازاتی که در زندان برای آنها حیاتی است اما در خارج سکه ای نمیآورد. آتشب از (مراد) پرسیدم که تو چه کسی را کشتی و چطور محکوم باعدام شدی؟ درحالی که میگوئی اعتراف نکردی. او پاسخ داد:

— من از قریه بزرگی هستم که تعدادی خرده مالک در آن زندگی میکنند این خرده مالکان که هر يك بنویه خود ثروت مند محسوب میشوند و کبکبه و دلبدهای دارند با یکدیگر عداوت و دشمنی میورزند و دائم در صدد کشتن یکدیگر

برمیآیند. هر کس کشته شود طبعاً املاکش را يك یا چند نفر دیگر میخرند زیرا قریه طوری اداره میشود که هیچ بیگانهای را در آن راه نیست. یعنی کسی نمیتواند بیاید املاک دیگری را بخرد و به کشت و زرع مشغول شود. خرده مالکان اجازه نمیدهند و ناچار او را متواری می - سازند و یا میکشند. چندی قبل یکی از جوانین کشته شد و تصادفا تفنگ من بالای جلدش بدست آمد. من اصلا نفهمیده بودم که تفنگ گم شده. دادگاه نیز بهمین علت مرا مقصر شناخت و گفت اگر تفنگت گم شده بود چرا به ژاندارمری اطلاع ندادی. خلاصه مرا گرفتند و پس از محاکمه و شهادت چند نفر که بدروغ گفتند فلانی را در آن حوالی دیده بودیم مرا محکوم باعدام کردند. با اینکه برای من وکیل تسخیری هم معین شده بود خودم از خودم دفاع کردم و گفتم من بیگناه هستم اما کسی بحرف من گوش نداد.

این را که گفت بگریه افتاد. پرسیدم از مرگ میترسی؟ جواب داد:

— نه. از مرگ وحشتی ندارم. دلم برای مادرم وزیم میسوزد. من تازه عروسی کرده بودم. زخم دوماهه حامله است. وضع آنها بقدری بدورقت انگیز است که حتی بول ندارند به مشهد بیایند و با ملاقات کنند.

دلم برای اوسوخت اما حرفی نزدم. یکی از (ابلی) ها که جوان سی و دوسه ساله ای بود گفت:

— سرکار. اجازه میدهید من کاری کنم که او را اعدام نکنند؟

پرسیدم:

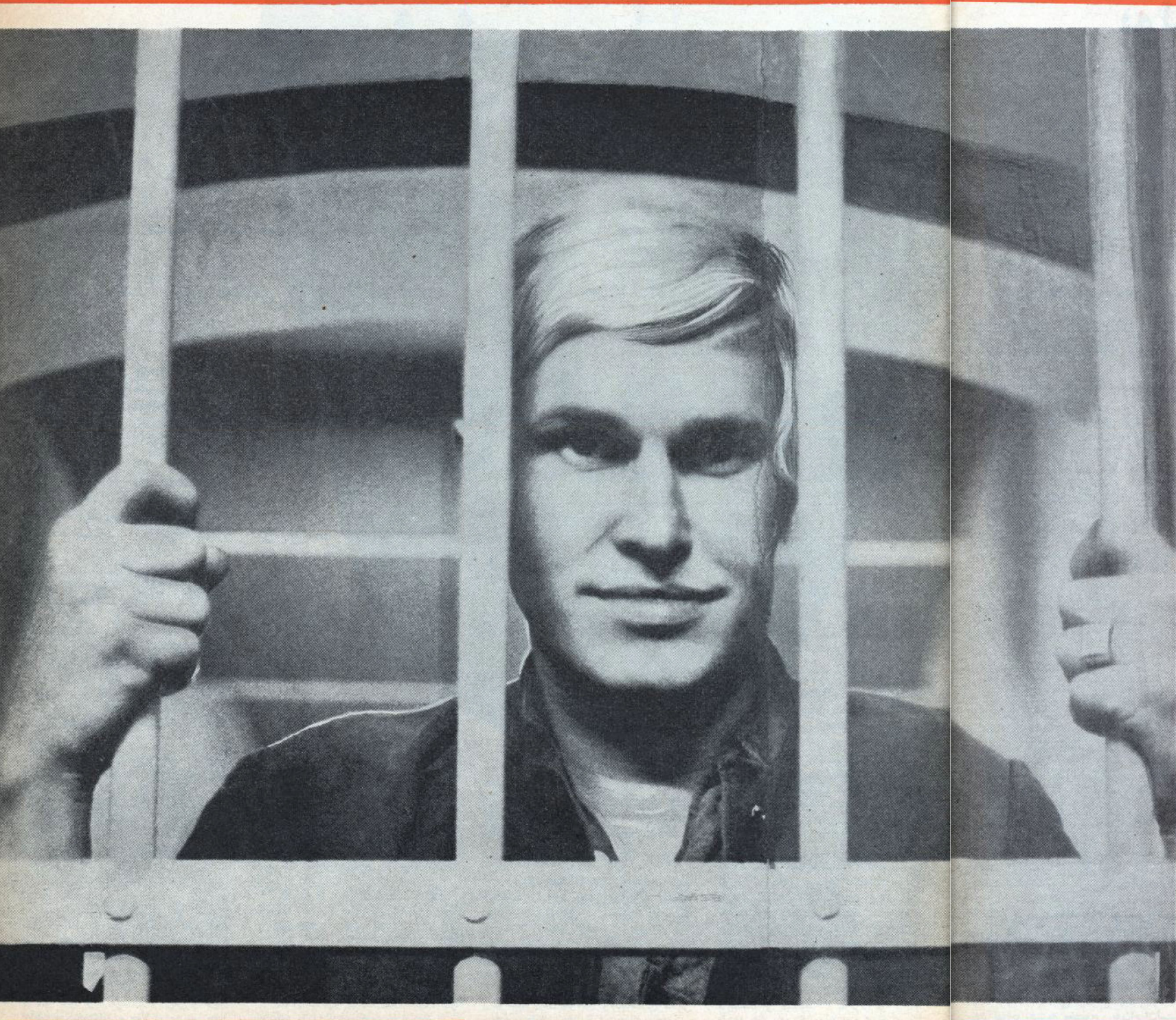
— درمقابل چه میخواهی؟

— دوست تو مان نقد. البته بعدا اینکه تبرئه شد.

زندانی مذکور خودش آدم کشته و سرقت مسلحانه انجام داده و باعدام محکوم شده بود اما چون وکیلش توانست از وراثت مقبول رضایت بگیرد با یکدرجه تخفیف به حبس ابد محکوم گردیده و هشت سال از مدت زندانش را نیز سپری کرده بود. او در طول این هشت سال در زندان بانواد شده، مطالعه کرده و خیلی چیزها از قوانین مدنی و جزائی و حقوقی آموخته بود. در زندان کاری جز حرف زدن با این و آن نداشت. بازندان با تناس میگرفت و مانند يك وکیل در کار آنها دخالت میکرد، لایحه می نوشت و به آنها میآموخت که در دادگاه چه بگویند و چه بکنند. حتی گاهی وکلای زندانیان متحیر میماندند که شما این چیزها را از که یاد گرفته و آموخته اید؟ در پاسخ «زندانی ابلی» گفتم:

— نه. کاری بکارش نداشته باش.

بقیه در صفحه ۷۹



فرستنده سرگذشت :
غلامرضا قریب از مشهد
نویسنده : شبذین

تجزیه و تحلیل :

ریش !!

✱ مشت مردان ریشو باز میشود

✱ ۹۰ درصد زنها مردان بدون ریش را تر جیح میدهند

✱ مرد ده‌بار ای مخفی کردن چه اسراری ریش میگذارند؟

در چندسال اخیر مردهای تنوع‌طلب و پیرو مدرن سبک‌ها تغییر قیافه دادند. دز و هله نخست (خط‌چکمه‌ای) مد شد (منظور از خط چکمه‌ای امتداد موی روی شقیقه‌ها بود که بصورت چکمه تا خط پائین گوش بلند میشد) سپس موی بلند رواج فراوان پیدا کرد و حالا نوبت به ریش و سپیل گذاشتن رسیده است.

بدون شك «فیدل کاسترو» رئیس‌جمهور انقلابی کوبا بیش از هرکس در رواج این مد تأثیر داشته‌است و در چند ساله اخیر هبیب‌ها بیش از هرکس دنباله‌رو و تقلید این مد بوده‌اند.

تهران که سرزمین مساعده تقلیدهاست از تهاجم مد ریش در امان نمانده‌است. اما باید اذعان کرد که جوانان تهرانی از «سپیل» بیش از ریش استقبال کرده‌اند. خاصه از نوع مغولی آن که گویا بزعم اکثریت «سکی‌تر» و دخترپسندتر از سایر انواع آنست.

ریشو های مد روز پایتخت را بیشتر در محیط دانشگاه‌ها باید جست. در میان جوانان ۱۹ تا ۲۵ ساله‌ای که با گذاشتن ریش و سپیل خود را به قیافه مردانی که «بهرتر میدانند» و «باجوهرتر» و «امروزی‌ترند» مجسم میکنند و قیافه هنرمند و هنردوست و فیلسوف و شاعر بخود میگیرند.

يك دانشجوی ریشوی دانشکده ادبیات تهران میگفت: - ای بابا ، حالا ریش هم شدوژه عکس و خبر ؟ مگر سوژه در دنیا قحط است . پدران ما از عهد هخامنشیان تا چهل سال پیش ریش می‌گذاشتند. تمثال کدام شاعر مشهوری هست که روی چانه او یک ریش بزی به آدم دهن کجی نکند؟! تا دنیا دنیا بوده مرد را با ریش و سپیل «آقا» می‌شناخته‌اند و حالا در این سی چهل

سال اخیر است که کارخانه های تیغ سازی برای اینکه کیهان را پر کنند و کالاهای برنده خود را با ریش مردان آشنا سازند مد «بی‌ریشی» را در جهان تبلیغ می‌کنند و مذکر ریش تراشیده و ادوکلن زده و گرم مالیده را چنلتن و آقا بچسباند و از روی آن آدم ریشورا بدست روانگاو بسپارید . من خودم ریش گذاشته‌ام زیرا خواسته‌ام کار تازه‌ای بکنم و يك قیافه دیگر از خودم بسازم. والسلام نامه‌نمام.

ریش گذاشتن علامت چیست؟

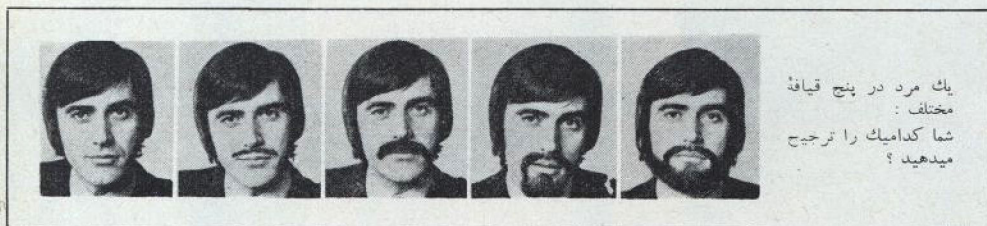
«ریش» نمایشگر جنگ و اختلاف طبقات مختلف اجتماع است (اختلاف جوانها با پیرها ، اختلاف انقلابیها با محافظه‌کارها) ، ریش نشان دهنده اختلاف عقاید است، (اختلاف نوظلم ها با گفته پرست‌ها) ریش نمایانگر کننده اختلاف دو جنس است (درباربر انقلاب‌های اخیر زنها ، مردها به کمک ریش لجبازی کرده وسعی میکنند قیافه پر دانه‌تر و خشن‌تری بخود بگیرند، قیافه جنگجوی خشنی که هیچ‌وجه حاضر به تسلیم شدن در برابر زن نیست.)

گذشته از آنچه گفته شد روانشناسان معتقدند که مرد های ریشو سعی دارند در پشت انبوه موهای صورتشان اسراری را مخفی کنند . ولی زنها آفتد زرننگ هستند که فریب این حقه‌را نخورند، دلپش هم اینستکه تقریبا ۹۰ درصد آنها مرد های بدون ریش را ترجیح میدهند. يك استاد یار دانشکده اعتماد در دانشگاه ملی تهران که ریش پروفوری

قشنگی به چانه دارد در این باره گفت: - نه خانم ، ریش گذاشتن دلیل هیچ انگیزه خاصی نیست جز نوجویی . یکنوع سرگرمی است . یکنوع بازی و شوخی دلچسب اجتماعی است . چرا بی جهت سعی دارید باین امر کوچک دنباله بدارد بچسباند و از روی آن آدم ریشورا بدست روانگاو بسپارید . من خودم ریش گذاشته‌ام زیرا خواسته‌ام کار تازه‌ای بکنم و يك قیافه دیگر از خودم بسازم. والسلام نامه‌نمام.

چرا ریش گذاشتیم ؟

برای اینکه با عقاید يك مرد ریشو و نظارش درباره ریشش بهتر آشنا شویم، نقاش ۴۴ ساله‌ای را انتخاب کردیم که در میان عقایدش شجاعت دور از ریا دارد . او مردی است پرکار ، خوش‌ذوق، بسیار دقیق و مرتب که بقول خودش از دومریت دیگر هم برخوردار است: یکی داشتن يك زن بلوند و بسیار زیبا شبیه زنان سوئدی و دیگری داشتن ریشی به شکل ریش «داسایوسکی» نویسنده



يك مرد در پنج قیافه مختلف : شما کداميك را ترجیح میدهید ؟

مشهور روس، نقاش جریان‌ریش گذاشتن خود را اینطور برابیان تعریف میکند :

- يك روز صبح ریش تراش برقی‌ام از کار افتاد مجبور شدم بارش تراشیده مشغول بکار شوم. شب وقتیکه مطابق معمول دست از کار میکشیدم بی بردم که همین ده دقیقه صرفه‌جویی وقت ریش تراشیدن بقدر زیاد کارهایم را جلو انداخته‌است . چند روزی که گذشت احساس کردم که هیچ علاقه‌ای به ریش تراشیدن ندارم . البته احساس نمیکردم که ریش تراشیدن برای من احساس راحتی و طبیعی بودن بشود.

بیشتری میکردم ، در زیر سایه این ریش دچار این احساس شده‌بودم که قیافه يك مرد کامل را پیدا کرده‌ام و دیگران بیشتر رویم حساب میکنند. من مخلص ریش تراش خودم هستم . اگر از کار نیفتاده بود بطور اتفاقی عادت به ریش گذاشتن پیدا نمیکردم . در حال حاضر این ریش اعتماد بنفسی بیشتری بمن داده و باعث شده تعادلی را که مدت‌ها بود بدنبالش میگفتم بدست آورم . من بخوبی میدانم که در اکثر جوامع تعداد پیشماری «ضد ریش» وجود دارد که به آزار و اذیت و تمسخر ریشو ها میپردازند ولی خوشبختانه در پناه اعتمادی که این ریش بمن داده‌است بخوبی توانسته‌ام در برابر نیش زبان «ضد ریشها» و حملات های مداوم آنها مقاومت کنم . از همه اینها گذشته زنم مرا این شکلی بیشتر می‌پسندد و میگوید : عزیزم تو مردتر شده‌ای ! ، و این از همه مهمتر است مگر نه ؟



اعتماد کردن به او و قبول محبتش کار دشواری است . حتی هم دارند چون ریشو ها اکثرا افرادی هستند غمگین ، ناراحت ، عقده‌ای که پشت نقاب ریش اقدام به مخفی کردن کمبودها و عقده های خود میکنند . از طرفی بسیاری از ریشو ها موجوداتی عصبانگر و انقلابی هستند ریش پرچم افراد انقلابی چون «فیدل کاسترو» بوده است. خلاصه اینکه زنها يك ریشورا يك مرد عادی نمیدانند ، و به محض روبروشدن با او احساس میکنند که باید اشکالی در کارش باشد که از سلاح ریش کمک گرفته‌است و معمولاً این فکر ۹۰ درصد صحیح است.

۸۷ درصد زنها مخالف ریش هستند

حالا که «ریش» با استقبال فراوان جوانها ، هنرمند ها و روشنفکر ها مواجه شده‌است باید به نظر وعکس‌العمل زنها هم در برابر آن بی ببریم . بهمین دلیل چند خبرنگار با ۱۰۰ زن در این مورد وارد گفت و گو شدند - ۵۵ نفر این خانها بین ۱۶ تا ۳۰ سال داشتند و ۵ نفرشان از ۳۱ ساله بیلا بودند.

سؤال به این ترتیب مطرح میشد: - آیا دوست دارید که يك مرد ریش بگذارد ؟

در بین این ۱۰۰ نفر ، ۸۷ نفرشان پاسخ منفی دادند ، دقیق تر بگوئیم ۹۰ نفر بکلی بارش و سپیل هر دو مخالف بودند و دلایلتان را به این ترتیب بیان می‌کردند:

- ریش نشانه ضعف شخصیت است. مردی که ریش میگذارد احساس میکند که قیافه باحالاتش صد درصد مردانه نیست و برای اینکه بنظر مردتر و سکی‌تر بیاید از این حقه استفاده میکند.
- ریشو ها کارا کتر قوی ندارند.
- ریشو ها پشت ریش خود ضعف انرژیشان را مخفی میکنند.

بعضی مرد ها ریش میگذارند تا با شخصیت بنظر آیند ولی این شخصیت کاملاً تصنعی است.

- ریشو ها در پناه ریش خود اقدام به مخفی کردن احساساتشان میکنند. بهیچوجه نمیتوان تشخیص داد که يك مرد ریشو به چه فکر میکند و دچار چه احساسی است و یک مرد باید خیلی ضعیف باشد که تمایل به مخفی کردن احساسات خود پیدا کند.
- ریش چیز کثیفی است.
- مرد های سلخته و تبیل ریش می‌گذارند.
- ریش لااقل برای ما زنها چیزی نامطوبعی است.
- در زمینه عشق و عاشقی يك چهره تمیز و صاف زن را بیشتر به هیجان بخشد

بقیه در صفحه ۸۸

روز سوم اجازه‌دادم مر ابوسد

به سراغ همسر نقاش رفتیم . او موئی طلائی و چشمانی آبی و خوش رنگ دارد . خوش اندام و بسیار شیک پوش است . او با صراحت زیاد درباره ریش بطور کلی و همچنین ریش شوهرش اینطور اظهار عقیده میکند:

«من بهیچ‌وجه با ریش موافق نبودم. ریشو ها بنظرم افرادی متفاوت ، ناراحت‌کننده و اسرار آمیز میامدند . دوروز اول از ریش گرفته و زبر شوهرم سخت‌گیران بودم ، دائما اخم و بد خلقی میکردم تا شادبیشیمان شود و اقدام به تراشیدن ریش هایش کند . ولی روز سوم اجازه دادم که مرا ببوسد . دلپش هم این بود که فوق‌العاده کنجکاو بودم تا طعم بوسه

يك مرد ریشورا بچشم. وقتی مرا بوسید احساس با احساسی که از بوسه های قبش بمن دست میداد متفاوت بود . نمیدانم چگونه میتوانم این احساس را برایتان تشریح کنم. احساسی بود غریب ولی نامطبوع نبود . احساس میکردم شوهرم همان مرد سابق است ولی درعین حال هیچ شباهتی به او ندارد، موجودی شده‌است فوق‌العاده قوی و پر قدرت. مثل سابق متوجه بودم که مورد علاقه‌اش هستم اما در آن لحظه احساس میکردم که از حمایت يك مرد قوی و پر قدرت برخوردار شده‌ام و احساس امنیت بیشتری میکردم.

نظر يك روانشناس يك روانشناس در این باره اینطور اظهار

بوفی تقابدار

تنظیم از : فرید جواهر کلام

«هنگامی که خود را شناختم ، دریافتیم که طبیعت داغ باطله‌ای بر من نهاده. اصولاً مرا بدبخت آفریده‌اند . وقتی هم به اجبار شوهر کردم ، جفا و جنایت او مکتول جور طبیعت شد . من از او کینه‌ای به دل ندارم ، زیرا با این سرنوشت بد دنیا آمده‌ام...»

بوسیله تلفن با من تماس گرفت و گفت:

— میخواهم بن بست افسانه مانندم را چاپ کنید ، یقین دارم که نظیر آنرا تاکنون ننشیده‌اید.

— بچشم ، تشریف بیاورید تا آنرا از زبان خودتان بشنوم.

— نه ، من نمیتوانم آنجا بیایم.

— پس آدرس بدهید تا من خدمت برم.

— نه ، این کار هم میسر نیست.

— پس به چه ترتیب میخواهید مارا از ما چرا آگاه کنید ؟

— باشد تا فردا ساعت ده ، اسم من فرشته است ، همان را هم برای داستان انتخاب کنید ، برای تنظیم آن هم تا میتوانم ذوق بخرم بدهید ، چون ارزش آنرا دارد

مکالمه تلفنی کوتاه ما در همین جا قطع شد . فکر کردم کسی بیکار بوده و میخواسته سر برم بگذارد، از بنرو موضوع را فراموش کردم ، اما فردا ساعت ده ، مرد میان‌سالی که قیافه پیشخدمتها داشت به اداره آمد و از همکارانم سراغ مرا گرفت ، خود را معرفی کردم بسته کوچکی به اندازه یک کتاب به دستم داد و گفت:

— این را فرشته خانم داده‌اند.

بسته را داد و رفت ، لفاف بسته را باز کردم ، اول یک پاکت بزرگ نظرم را جلب کرد ، زیر پاکت بسته دیگری بود آنرا هم باز کردم ، یک نوار بزرگ ضبط صوت بود ، نوار را کنار گذاشتم و پاکت را باز کردم درونش فقط یک قطعه عکس بود، اما چه عکسی ...

زنی بود تقریباً سی ساله، موهایش را از دو طرف صورت بروی شانه آورده بطرز رومانتیکی افشان کرده بود ، صورت مستطیلی شکل و پیشانی بلند داشت، چشمانی درشت و خوش حالت ، بینی ظریف، لبانی نازک و معصوم که تسمی ملایم آنرا زینت میداد ، اجزاء صورتش پاندازه‌ای متناسب باهم ترکیب شده بودند که گوئی از یک تابلو نقاشی عکس برداشته بودند ، رویهمرفته بسیار زیبا بود. گذشته از این زیبایی ، یک معصومیت خاص از چهره‌اش تراوش میکرد ، اگر موهای بلندش را ندیده می‌گرفتم شباهت بسیاری

با مجسمه های حضرت‌مریم پیدا میکرد ، با اینوصف «فرشته» نام مناسبی برایش جلوه میکرد ، اما باتمام این احوال خط مشخصی گونه راستش را از چانه جدا میکرد و به زیر گوش میرفت و اگر زیاد در عکس دقت میشد، چشم راستش هم اندکی کوچکتر از چشم چپش بنظر میرسید ، که باعث تعجب بود . عکس را در پاکت گذاشتم و نوار را به منزل بردم و در یک فرصت مناسب بروی ضبط صوت گذاشتم و داستان عجیب بن بست زندگی را از زبان خود اوشنیدم:

«سی و چندسال پیش در تهران در یک خانواده ثروتمند و مرفهی به دنیا آمدم. آنطور که بعد ها شنیدم پدر و مادرم در زندگی همه چیز داشتند جز یک بچه که با ورود من آرزویشان برآورده شده بود، اما این آرزو برایشان ارزان تمام نشد، زیرا همان روز اول تولد متوجه شدند دخترشان نقصی در چهره دارد و قسمت راست صورتش ماه گرفته‌است ، ماه گرفتگی انواع و اقسام دارد و در هر قسمت از بدن کودک ممکنست ظاهر شود ، اما ماه گرفتگی من گذشته از آنکه بدترین نوع آن بود، بر صورت و چشم هم درآمده بود و طبیعت با این ترتیب داغ باطله‌ای بر چهره من و قلب مادرم زده بود.

پدر و مادر و دیگران مشاهده کرده بودند که پوست طرف راست صورتم مانند قطعه‌ای از چرم سیاه است که بر ریش هم مقدار زیادی کرک و مو درآمده و خلاصه طبیعت ، هبیتی کره و وحشت‌آور بدختر مصومی بخشیده بود.

پاره‌ای از پزشکان به پدر و مادرم گفته بودند ممکنست وقتی دخترتان بزرگ شود این آثار از بین برود و کراهت خود را از دست بدهد ، پاره‌ای هم گفته بودند شاید تازمانی که او بزرگ شود علم جراحی ترقی کند و بتوانند این پوست را بردارند.

هر چه بود پدر و مادر ببنوای من مجبور بودند پاره جگر خود را نگهداری کنند و با اشک و امید خود را تسکین دهند . وقتی من دوساله شدم پدر و مادرم نسیگذاشتند بچه های دیگر نزد بیایند ، مادام عیب مرا گوشزد کنند . اما این داغ پنهان کردنی نبود ، خوب بخاطر دارم که در چهارسالگی یکروز که مادرم در برابر آئینه مشغول آرایش بود ، من هم جلورفتم و چهره خود را در آئینه دیدم و جالب آنکه نقص را خوب درک کردم، هرگز آن تصویر و آن خاطره از ذهنم زوده نمیشود . اول فوق‌العاده از خودم تعجب کردم ، زیرا نه بچه و نه آدم بزرگی را به آن قیافه ندیده بودم ، بعد باهمان فکر کودکانه خیال کردم چیزی بر روی

صورتم گذاشته‌اند ، دست بردم که آنرا پالک کنم ، اما پالک نشد ، مادرم خاموش و به کار من توجه نمیکرد ، بعد از چند دقیقه پرسیدم:

— ماما ، این چه‌رو صورت من ؟

مادرم بجای اینکه جواب بدهد بگریه افتاد ، بجای اینکه من جواب بدهد اشک از دیدگانش سرازیر شد . بعد مرا در آغوش گرفت ، بخود چسباند و محکم فشرداد ، من در حالی که میخواستم خود را از دست او خلاص کنم گفتم:

— ماما گریه نکن ، بمن بگو چرا صورت من اینجوریه ؟

مادرم به هق‌هق افتاد و درحالی‌که بلند بلند گریه میکرد بدون اینکه حرفی بزند با دستش مرتب قسمت ماه گرفته صورت را نوازش میداد. من که از گریه مادرم متأثر شده بودم ، با همان فکر کودکانه گفتم:

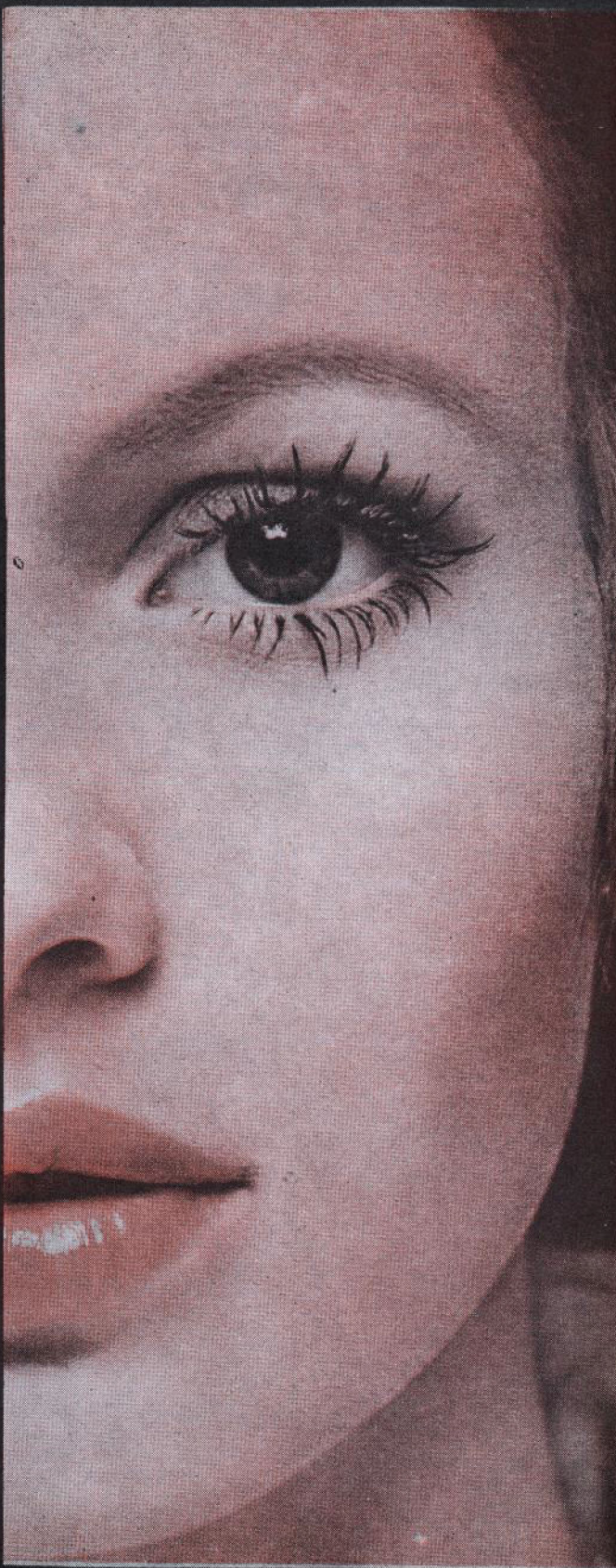
— عیب ندارم ماما جون، تو صورتت رو بلیس ، مثل پیشی که صورت بچه‌هاشو میلیسه ها ، اونوقت صورتت پالک میشه!

اینجا دیگر مادرم تاب نیاورد و از حال رفت ، دیگران آمدند و او را بحال آوردند و بعد بمن گفتند صورتت چیزی نیست ، فقط یک لکه است و هنگامی که بزرگ شوی خودش پالک میشود.

اما حرفهای کودکانه من کار خودش را کرده بود مادرم مصمم شده بود که برای که جراحان پلاستیک کارهایی انجام میدهند و اگر چه این علم هنوز مراحل اولیه را می‌پیمود ، معهداً برای مادرم مایه‌امیدی بود.

یکماه بعد مادر و پدرم گذرنامه گرفتند و ماسه تقریبه اتفاق هم به پاریس رفتیم . سال ۱۹۳۹ میلادی بود و تمام اروپا را بحران سیاسی فراگرفته بود و همه جا از جنگ صحبت میشد، اما مادرم بی‌اعتنا به همه چیز در پی فروب نشاندن جنگ درونش بود . پدر و مادرم مرابه چندجراح کارشناس نشان دادند ، اما کارشناس استقبال نکردند گفته بودند این عمل هنوز برای او زود است و مشکل است با موفقیت توأم شود . سرانجام با اصرار مادرم جراحی در مقابل مبلغ هنگفتی حاضر باین کار شده بود ولی باز هم از مادرم ورقه‌ای گرفته بود که اگر در این کار موفق نشد ادعائی نداشته باشند.

از عمل های پی در پی که در ظرف چند ماه بروی صورتم شد ، فقط لحظه بیهوش کردن و لحظه بانسان صورت به خاطرمانده‌است که بسیار دردناک بود، جراح گفته بود چون طفل طاقت ندارد، این کار باید طی چندین عمل جراحی



بن بست!

عجیب‌ترین و عبرت‌آموزترین طلاق در تهران



خانم، آقا! چرا طلاق گرفتید؟

اولیاء مدرسه نهایت محبت را بمن می- کردند و به تدریج همسارگریدها نیز از محبت دریغ نمیکردند ، اما من این نوع محبت را نمی‌پسندیدم ، زیرا آمیخته به ترحم بود . اکثر آنها وقتی بمن صحبت میکردند چشهایشان را به زمین می‌دوختند تا نگاهشان به نیمه راست صورتم نیفتد و خودبخود واکنش نامطلوبی نشان‌دهند. از میان آنچه دختر فقط با سه چهار نفر دوست صمیمی شده بودم و محبت آنهاهم برای تسکین دردی‌درمان من کفایت نمی‌کرد . در سال های دوره دبیرستان بود که من بهتر خود را شناختم و به نقص خود بیشتر پی‌بردم . ساعتها در خلوت فکر میکردم و غصه میخوردم که چرا من اینطور آفریده شده‌ام ؟ چرا طبیعت با نروشت من اینطور باید بازی کند؟

به تصدیق دوستان صمیمی و بررسی دقیق خود ، میدیدم که بر حسب اتفاق نیمه چپ صورتم به خداعی زیاست - اگر باور ندارید به عکس نگاه کنید ! - عکسهای که از نیمه چپ صورتم می‌انداختم زیبایی‌اش شگفت آور بود ، آنوقت نیمه راست صورتم اینطور کره و نفرت‌انگیز و ترس‌آور بود.

وقتی به آئینه نگاه میکردم میگفتم من از دوانسان تشکیل شده‌ام:

جن و پری - فرشته و ابلیس - شیطان و رحمان ، و همین افکار مقدمه بروز ناراحتی روانی بعضی من بود.

من دختری شده بودم از آدم‌گریزان ، غیر از دبیرستان هیچ‌جا نرفتم ، تفریح من منحصر بود به معاشرت با آن‌دوستان معدود و شنیدن موزیک و خواندن آثار ادبی فرانسه ، تقریبا از تمام تقریبات همن و سالهای خود محروم بودم ، از کوچه و بازار گریزان ، واز نسل بشر فراری بودم . گوشه گیر ، تنها ، افسرده با یک‌دماغ کره .

دوستانم میگفتند موهابت را بر روی قسمت راست صورتت بریز ، اما این کار قیافه مرا مضحک‌تر میکرد ، مثل کازیبودم (گوزبشت تردام) که برای پوشاندن داغ صورتش دست خود را بر روی آن میگذاشت من هم عادت کرده بودم حتی در خانه هنگام صحبت با دیگران دست راستم را بر روی قسمت راست صورتم بگذارم.

یاره‌ای اوقات که اجبارا به خیابان میرفتم عابران و بچه‌های ولگرد لقبهای جالبی بمن میدادند: عروس فرانکشتین- دراکولا - بوریس کارلوف!

دل من از این میسوخت که این لقب‌ها فقط شایسته یک طرف صورتم بودوای کاش هر دو طرف صورتم ماه گرفته بودوداغ داشت و خیالم یکره میشد.

بدین ترتیب هر چه در سال های دبیرستانی به کلاسی بالامیرفتم ، بدین‌تر ، ناراحت‌تر و صعب‌تر میشدم . یکبار که از درد دندان باستوه آمده‌بودم از روی اجبار به دندانپزشک مراجعه‌کردم، در اتاق انتظار همه مطابق معمول با تعجب و دل‌سوژی بمن نگاه کردند ، بعد روی خود را برگرداندنم.

خانمی با اتفاق يك كودك خردسال آمده بود ، بچه مدتی به صورت من خیره شد ، بعد رو به‌عادر کرده پرسید:

- ماما ، چرا صورت این زننه اینطوره ؟

مادرش جوابی نداد و سعی کردتوجه او را بجای دیگری معطوف دارد ، اما بچه ول‌کن نبود و مرتب مادر را سؤال‌پيچ میکرد ، بالاخره مادر سرخوردا خم کرده در گوش بچه چیزی گفت ، اما همینکه

حرفش تمام شد بچه سر برداشت، روی خود را بمن کرد و در حالی که ششک در میاورد گفت:

- آره سیا ؟ تو چنی هستی؟ صورت تو رو جن ها اینجوری کرده‌ن؟! نمیدانم چطور شد که بی اختیار بیاد گفته آن کودکی که برای نخستین بار در زندگی در صحن دبستان بمن نیش زده و صورتم را مسخره کرده بود اقدام ، انصایم منسج شد ، دست و پایم شدیدا لرزید. بی‌اختیار فریادی زده و از هوش‌رفتم. مرا بهوش آوردند و روانه خانه ساختند از همانوقت معلوم شد بیماری عصبی و روانی به سراغم آمده‌است ، پزشک کارشناس گفته بود من مثلا به صرخه‌خنیف شده‌ام، علت اصلی آن وضع چهره‌ام است و تا خوب نشود من از این بیماری رهائی نخواهم یافت.

آن سال ، سال آخر دبیرستان را طی میکردم ، هرطور بود با کمک فرص و شرت ودوا آن سال را پایان رساندم و دیلم گرفتم و بعد از آن بخصوب دیدم که دیگر قدرت‌درس خواندن ندارم. از وقتی فهمیده‌بودم بیماری عصبی هم دارم حالت منقلب‌تر شده‌بود . همین مراجعه به روانپزشک و اظهارات او مرا بحالت نیمه‌دیوانه‌ای در آورده بود ، شها ناقص نمیخوردم خوابم نمیبرد ، گاه و بیگاه همان تنج و حال غش بسرانغم می‌آمد ، پیش خود میگفتم: اول بیماری عصبی- بعد بیماری روانی - بعد جنون مطلق وبعد هم تمام عمر در تیمارستان و در میان دیوانه‌ها.

بعدازت‌رک تحصیل ، صورتم را چند جراح پلاستیک معاینه کردند و گفتند:حالا جراحی پلاستیک خیلی ترفی کرده‌واحتمال دارد در اروپا بتوانند آنرا بهبود دهند یا بهتر کنند، ولی از ما و در اینجا کاری ساخته نیست.

خوشبختانه چنانکه گفتم ، خانواده ما ثروتمند بود ، پدرم پول زیادی آماده کرد و مرا که حالا زبان فرانسه را بخوبی میدانستم با اتفاق مادرم برای باردوم به پاریس فرستاد.

اولین کارمادر پاریس این بود که از بزرگترین جراحان پلاستیک و زیبایی وقت بگیریم . این کار را انجام دادیم و به چند کارشناس برجسته مراجعه‌کردیم و تمامی ماجرا را بیان داشتیم ، آنها چندین روز بر روی پوست صورتم مطالعه کردندو سرانجام با اتفاق آراء گفتند:

- متأسفانه کارهیمی نه از ما ، نهاز هیچکس دیگر ساخته نیست ! آنها میگفتند عمل هائی که ۱۷ سال پیش بر روی صورت شما انجام شده جنبه آزمایشی داشته، چون در آن زمان این علم مراحل اولیه‌ای می- پیبوده‌است ، از هه بدتر اینکه این عمل ها ناتمام مانده و امروز با تکنیک سابق نمیتوان دست بکار شد و بالاخره چون شما در این مدت بزرگ شده‌اید پوست صورت کش آمده است موانعی در کارما ایجاد شده‌است ، ما فقط میتوانیم پوست صورت شما را يك دست کنیم واز این چند رنگی و برجستگی و فرورفتگی در آوریم. پوست صورت شما بعد از عمل يك دست قرمز خواهد شد که هر چه باشد از وضع فعلی بهتر است.

طبیعی است این برای من شوک‌زبرگی بود تا مدتی گریه کردم ، افسردگیم بیشتر شد ، سرانجام با مشورت مادرم تصمیم گرفتم تن بهیمن عمل دردم. این آخرین امید من بود.

این‌بار هم عمل های صورت من که

مخارج گزافی داشت چندین ماه بطول انجامید و در خلال آن واقعه‌ای‌برایم روی داد که تا اندازه‌ای روحم را تسکین داد و این واقعه آنشائی و دوستی بایکی از پرستاران بیمارستان بود . لیسترا ای پرستار جوان دخترکی بود همن وسال خودم با قیافه‌ای ملوس و دوست داشتی و قلبی مهربان که گوئی برای خدمت به بیماران آفریده شده‌است. از همان‌برخورد اول من واو از یکدیگر خوشمان آمد، او فوق‌العاده‌نسب‌بمن مهربان‌بود و باصطلاح سمبائی خاصی بمن پیدا کرده‌بود، همیشه مرا دلداری میداد و میگفت حتما صورتت خوب خواهد شد.

در فاصله هر عمل قسمت راست صورتم را باندپیچی میکردند و من با همان قیافه از بیمارستان خارج میشدم ، نخستین بار با همین‌وضع «لیزا» مرا به خانه‌اش دعوت‌کرد ، يك‌روز بکشتنبه‌بود ، پدرم‌اش و برادرش از من استقبال کردند و من آنروز قسمتی که پدرش يك کشش پروتستانت بود ، او همان‌روز مرا باخود به کلیسا برد و برای آرامش روح ودرمان دردم بدرگاه خداوند دعا‌کرد.

از آن پس روزی نبود که من ولیزا یکدیگر را نبینیم ، من هم چندبار او را بهتل خودم دعوت کردم . از این‌بار پیش صحبت‌کردم و هادایائی از کارهای‌دستی ایران به خود و افراد خانواده‌اش تقدیم داشتم.

من و مادرم در پاریس کسی‌راندانیشتم و فقط با خانواده لیزا معاشرت میکردیم، معاشرت با این دوست مهربان و صمیمی و خانوادهاش ، محیط شاداروپی و شرکت در تفریحات آنها کمی مرا بحال آورد و نشاطی به روحیه برده‌ام داد، برادر لیزا هم در ایجاد این نشاط سهمی داشت ، با آنکه او چندین سال از من کوچکتر بود و دوره دبیرستان را طی میکرد ، ولی جوانکی بود بسیار با نشاط و شوخ و بذله گو که همیشه مجلس را گرم‌میکرد و من براستی مثل برادر باو محبت پیدا کردم . من و لیزا و ژان برادر کوچکش تقریبا هرشب در تفریحات سالم‌شرکت می- کردیم ، بافوارها Foires (نمایشگاه های سیار تفریحی) میرفتیم ، مثل بچه‌ها بازی میکردیم و من خوشحال بودم که مردم به صورت باندپیچی شده‌ام توجهی نکنند . این چند قطعه باندنووار، گوئی بر تمام ناراحتی جهنی من سرپوش می - گذاشت ، آرامشی بمن میداد که در تمام عمر صی نکرده‌بودم.

وقتی ژان برایم خوشمزگی میکرد و لطیفه‌ای تعریف میکرد دردل میگفتم:ای بیچاره ، اگر باند نووار را از روی صورتم بردارم چنان از من میگیزی که گوئی شیطان را دیده‌ای ، ولی حالا که نیمرخ زبایم در برابر تست اینقدر نشاط‌داری.» کار دیگر من در این مدت در پاریس مراجعه به روانپزشک بود ، برای درمان کسالت عصبی‌ام ، کارشناس فرانسوی‌هم گفته روانپزشک ایرانی را تایید کرد و گفت:

- متشاء کسالت شما همین نقص صورت است ، اما کسالت عصبی در وجود شما کهنه شده و باید مدت ها درمان کنید. و براستی هم مدتها بروی من باصطلاح کار کرد ، حتی پس‌از پایان عمل های صورت ، من باره‌م به‌درمان روانی‌ادامه دادم . روانپزشک برای رفع ناراحتی‌هم (صرع) انواع و اقسام دارو داد ، الکترو- شوک کرد و حتی متوسل به روانکاوای شد.

او میگفت شما باید با مردم (مرد وزن) معاشرت کنید و بمقتضای سن خویش با جوانان آمد و شد داشته باشید، اما من در حین درمان متوجه شدم که از مردها متمرس . من تا آنزمان با هیچ مردی معاشرت نکرده بودم ، تنها معاشر مرد من «ژان» بود که هرگز صورت مرا بدون باند مشاهده نکرده‌بود.

بالاخره آخرین عمل‌هم بر روی صورت من بیابان رسید و روزی فرا رسید که جراح میبایستی باند صورتم را باز کند و من چهره عریان خود را در آئینه تماشا کنم. پزشک با قیافه‌ای آرام نواز ها را یکی یکی از روی صورتم برداشت ، سری‌تکان‌داد و بعد لبه آئینه را به دستم داد. چند لحظه به آئینه خیره شدم، بعد بی اختیار آئینه از دستم افتاد و شکست و اشک جاری شد. نیمه راست صورتم با سابق خیلی فرق‌کرده بود تمام برجستگی‌ها و سیاهی‌ها از میان رفته بود ، ولی بجایش يك پوست‌قرمز یکدست آمده‌بود ، چهره من به دو‌قسمت تقسیم میشد، يك قسمت سفید و قسمت دیگر- قرمز بیمارگونه ، و این بازم در نظر خودم وحشتناک بود ، پزشک مهربان اشکهای مرا پاک کرد و مانند پدری مرا نوازش داد و هنگامی که حالم جا آمد گفت:

- فرزندم ، تو نزد خودت توقع و انتظار زیادی از عمل های ما داشته‌ای، مطمئن باش ما آخرین کوشش خود را بجای آوردیم ، ولی بیش‌از این کاری از جراحی پلاستیک برای صورت تو برنمی‌آمد، این عجز مانیست ، این عجز دنیای پزشکی است.

من بار دیگر خانه نشین شدم و با آن نیمه صورت قرمز مثل لیو ماندن از بیرون رفتن خودداری کردم ، حتی به خانه لیزا هم در ایوارز رفتیم ، حسرت آن‌روزها را می- خوردم که باند بر صورتم بود و آزادانه کار معلمی را ادامه داد که چرخ زندگی بهتر بگردد. بچه‌دار شدیم ، بازم او معلم بود. من هم معلم‌بودم، و بقول معروف هسمر بودیم ، هم‌کار هم شدیم . این همکاری صمیمانه ما در منزل ، در سفر و در حضر بطور جدی پابرجا ماند . خانه ما آشیانه مهر و محبت و یگانگی و عشق و اعتماد بود . ما کیسه جداگانه نداشتیم. او حقوق ماهانه خود را تسلیم من میکرد . و اگر رخت و لباس و لوازمی میخواست ، اول هزینه‌زندگی را کنار میگذاشت ، بعد بفر سرولباس وضع خود بود. خلاصه در هیچ چیز از هم جدائی نداشتیم و از این‌رو خوش میزیستیم .

بق فرخ خوبی‌است ، بجای این کار مامیتوانیم با کمک کارشناسان آرایش ، ماسک ظرفی برای نیمه راست صورت تو فراهم کنیم ، بطوریکه چندان تفاوتی با نیمه چپ نداشته باشد ، آنوقت تو با این ماسک در میان مردم ظاهر شوی.

من فوق‌العاده خوشحال شدم و برای نخستین‌بار صورت جراح را ببوسیدم و بدین ترتیب او دست بکار تهیه ماسک شد.

در خلال این مدت مرتب از پدرم نامه میرسید که من و مادرم را دلداری میداد و میگفت آخرین تلاش را بکنید و هرگز پول را در نظر نگیرید، اگر لازم باشد تمام ثروتم را هم در راه بهبود فرشته خواهم داد.

تهیه ماسک و آزمایش های لازم بر روی صورتم در حدود یک‌ماه بطول انجامید و سرانجام جراحان با کمک کارشناسان آرایش و شیمیست با بقول خودشان اختراعی انجام دادند و ماسک را بر روی صورتم قرار دادند و بعد از مختصری آرایش و گرمی، آئینه را به دستم‌دادند.

ماسک فوق‌العاده جالب تهیه شده بود و تمام قرمزی صورتم را میپوشانید زن و مرد ، بالانزین مزیت بشمار می‌آید . فرض که هسمر

سرگذشت واقعی مردان و زنانی که خوشبختی می‌آفرینند

برای ما، فقر و بی پولی، مشکلی نبود!

از : آقای (علی جواهر کلام)

۱- نیم قرن زندگی سعادت‌مندان

پنجاه و یکسال پیش با خانم «شس الملوک بهرامی» (جواهر کلام) ازدواج کردم . در آن سالها دخترمدرسه رفته و تحصیل‌کرده (حتی در حدود معلومات آنزمان) کمیاب بود . ولی من می کردم که همسر کمیاب بیایم.

گفت : «آنچه یافت می‌نشود آنم آرزوست!» بالاخره هم موفق شدم . زن من آن هنگام تا کلاس نهم درس خوانده بود . من موقع ازدواج بیکار بودم. نخستین‌مساعدت زن من آن بود که برای گشایش امر زندگی بمشغل شریف معلمی پرداخت . بعد ها من هم روزوارت معارف کاری پیدا کردم و معلم شدم ، ولی همسرم با موافقت‌من، همچنان کار معلمی را ادامه داد که چرخ زندگی بهتر بگردد. بچه‌دار شدیم ، بازم او معلم بود. من هم معلم‌بودم، و بقول معروف هسمر بودیم ، هم‌کار هم شدیم . این همکاری صمیمانه ما در منزل ، در خارج ، در سفر و در حضر بطور جدی پابرجا ماند . خانه ما آشیانه مهر و محبت و یگانگی و عشق و اعتماد بود . ما کیسه جداگانه نداشتیم. او حقوق ماهانه خود را تسلیم من میکرد . و اگر رخت و لباس و لوازمی میخواست ، اول هزینه‌زندگی را کنار میگذاشت ، بعد بفر سرولباس وضع خود بود. خلاصه در هیچ چیز از هم جدائی نداشتیم و از این‌رو خوش میزیستیم .

بقول مرحوم «حاج میرزا یحیی دولت آبادی» : آن يك پدر خسته فرزند

وین مادر کودکان نواز

آن رنج برد پی معیشت

وین سعی کند که او زید شاد

پاینده بساند آن سرائی

کز مهر کنند این دوآباد

سرای آنوقت ما (مثل حالا) فاقد تجملات بود. اما واجد مهر و داد بود. من نمیگویم در ظرف نیم‌قرن بازنم هیچ‌گونه اختلاف نداشتیم، ولی صریحا اعتراف دارم که فداکاری او ، بردباری و سکینائی او این اختلافات زودگذر را از میان میبرد و پس‌از رفع اختلاف‌که البته هسمر در آن مورد پیشقدم میشد ، محبت ما افزون‌تر میشد. پس از جنگ آشتی کن تا محبت بیشتر گردد

درختی را که بیونش زنی شیرین نفر گردد من باکمال انصاف اعتراف دارم که اگر سازگاری و بردباری زن من نبود ، هیچگاه زندگانی خوش و خرم مانیم‌قرن بطول نمی‌کشید ، و اکنون با نهایت فروتنی‌از این گنث‌های همسرم بسیار گرامم .

ما دارای سه فرزند شدیم : دوپسر و يك دختر که هر سه به تحصیلات عالی‌ر رسیدند. من فکر میکنم که منظور از هسمر عالی، همان هسمر سازگار است که برای دوام زندگی زن و مرد ، بالانزین مزیت بشمار می‌آید . فرض که هسمر



زیا ، پولدار ، اسم و رسم دار، اما ناسازگار باشد، زندگی بر هر دوی آنها جهنم است . هم‌در این‌عالم‌است دوزخ او .

در روایات آمده که مرد صحرائشینی بنام «قیس بن عیاده» به خدمت پیغمبر اکرم آمده عرض کرد: «مدتهاست که آرزوی دیدار شما را دارم ، اما گرفتاریهای زندگی مجال نمیداد . بالاخره هسرم که این شوق و اشتیاق و در عین حال ناکامی مرادید ، دلش به رحم آمد و تمهد کرد که در غیاب من امور خانه‌داری ، گله‌داری، بچه‌داری و همه چیز را انجام دهدواینکه که فیض ملاقات شما را یافتام بواسطه فداکاری همسرم بوده‌است.»

مربی عالم امکان فرمودند : «ای قیس ! بتومزده بدم که خداترا دوست دارد ، چون اگر خدای بزرگ به بنده‌ای لطف داشته‌باشد سه نعمت باورزائی میدارد: اول خانه وسیع- دوم مرکوب راهوار و از همه بالاتر هسمر سازگار.»

قیس از این بشارت خشنود شد و عرض کرد : «الحمدلله من دارای هر سه نعمت هستم ، چون خانه من صحراست و از تمام خانه ها وسیعتر میباشد . مرکوب راهوار یا های توانای من است که روزی چند فرسخ بدون خستگی راه پیمائی میکنم ، و اما همسرم بقدری سازگار است که من همیشه دعا میکنم خداوند از عمر من بردارد و برعمر او بیفزاید!»

سرور کائنات فرمودند : «در اینصورت هم تووهم زنت هر دو اهل بهشت هستید. چون تو شوکر گزرا نعمت سازگاری زنت هستی ، وزنت در مقابل همه سختی‌ها بردبار و سازگار است . سلام مرا به او برسان!»

آری ، این بود خلاصه‌ای از زندگانی نیم قرن با آسایش من که از داشتن همسر سازگار تمام سختی‌ها بر من آسان شده و بقای نعمت این همسر گرامی را از خدا خواستارم.

در ضمن امیدوارم پسران و دختران زن نگرفته و شوهر نکرده ، دارای همسر سازگار شوندوزنان شوهر دار و مردان زن دار بکوشند تا با سازگاری زندگانی خویرا بنام معنی زندگانی با ارزش سازند. یارب دعای خیر مرا مستجاب کن !

۲- مردی که خستگی نمی‌شناسد!

شش سال پیش با مرد دلخواهم ازدواج کردم: ازدواجی که پایه‌اش بر فقر و خانه بدوشی استوار بود، و من این حقیقت را هفت‌به‌هفت عروسی‌مان درک‌کردم . شوهرم آموزگار یکی از دورست‌ترین دهات بندر بوشهر بود. دهکده‌ای که فاصله‌اش تا زادگاه ما ، در حدود ۱۳۰ فرسنگ بود، و در زمان نامزدی‌مان ، شوهرم این‌راه‌طولانی را با موتوسیکلت نمی‌پسود تا به دیدار من بشتابد و چند ساعتی را در کنارم بگذرانیم . او مهر و محبت‌زیادی نسبت به من داشت و بیخاطر همین مهر و علاقه بود که زودتر از آنچه قرار گذاشته بودیم، باهم عروسی کردیم، و چند روز بعدم به سوی دهکده‌ای که همسر آموزگار بچه های آنجا بود ، حرکت کردیم. نمیدانید این بندر کوچک،

شیطان!

که تر اذو ست دارد

خواندید:

«میریل و پاسکال دودختر معتاد فرانسوی در ماریس به زندان افتاده‌اند، میریل برای هم اتاقش گابریل داستان زندگی و ماجرا هائی را که بسرش آمده تعریف میکند. پاسکال در سلول شماره ۱۳ تنها است دفتر خاطراتش را مینویسد. او شرح داده چگونه همراه دوستش ماریس به استانبول رفته، معتاد به تزریق تریاک شده. به آن برگشته و بعد از روبرو شدن با حوادث بسیار مجدد به ماریس آمده. ماریس را خانواده‌اش تحت مراقبت شدید گرفته معالجه میکنند. پاسکال معتاد بتزریق هسروئین میشود. دوستش «اولین» در اثر تزریق میمیرد. پاسکال فرار میکند. سراغ ماریس می‌رود. ماریس دومرتبه از خانه‌اش فرار کرده همراه پاسکال به ایتالیا و بعد به یونان می‌روند. وارد سالونیک می‌شوند. «آندره» دوست قاچاق فروش پاسکال در سالونیک زندانی است. ماریس و پاسکال برای پیدا کردن پول تصمیم گرفته‌اند خون خودشان را بفروشند.»

دنباله روایت پاسکال:

جاده

بدبختانه کمی دیر رسیدیم، بیمارستان سالونیک تعطیل شده بود و باید تا صبح روز بعد صبر میکردیم. در شهره گردش برداختیم، کار دیگری نمیتوانستیم بکنیم. شب فشنگی بود. رایحه دل‌انگیز هواروح را نوازش میداد. پارک «برج سفید» نزدیک دریا را چند نورافکن بزرگ و کوچک روشن میساخت. شب را باید به ترتیب شده به صبح میرساندیم. زیردرختان سروپناه بردیم. شب مطوع و آرامی بود، چند ساعتی راحت خوابیدیم. همینکه روز، روشن شد بطرف بیمارستان حرکت کردیم.

یک زن جا افتاده که علامت صلیب سرخ به بازداشت مارا پذیرفت. فرانسه را روان و راحت حرف میزد.

چند سال دارید؟

بیست و یکسال.

بیست و یکساله نظر نمیرسید. گذرنامه دارید؟

گذرنامه قلابی خودم را بیرون آورده دستش میدهم. آدم کتجکاو است. با دقت گذرنامه‌ام را تماشا میکند، ابروانش را درهم میکشد.

این گذرنامه ساختگی است. دستکاری شده.

اعتراض میکنم. زن جا افتاده سرش را تکان میدهد و شانه هایش را بالا میاندازد. کمی فکر میکند. تصمیم خوشش را گرفته. ظاهراً به خونما بیشتر ازناب کردن قلابی بودن گذرنامه‌ها احتیاج دارد.

گذرنامه‌ام را می‌بندد بدستم میدهد.

بازویت را به من بده. حتماً به پول احتیاج زیادی دارید. حالا که از مرز های زیادی توانستید با این گذرنامه قلابی بگذرید منم میتوانم ندیده بگیرم. آستین بلوزم را بالا میزنم. فشارخونم را اندازه میگیرم. قیافه ناراحتی پیدا کرده.

متأسفم ماده‌وازل، فشار خون شما خیلی پائین است. هیچ کمکی به شما نمیتوانم بکنم. با این کم خونی که دارید، به تزریق خون بیشتر احتیاج دارید تا فروختن خون.

چشمم به لکه های خونمردگی جای تزریق درامتداد سیاهرگ دستم میافتد. تردید بیشتری پیدا میکنم.

این لکه های خونمردگی، جای تزریق چه؟

کلافه‌ام کرده. میترسم آخرش گرفتاری برایم درست کند. در حد مزاحمت و ایجاد دردسر کتجکاو و دقت دارد. سعی میکنم قافیه را نسام. از

فروختن خون ناامید شده‌ام. آستین پیراهنم را پائین میکشم. با خونمردی جواب میدهم:

چیز مهمی نیست. در آخرین سفرم به استامبول مریض شدم.

چاه بیماری.

استش را نمیدانم. یک بیماری بومی، آسیائی، خوب معلوم است. یک فرانسوی در مقابل بیماریهای بومی آسیائی حساسیت دارد. مدتی تحت درمان و مداوا بودم تا خوب شدم.

بیماری مری بود؟

حس میکنم از هرچاله‌ای میخواهم خودم را بیرون بکنم به چاه دیگری میافتم.

نه، در این باره بهمن اعلام خطر کردند، می‌بینید که در گذرنامه‌ام هم چیزی نوشته‌اند.

با لحن پرتسخری میگوید:

گذرنامه !!

نه گذرنامه‌ام را قبول دارد و نه حرفهایم را. اما آدم بدجنسی بنظر نمیرسد. فقط تا آنجاکه به کار خودش مربوط است وظیفه‌شناسی نشان میدهد. خودم را کنار میکشم.

«ماریس» جلو می‌رود.

شما، شما چند سال دارید؟

نوزده سال.

اوه. خیلی جوان هستید. اقلای برای فروختن خون، هنوز خیلی جوان هستید. متأسفانه نمیتوانم بخودم اجازه بدهم از شما خون بگیرم.

فایده‌ای ندارد. اگر زیاد چانه‌بزنیم ممکن است مشکلات بیشتری برایمان پیش بیاید. همینکه فهمیده گذرنامه قلابی داریم و ندیده گرفته لطفی است که در حق ما کرده‌است.

با عجله از بیمارستان خارج میشویم. زن مهربانی بنظر میرسد. برای ما گرفتاری درست نخواهد کرد. گزارش نخواهد داد که دو نفر مشتری ما گذرنامه ساختگی داشتند. این تنها دلخوشی است که میتوانیم داشته باشیم. اما دست خسالی برگشته‌ایم. نتوانستیم پولی بدست آوریم. خمار، بی پول، و بدون «دوا» سرگردان هستیم. چاره‌ای نداریم، جز اینکه هرچه زودتر خودمان را به استامبول برسانیم. شاید آنجا بتوانیم وضع بهتری پیدا کنیم. بتوانیم دوستانی پیدا کنیم. استامبول بهتر از آن و سالونیک یک بیت‌نیک را استقبال میکند. ماریس دلخور بنظر می‌رسد. حق دارد، این سفر تا اینجا موقعیت دلپذیری برای ماندن داشته است. هدف را استامبول با امید رسیدن به اقیانوس روشن‌تر قرار میدهم و با سرعت خودمان را به بیرون دروازه شهر می‌رانیم. کنار جاده مثل دوتک درخت فراموش شده ایستاده‌ایم. یک اتومبیل از دور می‌رسد. سروسینه را جلو میدهم که راننده متوجه شود دو نفر دختر هستیم. توقف میکند. سوار میشویم. آدم مزاحمی نیست. فقط سوارمان کرده و در جهت مقصدش ما را میبرد. لیکن رضایت کنار لبهایمان نقش میاندازد. خوشحال‌تر از لحظه‌ای هستیم که وارد سالونیک شدیم. خوشحال‌تر و امیدوارتر. امیدوار به اینکه شب را در استامبول خواهیم گذراند.

استامبول، یکسال گذشته، اما هیچ چیزش عوض نشده. از بل بزرگ میگذریم. همان خیابان‌ها، کوچه‌ها، آدم‌ها و جای‌خانه‌ها، همان هوای مرطوب دریا و بوی شرق. در محله (سلطان احمد) راحت‌تر از سالونیک نفس میکشیم. هوای آشنائی دارد. کوچه‌ها، بچه‌ها و آدمهایی که توی هم میلولند، نگاههایی که به مادوخته میشود. فروشنده‌ها و مغازه‌داران بازار، همه قیافه های آشنائی دارند. احساس تنهایی و غربت نمیکشیم. تعداد اروپائی‌ها و بیت‌نیک‌ها بنظر می‌رسد که بیشتر شده باشد. طبیعی است که قسمتی از موجودی یونان به اینجا سرازیر شده است. به چند یاتوق آشنا سر می‌زنیم. هنوز دوستی که به کمکش احتیاج داریم و کمکمان کند پیدا نکرده‌ایم. «اولریش»، راستی یاد «اولریش» می‌افتم. آن جوان تومنند و قوی‌هیگل آلمانی که با سخاوتمندی مارا در «نشئه» فرو میبرد و «سفر» می‌فراستاد.

لطفاً ورق بزنید



از - فیلیپ النونسی
و پاتریک پسنوت
ترجمه و تنظیم از -
منوچهر کی مرام

شپهان



با سرعت حرکت میکنند. بطرف هتل محل اقامت او ، شاید هنوز آنجا باشد . شاید بعد از يك مسافرت طولانی آنجا برگشته باشد . از کوچهای باریک و آشنائی که خیلی خوب می شناسیم میگذریم . به هتل اولریش میرسیم . مدیر هتل ما را میشناسد . با خوشروئی استقبالمان نمیکند . مهم نیست که دیدار ما او را خوشحال کرده یا مکندر . مهم اینست که «اولریش» را پیدا کنیم . از پله های هتل بدون توجه به دلخوری مدیر آن بالا میرویم . چند ضربه به در اتاق «اولریش» میکوبیم .

بدون آنکه منتظر شنیدن پاسخ باشیم دستگیره را میچرخانیم ، در را باز میکنیم . «اولریش» روی تخت خواب دراز کشیده خوشحال میوم . خوشحال و بیست زده . با تعجب نگاهش میکند . چقدر عوض شده اولریش آن جوان قوی هیکل و درشت استخوان آلمانی که من شناخته بودم ، مثل شمع آب شده ، عضلات برجسته گونه هایش تحلیل رفته ...

چشمان نافذ و پر قدرتش در قعر استخوان های برآمده صورتش فرو رفته و پلکهای متورم و کبود شده اش روی چشمه را پوشانده . از آنهمه جوانی و قدرت ، فقط پوست و استخوانی باقیمانده ریشهای بلند که بلند تر و زود لیده تر شده است . متوجه ورود من به اتاق شده اما زحمت اینکه برای دیدنم چشمهایش را باز کند به خودش نمیدهد . شاید هم حالتش را ندارد . روی تخت خواب با بی حالی نیم خیز میشود . دستش را دراز میکند ، نه برای دست دادن به من ، بلکه برای گرفتن سیگار حشیشی که هم اقباش به او میدهد . چند پک عمیق به سیگار میزند ، پلکهایش کمی باز میشود . ما را شناخته ، چند پک دیگر زبانش را باز میکند .

— «اولریش» اوضاع چطور است ؟

— می بینی .

— تزیق !؟

— بیشتر از همیشه ، زندگی در این اتاق و «سرنگ» خلاصه شده است . خوشخانه اتاق را «بچه ها» همه میشناسند . از این صبح تا صبح دیگر پشت سر هم مشتری داریم . مشتری برای «تزیق» و کمی استراحت و رفتن به «سفر» البته زود بیاورد اتاق را خالی کرد که جا برای مشتری بعدی باز باشد .

هم اتاقی «اولریش» مشغول آشپزی میشود . اولریش ما را به چشم مشتری نگاه نمیکند . خوشحال میشود . با سخاوتمندی دعوت به تزیق میکند . بعنوان هدیه ورود ، یک تزیق مهمانان میکند . خوشحال می شویم . به انتهای اتاق میروم . چشمم به یک نفر سوم می افتد . یک بیست نیک ، روی لبه تخت خواب دوم افتاده «سفرش» را آغاز کرده . روی تخت خواب میروم . باتک با او را کنار میاندازم . «اولریش» توضیح میدهد که او یک فرانسوی است . هم اتاقی اولریش غذا را آماده کرده من باهیجان ولع آستین بلوزم را بالا زده ام و منتظر دستپخت او هستم . سوزن سرنگ پوست بازویم را لمس میکند . چشمهایم را می بندم . خودم را آماده «سفر» کرده ام . این اولین تزیق تریاک بعد از مدتها میباشد . بعد از ماهها ، دیگر برای فکر کردن در برده خودم را در دنیای دیگر احساس میکنم . به ابدیت نزدیک شده ام ... ابدیتی تاریک و سرگردان کننده . ابدیتی که زشتی هایش سکرانگیز است . حالا دیگر زندگی در استامبول همان شکل یکسال پیش را بر ایام پیدا کرده . زندگی دلخواه با دیدارهای مکان ها و آدم های آشنای محله (سلطان احمد) چای خانه «نیر» بازار و فروشندگان تریاک ... آبیهای موج بسفر که شها مهاب راهز ازاره میکنند . شها ، وقتی نشسته حشیش و تریاک رویاهایم را پرواز میدهد ، کنار ساحل میروم ، آنطرف آب کاخ های بلند چوبی چون قصرهای افسانهای پریان بنظر میرسد . قصرهایی که یادبود اعصار گذشته میباشد . یک نقش بزرگ روسی از سفر میگذرد . ملوانانی که روی عرشه هستند برای آدم های کنار ساحل دست تکان میدهند . آدم های دودنیای متفاوت برای هم دست تکان میدهند بدون آنکه همدیگر را شناخته باشند . زندگی جریان آرام خود را میگذراند . هیچ اتفاق فوق العاده ای پیش نیامده . در چند روز گذشته فقط چند بیست نیک به جرم داشتن گذرنامه قلابی و یا قاچاق فروشی دستگیر و بازجوئی شده اند . این قبیل پیش آمد ها کاملاً طبیعی میباشد . روزهای شبیه بهم و یکسان پشت سر هم میگذرند . روزهایی مثل امروز ، نزدیک ظهر من و مارین پلکهایم ورم کرده خودمان را باز میکنیم . هر دو باهم توی یک رختخواب از حال رفته بودیم . روی تخت خواب دیگر یک نفر دیگر خوابیده امش (یوری) میباشد . هنوز در خواب سنگینی است . چند ضربه از بیرون به در اتاق زده میشود .

— کیه ؟

— من هستم «دیدیه» .

«دیدیه» یک دوست فرانسوی است . یک بیت نیک از دسته فرانسوی های مقیم

استامبول . «یوری» در اثر سروصدا بیدار میشود . دماغ فولتیزش را از زیر ملافه بیرون میآورد . بازحمت پلکهایش را باز میکند . نیم خیز میشود . اما حال و حوصله بلند شدن ندارد . بیحال روی تخت خواب غلغلی میزند . دهن دره میکند . بی حوصله است . خسته و بی حوصله . دیشبه به اندازه کافی «نشسته» نشده . از مشتریهای اول صبح دلخور بنظر میرسد . برای یک بیت نیک معناد نزدیک ظهر تازه اول روز است . معناد که ساعت و تقویم ندارد . برای او نظم و ترتیب کشنده و ملال آور است . او از زندگی و دنیاییهای آن رو بر تافته است .

با سینه بند و شورت کوتاه از بستر بیرون میآیم ، در را بازکنم «دیدیه» با سه نفر همراهش وارد میشوند . هیچکدام توجهی به اندام نیمه عریان دختر جوانی که در را به رویشان گشوده ندارند . خرد شده و خمارتر از آن هستند که اندام تراشیده و عریان من جلب نظرشان را بکند . با بی حالی خودشان را روی تخت خواب می اندازند . «مارین» خودش را جمع و جور کرده بلند میشود .

«یسوری» هم از تخت خواب باین میآید . چشمهایش را میمالد .

— خوب ، چی میخواهید ؟ سیگار باجیق حشیش ؟

— سیگار حشیش .

همراهان «دیدیه» هم که سه نفر گیس بلند هستند ، هره سه سیگار حشیش را به چپ ترجیح میدهند . «یوری» زیر لب میفرود :

— بیچیلین چهار سیگار خسته کننده است .

مشغول آماده کردن سیگار با بقول بچه ها «استیک» میشود .

باز هم در میزنند .

— کیه ؟

— آنرا سی .

فرانسه را با لهجه غلیظ آنرا سی حرف میزند . اسمش «مارک» است . دربان قصر کوستاس در آن است . حالا خودش را در استامبول انگل ماکرده . «یوری» اشاره میکند :

— ولش کن برود .

آهسته از پشت در میگویم .

— همه خواب هستند .

از رو نمیروم .

— تو که بیداری باز کن .

— برو بگذار بخوابیم .

— خودم دیدم قبل از من «دیدیه» با چند نفر آمدند .

هلندیها از سماجت و پرروئی آنرا سی خوششان آمده ، با صدای بلند میخندند . دود حشیش توی سینه یکی از آنها میبرد به سرفه میافتد . ناچار در را باز میکنند . آنرا سی داخل میشود . نیشش تابناک گوش باز میشود . با نفس عمیقی دود حشیش را که در فضای اتاق پر شده میبلعد . اشتیاق این هوای مسموم انگار که برای او عطراست و بوی ریحان .

— اجاق را روشن کرده اید .

یکی از هلندیها او را مخاطب قرار میدهد .

— هنوز به تو سیگار نرسده ام که «دوشاخه» را جلو بیاوری . اول برو «تونی» را که سه طبقه بالاتر است خبر کن بیاورد بعد به ته سیگارم مهمانت می کنم . «تونی» یک انگلیسی است که خوب گیتار میزند . هنرمند فراموش شده است . بایهتر بگویم گم شده در دنیای فراموشی اعتبار . آنرا سی خیلی زودتر از آنکه سیگار هلندی تمام شود ، تونی را که هنوز خواب آلود میباشد پائین میآورد . (تونی) روی لبه تخت خواب می نشیند و آهنگ مورد علاقه هلندیها را شروع به نواختن میکند . اولین آهنگ را که تمام میکند خواب از سرش پریده . همراهها آگورد های تند یک تصنیف «پوپ» امریکائی را میخوانند .

من بالای تخت خواب چپانمه زده ام وزیر اثر ضحیمی از دود حشیش ملافه را روی باهایم کشیده ام . «دیدیه» و دوستانش اطراف اتاق به دیوار تکیه داده اند «تونی» آواز میخواند ، «دیدیه» یک سیگار دارم بیچیلین . سیگار او دست به دست و لب به لب میچرخد ده دقیقه بعد همه در رخت و فراموشی فرو میروند . یکبار دیگر در اتاق باز شد . این بار «بی تر» داخل میشود . جوان مسخره انگلیسی در حالیکه دستها و پاهایش را مثل یک عروسک کوچکی حرکت میداد میان اتاق آمد و با تقلید از صدای عروسک های سخگو به زبان انگلیسی گفت :

— چهارده قرص (R) خورده ام . علائم خشک شده به چیزی بدهید دود کم !

بقیه در صفحه ۹۱

تعبیر خواب از : خواب گزار زن روز

اسب پرنده -

اسب پرنده
 جوانی سی ساله و مهندس هستم ، چندی پیش خواب دیدم که سوار اسب پرنده ای هستم و این اسب مرا در فضای بیکران پرواز میدهد (بطور کلی در مواقع دیگر خواب پرواز میبینم) . من از این پرواز فوق العاده لذت میبرم ، اسب مدتی پرواز کرد تا بالاخره مرا بر فراز بناائی بلند آورد ، در خواب تشخیص دادم این همان بنائی است که فعلا من در کار ساختمانی اش شرکت دارم ، ولی واقعا هنوز تمام نشده . اما در خواب کاملا تمام شده بود . اسب با سم خود بر فراز بنا کوبید و بنا شروع به خراب شدن کرد ، در همان موقع دیدم پدر مرحومم نیز در پای همان بنا با کلنگ مشغول خراب کردن همان بناست . این خواب اثر عجیبی در من کرده است ، عینا مثل آنکه حوادثش در بیداری رخ داده است . این را هم اضافه کنم که من این شغل را دوست ندارم و در زمان تحصیل باصرار پدرم بود که این رشته را انتخاب کردم .

تعبیر

اینکه غالبا خواب پرواز را می بینید و حالا با اسب پرنده پرواز کرده اید دلیل آنستکه آدمی بلند پرواز و بسیار جاه طلب هستید . می نویسید که این رشته را دوست نداشته اید ، با احتمال قوی هدفهای شما بر مراتب بلند تراز شغل فعلی شما بوده است . پدرتان شما را مجبور کرده که در این رشته تحصیل کنید ، ما حدس میزنیم که در زمان حیات پدر شما بین شما و ایشان بحث های مکرر و آتشینی راجع به انتخاب حرفه در گرفته است ، ولی سرانجام حرف پدر را قبول کرده اید (با بی میلی) . حالا خواب پرواز می بینید ، یعنی دلتان میخواهد شغل و حرفه بهتری داشته باشید و احتمالا به هدفهای گذشته خود برسید ، اما از آنجاکه پدر شما در زمان حیات با این هدفها مخالف بوده ، در خواب آرزو میکنید که او زنده شود و حق را به شما بدهد که این رشته مهندسی خوب نیست ، این بنا که خراب کرده اید سمبل حرفه و شغل شماست . هم خودتان (با سم اسب) آنرا خراب کرده اید و هم پدرتان با کلنگ ، مختصر اینک میخواهید از این رشته دست کشیده ، شغل بهتری انتخاب کنید .



شکنجه از طرف مادر شوهر

بانوئی هستم ۲۵ ساله ، دارای شوهر هنگام ازدواج تا سال گذشته با مادر شوهرم در یک خانه (خانه شوهرم) زندگی میکردیم و در ظرف این مدت همیشه بین ما اختلاف بود و من تا آنجا که میتوانستم او را اذیت میکردم و هرگز میانه ما دو نفر خوب نبود . سال گذشته او درگذشت ، دو یا سه ماه بعد از مرگ او من شروع کردم به دیدن خوابهای او ، هر چند شب یکبار به خواب من میآید و مرا عذاب میدهد . مثلا میگوید : حالا راحت شدی که من مردم ؟ حالا در عوض من ترا عذاب میدهم . در خوابهای دیگر او مرا به جا های تاریک میبرد (ومن از تاریکی خیلی میترسم) و با سیخ وسوزن که به بدنم فرو میکند مرا شکنجه میدهد . من همیشه ناله و استغافه و گریه میکنم و غالبا شوهرم مرا از خواب بیدار میکند و میگوید : چرا در خواب حرف میزنی و گریه می کردی ؟ پاره ای اوقات هم از شدت وحشت از خواب میپریم . بر اثر این خوابها دائم در فکر و خیالیم ، راحتی از من سلب شده و همیشه نگرانم ، لطفا به من بگوئید معنی این خوابها چیست و چکار کنم که او مرا راحت بگذارد ؟

تعبیر

میسرسید چکارکنم که او مرا راحت بگذارد؟ سؤال جالبی است ، اما باید بدانید که این او نیست که شما را ناراحت میکند ، این خود شما هستید که خوشی را عذاب میدهید . شما خود می نویسید : «همیشه بین ما اختلاف بود و من تا آنجا که میتوانستم او را اذیت میکردم» ! البته اختلاف بین عروس و مادر شوهر تازگی ندارد ، ولی شاید شما در این مخالفت راه افراط پیموده اید ، یا خودتان اینطور تصور میکنید . هنگامی که بیرون حیات داشته ، شما مرتب او را ناراحت کرده اید و خودتان از این ناراحت کردن او آگاهی داشته اید ، شاید تمام آرزوی مرگش را کرده اید ، اتفاقا او عمرش تمام میشود ، میبرد و خانه را به دست شما میدهد ، آنوقت وجدان شما سر بر میدارد و

شکنجه مادر شوهر - افتادن دندان چه تعبیری میتواند داشته باشد ؟

شمارا ناراحت میکند ، شما از این بدبها که باور کرده اید پشیمان میشوید و باطنا اینطور تصور میکنید که این شما بوده اید که باعث مرگش شده اید . بطور مختصر شما در خود شدید احساس گناه میکنید ، گناه از اینکه او را در هنگام حیات ناراحت کرده اید ، از این احساس گناه وجدانتان سخت ناراحت میشود و خود را مستوجب تنبیه و کیفر میدانید ، آنوقت برای اینکه وجدانتان آرام شود خودتان بوسیله دیدن این خوابها خوشی را تنبیه میکنید تا آرام بگیرید .

مینویسید از تاریکی خیلی میترسید و او در خواب شما را بجایهای تاریک میبرد (تا ترسید) محققا این خودتان هستید که در خواب با صورت وی خود را بجایهای تاریک میبرید تا خوب تنبیه شوید . شما از هرچه ناراحت هستید ، آنرا در خواب به جان خوشی میاندازید تا تنبیه شوید ، زیرا این کار گذشته را (اذیت کردن او) گناهی بزرگ میدانید .

پس معنی این خوابها را فهمیدید و علت نگرانی و ناراحتی شما در بیداری نیز این خوابها نیست بلکه فکر عمیقی است که در باطن شما وجود دارد و مختصر اینکه از این نگرانی که چرا او را در زمان حیات رنج داده اید .

برای آرامش خاطر شما و اینکه بدانید کیفیت احساس گناه چیست برایتان میگوئیم که منکست واقعا آن اندازه که خود تصور میکنید او را در بیداری رنج نداده باشید . این تصور خود شماست و همین تصور هم باعث رنج شما در خواب و در بیداری میگردد . اما اینکه چکارکنید تا این خوابها دیگر به سراغتان نیاید ، اولاً اطمینان کامل حاصل کنید که این خوابها نتیجه تفکر خود شماست و به او ارتباطی ندارد ، ثانیاً اگر به خیرات و صدقه اعتقاد دارید ، در راه او چیزی خیر کنید و صدقه بدهید یا به بازماندگانش خوبی کنید .

تعبیرهای کوتاه

دوشیزه همین . الف از رضائیه

مطمئن باشید که هیچ خطری بر اندر تان را تهدید نمیکند ، این خواب فقط نشان میدهد که هنوز هم بعلت فوت پدر ، در خانواده خود کمبود احساس میکنید ، بعبارت دیگر بر اندر تان در این مدت توانسته است تمام وظایف پدر را انجام دهد و این مسئله امریست عادی .

دوشیزه ل . ت .

این خواب آشکار میکند که شما آن شخص را خیلی دوست دارید و آرزو میکنید با موافقت خانواده ، مخصوصا مادر خود با او رفت و آمد خانوادگی داشته باشید .

بقیه در صفحه ۲۸



قسمت دوازدهم

از: او پرایس
ترجمه: شادی

خاله‌سپاه

خلاصه شماره های گذشته :

لتر نورمینگتون با «ایوت» رقاصه آلمانی ازدواج میکنند. «ایوت» معتاد است و زندگی «لتر» را تباہ میسازد. «لتر» عاشق دختری بنام «پگی» میشود. «ایوت» به علت افراط در استعمال هروئین میبپرد. «لتر» با «پگی» ازدواج میکند. عازم استرالیا میشوند. در کشتی «ایوت» با «لتر» ملاقات کرده ادعا میکند زنده است و برای آنکه زنده بودن خودش را آشکار سازد و ازدواج «پگی» را باطل نکند نصف ثروت «لتر» را مطالبه میکند. بعد روی عرشه کشتی مقابل چشمان «پگی» با صحنه سازی «لتر» را بغل کرده میبوسد. «پگی» به تصور اینکه شوهرش با زن بدکاره‌ای عشق‌بازی میکند، «لتر» را ترک کرده، همراه خانواده «اون» که مسافر کشتی هستند در بندر فرماتل، پیاده میشود. «لتر» که از زندگی با «پگی» ناامید شده از «رکس» پسر جوان خانواده «اون» میخواهد که با «پگی» ازدواج کرده او را خوشبخت سازد. بعد از پیاده شدن «پگی» با «ایوت» و «دیگی» همکار او ملاقات کرده مقداری پول و چک به آنها تحویل میدهد. قندش اینستکه آنها را به جرم حوالکوت گرفتن تحت تعقیب قرار دهد. در رستوران کشتی، «رودنی» و «آلیس» زن و شوهری که مدیر برنامه هنری هستند با تفاق «لتر» دور یک میز می‌نشینند. «ایوت» وارد رستوران میشود. «رودنی» او را میشناسد و بانام «دیانا» صدا میزند. «ایوت» توجهی نشان نمیدهد. «رودنی» توضیح میدهد که «دیانا» و «ایوت» دو رقاصه دولو بوده‌اند اما «آلیس» معتقد است این زن «ایوت» میباشد و «دیانا» نیست. «لتر» تازه متوجه شده که «ایوت» یک خواهر دولو داشته است.

این زن کی بود؟ کی میتوانست باشد؟ «دیانا» یا «ایوت». بعلاوه تغییر کردن احتمالی اسم او چه تفاوتی در وضع من، در موقعیتی که پیش آمده بود میتوانست داشته باشد؟ من با او، با یکی از خواهران دولو که پنج خال سیاه پشت دست چپش داشت ازدواج کرده بودم، در این واقعیت کمترین تردیدی نمیتوانستم داشته باشم. من سالها با او زندگی مشترک داشتم و پنج خال سیاهش برایم آشنا بود. آن را مثل کف دست خودم میشناختم. فقط این مسئله تازه برایم روشن میشد که همسر یک خواهر دولو داشته. این موضوع را نمیدانستم. همچنانکه هیچ اطلاع دیگری هم از گذشته زلم نداشتم. با نادانستگی مطلق او را به همسری پذیرفته بودم. وقتی با او ازدواج کردم حتی نمیدانستم یک معاد را به زنی انتخاب کرده‌ام و بعد هم هرگز نفهمیدم چرا و چطور معاد شده است.

همچنانکه يك فيلم سينمائي به تصوير كردن گذشته برميگردد سعی ميگردد گذشته «ایوت» را در خاطر زنده کنم. حتی يك تصوير روشن در ذهنم پیدا نمیکردم. گذشته «ایوت» برایم تاریک و ناشناخته باقی مانده بود. احساس کردم سرم از فکر و خیال بسیار به شدت درد گرفته، گویی هزاران سوزن سرخ شده را از اطراف در مغزم فرو میکنند. دوستان تازه ظاهراً متوجه شده بودند که افکارم مغشوش شده. در سکوت کامل غذا میخوردند. زیرچشمی «ایوت» را زیر نظر داشتم. آشکارا مضطرب به نظر میرسید. در خود فرو رفته، بیحرکت، مثل یک مجسمه مومی حرارت دیده روی صندلی اش جمع شده بود. حتی نفس کشیدنش هم دچار اشکال شده بود. خوب میفهمیدم ازوقتی که آقای «رودنی» او را «دیانا» صدا زد چنانشوکه شده که کلمه‌ای حرف نزده. فکر میکردم یعنی امکان دارد آن دو خواهر دولو که یکی اسمش «ایوت» و دیگری «دیانا» بوده، آنچنان به هم شباهت داشته‌اند که کاملاً با یکدیگر قابل اشتباه باشند؟ و تنها تفاوت آنها پنج خال سیاه باشد؟ «دیگی» شریک بست و حرفه‌ای «ایوت» هم آرامش دهنده‌اش را از دست داده بود. او بیش از «ایوت» به اعصابش تسلط نشان میداد، اما خیلی راحت میشد از ظاهر قیافه‌اش حس زد که حال طبیعی ندارد و در مقابل وضع پیش‌بینی نشده‌ای قرار گرفته است. نگاه خونسرد و بیرحم همیشه‌اش را نداشت. چشمانش به رویاه در دام‌افنده‌ای شافت داشت که در جستجوی راه نجاتی باشد. من مستقیم تماشايش نمیکردم. اما خوب میدیدم که نگاه نگرائش به ترتیب روی «رودنی» و زرش و بعد من میچرخد. بعد «ایوت» را تماشا میکرد و دومرتبه از سر میگرفت. در سکوت سنگینی که روی دو میز ما و «ایوت» سایه انداخته بود، شام خورده شد. «رودنی» ته مانده گیلان را سر کشید. سگارش را در جایگاری خاموش کرد و گفت:

شام بسیار لذیذی بود. تا بحال توی کشتی شام به این خوبی نخورده بودم.

«ایوت» نه عزیزم. روی اشتباه خودت لجاجت نشان نده «دیانا».

«رودنی» چرا نمیخواهی قبول کنی ایشان «ایوت» هستند.

«رودنی» که از سنجاق زرش کلافه شده بود بدون آنکه توجهی به اصرار زرش نشان بدهد بطرف «ایوت» برگشت و گفت:

می‌بینی، هنوز هم مثل سابق لجوج و بددنده است. خوب «دیانا» ی عزیز اگر موافق باشی قرار ما فردا قبل از ناهار دربار رستوران. مسخه‌ایم این افتخار را داشته باشیم که يك «گیلاس» مهمانت کنیم. موافقتی «دیانا»؟

نازگفت «دیانا» ایشان «ایوت» هستند.

عزیزم، من تصور نمیکنم اصرار تو در باره اشتباه خودت مانع این باشد که فردا با «دیانا» يك گیلان به یاد ایام گذشته بنوشیم. خوب «دیانا» به امید فردا، میتوانی از طرف من دوست خودت را هم دعوت کنی.

«ایوت» همچنان ساکت بود و قدرت اینکه کلامی به زبان بیاورد نداشت. «دیگی» از زرش میز، دست «ایوت» را تکان داد و آهسته گفت:

یالله برویم. موقع ماندن نیست. «ایوت» بهترین‌ها همچنان روی صندلی نشسته بود.

«رودنی» شب‌بخیر گفت و حرکت کردیم.

من همچنان مراقب «ایوت» بودم. «دیگی» بازوی او را گرفت. بلند کرد، درحالی که آشکار بود. «ایوت» بدون کمک «دیگی» نمیتواند تعادل بدنش را حفظ کند راه افتادند که از رستوران بیرون بروند. «ایوت» هنگام راه رفتن، موج هوس‌انگیز اندام و حرکت موزون بدنش را فراموش کرده بود. مثل يك آدم کوهی بی‌جان قدم برمیداشت. همیشه قدم روی عرشه گذاشتم، «رودنی» ریه‌هایش را از هوای ملایم دریا پر و خالی کرد و بعد درحالیکه دور شدن «ایوت» را تماشا میکرد مرا مخاطب قرار داد و گفت:

دختر زیبای استثنائی فوق‌العاده‌ای بود. درست به زیبایی خواهرش. هنوز هم زیبایی گذشته را حفظ کرده، اما وقتی اولین بار آنها را دیدم نمیدانید چه لعبت‌های بی‌ظنری بودند. راستش من در اولین برخورد با آنها کمی جا خوردم. هردو خواهر هیجده ساله بودند. با یک زیبایی خیره‌کننده. من شائق زیبایی زنها هستم...

«آلیس» یکبار حرفش خواهرش را قطع کرد و گفت:

تو همین يك صفت قابل توجه را داری و همین صفت تو باعث شد که مرا به همسری انتخاب کنی.

البته عزیزم. اما این دو خواهر هم در زیبایی بی‌ظنری بودند. من برای اجرای يك برنامه هنری به دو خواهر دو قلو احتیاج داشتم. نمایشنامه تئوری بود که نمیتوانستم يك هنرپیشه را برای بازی کردن هردو نقش در نظر بگیرم. البته در سینما این کار ساده است، اما

در تأثر باید حتما دو نفر همشکل را پیدا کرد. ناچار برای پیدا کردن چهره جدید آگهی کردم. حدود ده دوازده دوقلو داوطلب شدند، اما من همینکه چشمم به «دیانا» و خواهرش افتاد تمام داوطلبین را مرخص کردم. بلافاصله آنها را در نمایشنامه‌ام شرکت دادم و با موفقیت روی صحنه آمدند. بعد کم‌کم مشکلی در زندگی داخلی آنها پیش آمد. یکی از خواهرها شوهر کرد. يك شوهر سادیک، الکلی و بیرحم. این ازدواج آرامش زندگی آنها را برهم زد. اسم شوهرش را فراموش کرده‌ام. دوازده سال از آن تاریخ گذشته. اما در هرصورت مشکلاتی که در زندگی آنها پیش آمد مرا مجبور ساخت که فرارداشان رافسخ کنم. یعنی شوهرش مسبب این کار شد. من میخواستم از این دو خواهر هنرمند و با استعداد دور ستاره جهانی بسازم، اما آن مرد به فکر بود در آوردن از آنها بود. بهیمن علت همینکه من فرارداشان را فسخ کردم آنها را روی صحنه کارباره‌ها فرستاد. بجای بازی در تأثر رقص و آواز در کلوبهای شبانه را پیش گرفتند. البته تا آنجا که خیردار میشدم در آن کار هم خوب میدرخشیدند. اما من از آنها دور افتادم و دیگر خبری از سرنوشت آنها نداشتم تا اینکه امشب تصادفاً «دیانا» را دیدم.

«ایوت» عزیزم اینهمه سنجاق درست نیست. من خوب بخاطر دارم که «دیانا» پنج خال سیاه پشت دست چپش داشت.

بله. میدانم. بهیمن دلیل این «ایوت» است.

در اینصورت چرا اصرار داری روی اشتباه خودت بپاشی کنی.

برای اینکه مطمئن هستم این «ایوت» است.

بسیار خوب، مرا ناراحت نکن. میدانی که اگر بچیبت سر به سرم بگذاری و اعتبارم را ناراحت کنی باز هم دچار سوءعاضه میشوم.

بس بهتر است برای اینکه سوءعاضه سراغت نیاید قبول کنی «ایوت» است. جنگ و اختلاف «رودنی» و همسرش بر سر اسم «ایوت» ادامه داشت، هیچکدام حاضر به قبول دیگری نبودند، در حالی که نمیدانستم نتیجه این اختلاف برای من اثری خواهد داشت یا نه. آنها دونفری معتقد بودند «دیانا» پنج خال سیاه داشته است. با وجود این «آلیس» اصرار داشت زنی را که در کشتی دیده بودم «ایوت» است. یعنی درحالیکه دونفری روی این مسئله که پنج خال سیاه مربوط به «ایوت» هسمر من بوده اشتباه میکردند، خانم «آلیس» هنوز قبول نمیکرد این زنی که در کشتی دیده پنج خال سیاه دارد. در صورتیکه من بارها پشت دست چپش را دیده بودم. در اینصورت به خانم «آلیس» نمیتوانستم ایراد بگیرم امکان داشت پشت دست او را ندیده باشم، یا شاید هم از روی خودخواهی میخواستم حرفی را که اول

الیزابت تیلور از شوهرش سخن می گوید:



«مرد» من، ریچارد!

... زن و شوهر با هم از در رستوران وارد می شوند ، اینجا رستورانی است در دهکده سان فیلیپ در مکزیکو ، بوی ماهی در تمام فضای دهکده حتی در سالن رستوران پراکنده است . «الیزابت» بیرهانی نارنجی رنگ پین دارد و چند طلسم رنگارنگ از گردن آویخته است . سایه چشم قهوه ای ، چشمان او را نافذتر جلوه میدهد . پاهایش قهوه ای رنگ است . صندل به پا دارد . مگر که خوشگل است !

دو روز قبل از زبان شوهرش ، «ریچارد برتون» وصف او را با زبانی تازه شنیده بودم : زنی زیبا و باهوش ، وابسته به زمین و «ماده» ، زنی مورد ستایش کودکان که هر لحظه يك گوشه از شخصیت رنگین خود را بروز میدهد ، يك لحظه زنی است تند و تیز و عصبی و پر شور و شور و لحظه ای دیگر آرام و سربه تو و بی سروصدا می نماید . يك لحظه مثل گولیا بی پرواست و حتی مثل يك ملوان مست ریکت ترین متلکها را به زبان می آورد . لحظه ای دیگر همچون دختری تازه بالغ معصوم و چشم و گوش بسته جلوه می کند .

ناهار تمام شد و «ریچارد» از رستوران خارج شد . حالا باید از «زن» می پرسیدم تا در وصف شوهرش داد سخن بدهد ، اینک الیزابت تیلور بود که از «مرد»ش ریچارد برتون سخن می گفت :

— برای توصیف ریچارد باید صجدا کتاب بنویسم . او اقیانوس است ، آفتاب است ، بیکران دشت است . چطور می شود این همه را در يك یا چند کلمه تعریف اسیر کرد «ریچارد» شخصیتی پنهان دارد ، در آن واحد صد نفر آدم است .

می پرسم :

— این که می گویند شما دو نفر دائم با هم دعوا دارید تا چه حد حقیقت دارد ؟

— من حرف نمی گویند ! مسئله فقط سر این است که ما دو نفر از نظر روحیه بهم بسیار شبیه ایم . خیلی بهم یاد میدهمیم و از هم یاد میگیریم . ما مثل دو تکه ابر سرشار از الکتریسیته هستیم که گاه از برخوردمان رعد و برق های شدید ایجاد می شود . این دعواها هیچ جلی نیست . حتی بنظر من گاهی مفید است چون حکم در پیچه بخار را دارد ، آدم بعد از يك سری داد و فریاد اعصابش آرام تر می شود !

می پرسم :

— شما از همان لحظه اول که چشتمان به «ریچارد» افتاد فهمیدید که «خودش» است ؟ فهمیدید که مرد ایده آل زندگی شما خواهد بود ؟

— بله . این را از همان اولین لحظه برخورد فهمیدم . هر چند هنوز نمیدانم که معنی ازدواج ایده آل و مرد ایده آل چیست . یعنی در مورد خودم میدانم که همه چیز درست و مرتب است ، اما نسخه دستورات عملی برای ازدواج ایده آل و پیدا کردن مرد ایده آل نمی شناسم .

— گاهی روزنامه ها از شما دو نفر انتقاد های نسبتا شدیدی می کنند .

— بگذارید هر چه دلشان میخواهد بگویند . من که يك قلم مطالبی را که در باره ما نوشته می شود نمی خوانم . همینقدر کافی است که ما دو نفر یکدیگر را داریم دوست میداریم ، نظر کسانی که ایدا مارا ندیده اند و نمی شناسند بر ایمان چه اهمیتی ممکن است داشته باشد ؟ من نمی فهمم کارهایی که من و شوهرم در زندگی خصوصی مان انجام میدهم چه اثری در زندگی آدمهای این دنیا میتواند داشته باشد یا اصولا چه ربطی به آنها دارد ؟

مردم انتظار دارند که من و شوهرم دائم مثل کوه در عواطفمان ثابت باشیم . لطف آدمیزاد به متغیر و غیر قابل پیش بینی بودن اوست ، البته اساس عواطف آدمی باید ثابت باشد ، یعنی زن و شوهر باید اساسا همدیگر را دوست بدارند ولی این دلیل نمی شود که در تمام مدت ۳۴ ساعت شان روز بهم لیخن عاشقانه بزنند و قربان صدقه همدیگر بروند !

مسئله وحشتناک در ازدواج اغلب زنها و مردها این است که آنها بعد از یکی دو سال از نظر روحی عقیم می شوند ، همینکه قطهارا دادند و یکی دوتا بچه پیدا شدند و زندگی در روال عادی خودش افتاد همه چیز به وضع وحشتناکی از احساس خالی می شود ، عشق و یا هر انگیزه ای که در آغاز موجب پیوند آنها شده بود فراموش می شود . تماشای تلویزیون یگانه عشق بزرگ زندگی آنها می شود . آدمها مبدل به مردهای متحرک می شوند !

تفسیر از کیست ؟ زن وقتی که متوجه رکود زندگی عاطفی خویش شد آیا باید سعی کند شوهرش را عوض کند ؟ یا اینکه اول به خودش نگاه کند و ببیند

شوهر من اقیانوس است ، نمی توانم او را در دوسه کلمه وصف کنم

برای عروسم هرگز مادر شوهر بد و مزاحمی نخواهم بود

وای به حال زنی که بخواهد از حدی معقول به ریچارد نزدیکتر شود ، در این صورت من مبدل به يك ماده پلنگ می شوم !

ازدواج موفق از مقدار زیادی «سازش» تشکیل می شود

ازدواج را هرگز نباید گذاشت راکبماند گاهی باید آترا کمی برهم زد!



خبرهای تازه از
تلویزیون ، رادیو ،
سینما

از
سوراخ
کلید

* سریال های ایرانی جدید
برای تلویزیون
در تلویزیون برای تهیه سریال های
ایرانی تازه ، تلاش چشمگیری جریان

آن شرکت خواهند داشت و احتمالا
درباره نوری تلویزیون نمایش
گذاشته خواهد شد .



* رامش

سریال تلویزیونی دیگری که قرار
است بزودی تهیه شود « مدرسه
بین المللی» نام دارد و ماجرا های
جالب و طنزآمیز دو دانشجوی جوان
ایرانی را بازگو میکند که برای ادامه
تحصیل بخارج از کشور میروند و در
یک مدرسه بین المللی که دانشجویانی
از کشورهای مختلف حضور دارند مشغول
تحصیل میشوند . نقش یکی از این
دو جوان دانشجوی را «شهرام شیری»
بعده خواهد داشت که تاکنون فیلمهای
سینمایی «برآسمان نوشته» و «از یاد
رفته» را از او دیده ایم و بزودی
فیلم سینمایی دیگری بنام « فاتحین
صحرا» یا شرکت او نمایش درخواهد
آمد .

«شهرام» که برادر کوچکتر « شهین
شیری» خواننده کناره جسته رادیو



* محمد اسکندری

دارد . یکی از سریال های جدید که
بمراحل فیلمبرداری و ضبط رسیده
«تاکسی بار مرموز» است که در واقع
دنباله سریال «آخون و آخون»
شمرده میشود و نقش های اصلی آن را
«هرندی» در نقش حاجی اصفهانی و
«اسکندری» در نقش احمد گردی به
عهده خواهند داشت .
اسکندری که با ارائه تیب دانشجوی
در «خانه قمرخانم» موفقیتی کسب کرده
است علاوه بر فعالیتهای تلویزیونی در
تئاتر و سینما نیز فعالیت دارد . وی
با گروهی از هنرمندان در تدارک
اجرای تلویزیونی پیس معروف صادق
هدایت بنام «مرده خورها» است که
علاوه بر خودش دیانا - مهری رحمانی -
شیده - پروین سلیمانی و محسنی در



* شهناز تهرانی



* شهرام شیری

است ۲۵ سال دارد و یکی از نوریسیدگان
موفق سینماست . در فیلم « فاتحین
صحرا» که دارای سوز مینهنی است
وی با بیک ایمانوردی ، سوسن سردی
و عزیز اصلی همبازی خواهد بود .
کارگردان و سناریست این فیلم محمد
زرین دست است . فیلم سینمایی دیگری
که با شرکت «شهرام» در دست تهیه است
«هوس» نام دارد و بکارگردانی جمشید
شیبانی تهیه میشود .

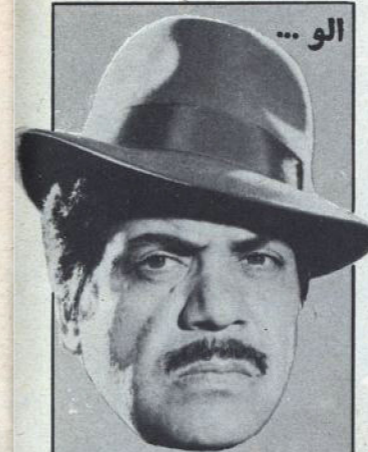
* قهر و آشتی موزیکال !!
آشتی کان رامش و عطاءالله خرم
که با مبادله دسته گل و گلوفندی بین
طرفین همراه بود ، پس از پنج سال
این خواننده و آهنگساز را به همکاری
محمد سوق داد . طلیعه این همکاری ترانه
تازدایت از عطاءالله خرم که رامش
آنرا میخواند و شعرش را « عمران
صلاحی» ساخته است . انکاس قهر و
آشتی در این ترانه دیده میشود :

میای بچه بشیم به آسون نگاه کنیم
میای قلبهارو مثل بادبادک هوا کنیم
میای قایم موشک بازی کنیم تو سیزدهما
بخت شاخه های گل همدیگر ببید! کنیم
میای بچه بشیم از روی ابرهای سبک
بیریم یا همدیگه تو حوض نور شاکتیم
من میخوام به جور بشه بغل کنیم همدیگه و
میای بچه بشیم دروغکی دعوا کنیم ..
نه ماجرا دعوا کنیم دنیا که ارزش نداره
یا تا قلبهارو آینه صفا کنیم
تو که منو دوستم داری ، منم تر دوست دارم
بیای رودروسی این عشق بر ملا کنیم !

* کشمکش دو منشی در
انجمن اختاپوس

سریال تلویزیونی «اختاپوس» که
چندی پیش صدمین برنامه خود را جشن
گرفت ، دچار کشمکش دو «منشی»
شده است . از آغاز این سریال تا
صدمین برنامه آن ، فرشته مهبان در
نقش «فاطمی» منشی این انجمن بود ،
اما چندینت کوی با ورود چهره تازه ای
بنام «رقیبه» باین سریال ، از انجمن
اختاپوس کنار کشیده است .

بقیه در صفحه ۱۱۸



الو ...

و حدت
و ماجرای ازدواج
خرچنگ و قورباغه !

— الو ، آقای وحدت ...
— بله ، شما ؟
— من خبرنگار مجله زن روز .
— یا الله ، حالتون چطورس .
چرا بی مقدمه رفتین تو لهجه
اصفحانی
— نمیدونم ، یک مرتبه بازمگیم گل
کرد .
— شما فکر میکنید اصفحانی حرف
زدن دلیل بازمگیه ؟!
— والله اینطور که مردم بدنهشون
مزه کرده واز شیرینیش مثل گره های
اصفهان استقبال میکنن لابد بازمه است .
— ببخشید من زیاد حافظه ام خوب
نیست ، از کدام استقبال صحبت
میکنید ؟ !!!
— اختیار دارید ، شاید عمدا خودتان
را بآن راه میزنید ، من بخاطر
تجربه ای که در کار تئاتر و سینما دارم
میدونم که مردم در صحنه تئاتر و یا
سینما از این لهجه لذت بیشتری میبرند
و تا بحال هر تئاتری که من در آن با
لهجه اصفحانی بازی کرده ام مدت بسیار
درازی (گاه قریب یکسال) روی صحنه
بوده است و حتی الان که مدتست من
با لهجه اصفحانی تئاتر بازی نمیکنم
مردم هنردوست که خواستار لهجه
شیرین اصفحانی هستند بخاطر شنیدن
این لهجه بلبت هوایما میخرن ، رنج
سفر میکنند ، کلی پول خرج میکنند
و میرن اصفهان که تئاتر همکار عزیز
من آقای ارحام صدر را تماشا کنند .
— پس تقریبا ئید مردم هنردوست ،
بفرمائید لهجه اصفحانی دوست ، چون
فقط با لهجه حرف زدن که نشدنی ،
خوب یکی آذربایجانی است ، لهجه اش
هم آذربایجانی است ، یکی شیرازی
است ، لهجه اش هم شیرازی است و
سلما هر اصفحانی نیز لهجه اصفحانی را

بقیه در صفحه ۱۱۸

سجل احوال

لی لی

هنرپیشه فیلم «زیبای جیب بر» میگوید :

— برداشت سینما سازان ما از زن ، در حد یک
دکور متحرک یا یک بادکنک تو خالی رنگین
است !

خانم شهردار سابق که هنرپیشه شده هر وقت
فیلمهای خودش را می بیند خیس عرق میشود و سر گیجه
میگیرد ...

* چه میگوید ؟

«لی لی» هنرپیشه فیلم «زیبای جیب بر»
که بزودی او را در فیلم «فریاد» با
جمشید مشایخی و سوسن خواهیم دید
میگوید :

— کسی که بیشتر از همه در این
دنیا از او متفرم تصویر خودم روی
پرده سینماست . باور کنید تظاهر
نمیکم ، این يك واقعیت است . هر
وقت برای تماشای فیلمی که خودم
در آن شرکت داشته ام به سینما
رفتم چهار سر گیجه و ناراحتی
شدید و نوعی حالت دلهره و
وحشت شده ام بطوری که نتوانستم
تا پایان فیلم در سالن سینما بمانم .
گاهی با خود میگویم : «زن ! تو
مادر دو دختر معصوم ، دو فرشته آسمانی
هستی ... زندگی آرام خانوادگی چه
بقیه در صفحه ۷۶

* کیست ؟

● نام و نام خانوادگی : لی لی رضوانی .
● نام هنری : لی لی . قد و وزن :
۱٫۶۸ متر — ۵۹ کیلو ● وضع
خانوادگی : متاهل (از ۱۰ سال پیش
با پداله رضوانی) — دارای دو دختر
۹ و ۸ ساله بنامهای فریبا و پریا —
اخلاقی : خوشبایور و زودرنج —
لجوج و یکدنده در مقابل حرف زور
(بقول خودش) ● تکیه کلام : مگه
نه! ● هابی و سرگرمی : غروسک —
بازی ا ● ورزشهای مورد علاقه : اسب
سواری و کوهنوردی — عاشق موتور
سواری — کاراته (فنون کاراته را
پیش یک مربی ژاپنی تعلیم گرفته است)
● تفریحات : بطوریکه خودش میگوید
بهترین تفریحش بودن با دو دخترش است
بقیه در صفحه ۷۶



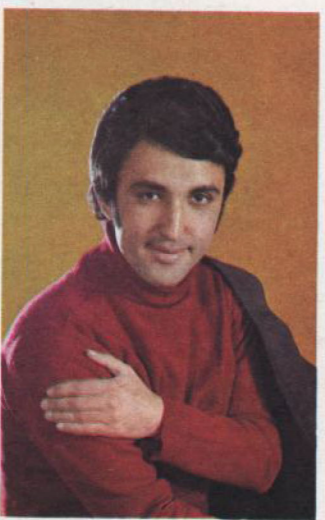
* لی لی میگوید : سینما سازان با همچون بادکنک های تو خالی رنگین
نگاه میکنند ! ...

نورسیدگان

راشین و عنایت

یک پسر و دختر و ۲۰ خواهر و برادر !

«راشین» و «عنایت» دو خواننده
نورسیده ای هستند که از دوسه ماه پیش
صدایشان را از رادیو می شنویم . ترانه
های «آه ای خدای باران» و «دختر
شاه پریان» که بصورت دودستانی اجرا
کردند آغاز فعالیت های رادیویی آنها
بود . چندی پیش در وارینه «نغمه ها»
در تلویزیون نیز برنامه ای اجرا کردند .
هر دو دیپلمه طبیعی هستند و قبل
از خوانندگی پشت میز نشین ادارات
بوده اند ، و هر دو از کارگاه هنری
عطاءالله خرم بیرون آمده اند کسه
ظاهرا بجز یک کلاس موسیقی ، نوعی
ماشین خواننده سازی و شهرت یابی است
وی بدلی محصولات تازه عرضه میکند !
«راشین» که اسم اصلی او «مهر»
نورسیده ۱۴ خواهر و برادر دارد ،
از ۵ سال تا ۴۵ سال ، همه آنها هم
ذوق موسیقی و استعداد خوانندگی
بقیه در صفحه ۷۶



عنایت تهرانی



مهر نجم آبادی

برای خانم و آقای شیکپوش



لباس‌های دو تکه (کت و شلوار جدا) برای آقایان مد روز است. همچنین کت و شلوارهای اسپرت از چرم و چرم کهنه‌های از هر کدام در این دو صفحه بنظر تان می‌رسد.
مدل بالا ژله شلوار شب به استیل اسپانیولی است و در سمت راست یک لباس شب میدی و در وسط صفحه یک دوپیس جالب برای روز ملاحظه می‌کنید.



مد جنجالی بهار

کلیسین های جدید مدسازان برای بهار و تابستان آینده بزودی عرضه میشود و خانمهای دوستدار مد را دچار تردید تازه ای میکند . تاکنون تردید بر سر انتخاب مینی و میدی و ماکسی بودو حالا «شورت» هم بر این سه مد رقیب افزوده شده است. لباس های شلواری کوتاه که جانشین مینی ژوپ سابق خواهد شد و نمونه ای از آنرا در این صفحه می بینید مدجنال بر انگیز فصل آینده است ، اما مدسازان در کلیسین های خود تعداد زیادی لباس های میدی و ماکسی نیز عرضه خواهند کرد .

۴ مدل این صفحه نمونه هایست از آنچه مدسازان برای بهار تدارک دیده اند.



در این دو صفحه ۴ مدل لباس مینی برای مهمانی‌های دوستانه و مجالس و همچنین دو مدل جدید کفش از تازه‌ترین ابتکارات مدسازان ایتالیایی را ملاحظه میکنید . این مدلها اغلب از ترکیب پارچه‌ساده سفید و قهوه‌ای تهیه شده‌است و طرحها و برش‌های جالب آنها کاملا تازگی دارد . این مدلها بخصوص برای خانمها و دختران جوان برازنده‌است و برای روی آنها میتوان از مانتهای میدی و ماکسی استفاده کرد.



۴ مدل مینی برای مهمانی‌های عصر

با وجود رواج ماکسی و میدی هنوز ۵۰٪ در صد خانمهای شیکپوش به مد کوتاه‌وفادار مانده‌اند و همین علاقه‌مندی سبب شده‌است که مدسازان در بهار آینده انواع مدل‌های مینی را در کلکسیون‌های جدید خود بگنجانند. بطوریکه از پاریس، لندن، رم و نیویورک گزارش میرسد درمد جدید اندازه‌های دامن به اختیار خانمها گذاشته شده‌است و هر کس آنچه‌می‌پسندد انتخاب‌میکند. بدین ترتیب چنگ‌دامن کوتاه و بلند به نوعی همزیستی مسالمت آمیز مبدل خواهد شد.



PIAGET
A
JEWEL
FIRST
OF ALL



Exclusive new creations with gemstones dials
Specialists of the ultra-thin watches
Creators of the only ultra-thin automatic watch,
thickness of movement 2.3mm
At the world's finest jewelers

PIAGET

La Côte-aux-Frès and Geneva

ساعت جوهرشان پیازه باصفی از سنگهای قیمتی

کوهرگری اونیورسال

نماینده انحصاری ساعت‌های

اونیورسال - پیازه - لوئرین

ساختمان اونیورسال - بین کالج و پهلوی
پلاک ۱۲۰ - تلفن : ۴۷۰۵۰
خیابان شاه - ساختمان آلومینیوم
شماره ۷۹/۵ - تلفن ۴۱۷۸۶

پنج، خال سیاه

بقیه از صفحه ۵۲

زده بود پس نگیرد . این زن و شوهر سمج کاملاً افکار مرا معشوش کرده بودند . مگر اینکه هردو در مورد اسم خواهری که پنج خال سیاه را داشته دچار اشتباه شده باشند . چون برای من کمترین تردیدی وجود نداشت که با « ایوت » ازدواج کرده‌ام . « ایوت » پنج خال سیاه داشته و این زن « ایوت » است اما اگر واقعا این زن و شوهر درست بگویند و صاحب پنج خال سیاه « دیانا » باشد چه تغییری در وضع من بوجود می‌آید ، این فکر مدت‌ها مرا مشغول داشته بود بدون آنکه به نتیجه روشنی برسم . چون در هر صورت خواهری که پنج خال سیاه داشته زن من بوده ، و فعلاً هم سوار کشتی شده . مگر اینکه رازی در پشت پرده وجود داشته باشد . رازی که هنوز مثل هزاران راز پنهان زندگی « ایوت » یا « دیانا » برای من روشن نشده بود . در هر صورت احساس میکردم دوستی خودم را با « رودنی » و همسرش ادامه بدهم آنها روزنه تازه‌ای به رویم باز کرده بودند . روزنه‌ای که اگر وسیع‌تر میشد اقلاً میتوانستم بهتر و روشن‌تر رازهای پنهان را ببینم . يك احساس ناشناخته مرا وادار میکرد قبول کنم « رودنی » و زنت میتوانستند در سرنوشت من موثر باشند . آنها در همین مدت کوتاه يك حقیقت را برای من آشکار ساخته بودند . این حقیقت که « ایوت » يك خواهر دوقلوی همشکل خودش داشته . اگر کوره راهی برای نجات آینده من میتوانست وجود داشته باشد ، از همین راهی میرفت که تازه مقابلم گشوده شده بود . تنها نکته دلگرم‌کننده برایم ، دگرگونی حال روحی « ایوت » و شریک همکارش بعد از ملاقات بسا « رودنی » و همسرش بود . آنچه اضطراب و آشفتگی آنها از این برخورد اتفاقی بدون دلیل نمیتوانست باشد . باید دلایل واقعی هراس و درمانده شدن آنها را پیدا میکردم . در همین فکر بودم که متوجه شدم « رودنی » بامن حرف میزند بدون آنکه من حرفهایش را فهمیده باشم .
- معذرت میخواهم آقای « رودنی » حواس من جای دیگری بود ، چی فرمودید؟
- گفتم اگر لطف بفرمائید فردا قبل از ناهار شمارا هم به يك گیلان دعوت میکنم .
حتی اگر مرا دعوت هم نمیکردید بدون تردید خودم را به جمع شما می‌رساندم . اما تا فردا فرصت زیادی در پیش داشتم . دلم میخواست قبل از رسیدن به قرار ملاقات فردا ، از « رودنی » اطلاعات بیشتری بدست آورده باشم .
- دعوت شما را با کمال میل میپذیرم . بشرط اینکه شما هم دعوت مرا قبول کنید و اجازه بدهید ، امشب يك بطر شامیانی به افتخار آشنائی با شما و همسران باز کنم .
« رودنی » با خوشحالی تگاهی به زنت انداخت و گفت :
- من موافقم . توجی عزیزم .
- با کمال میل میپذیرم .
سه نفری به رستوران برگزینیم . رستوران خلوت شده بود . مستقیم به بار رفتیم . هنوز میخواران آخر شب در بار جمع نشده بودند . شامیانی را به افتخار آشنائی با آنها باز کردم و گیلانها پر شد . برای آنکه به طریقی رشته صحبت را

زده بود پس نگیرد . این زن و شوهر سمج کاملاً افکار مرا معشوش کرده بودند . مگر اینکه هردو در مورد اسم خواهری که پنج خال سیاه را داشته دچار اشتباه شده باشند . چون برای من کمترین تردیدی وجود نداشت که با « ایوت » ازدواج کرده‌ام . « ایوت » پنج خال سیاه داشته و این زن « ایوت » است اما اگر واقعا این زن و شوهر درست بگویند و صاحب پنج خال سیاه « دیانا » باشد چه تغییری در وضع من بوجود می‌آید ، این فکر مدت‌ها مرا مشغول داشته بود بدون آنکه به نتیجه روشنی برسم . چون در هر صورت خواهری که پنج خال سیاه داشته زن من بوده ، و فعلاً هم سوار کشتی شده . مگر اینکه رازی در پشت پرده وجود داشته باشد . رازی که هنوز مثل هزاران راز پنهان زندگی « ایوت » یا « دیانا » برای من روشن نشده بود . در هر صورت احساس میکردم دوستی خودم را با « رودنی » و همسرش ادامه بدهم آنها روزنه تازه‌ای به رویم باز کرده بودند . روزنه‌ای که اگر وسیع‌تر میشد اقلاً میتوانستم بهتر و روشن‌تر رازهای پنهان را ببینم . يك احساس ناشناخته مرا وادار میکرد قبول کنم « رودنی » و زنت میتوانستند در سرنوشت من موثر باشند . آنها در همین مدت کوتاه يك حقیقت را برای من آشکار ساخته بودند . این حقیقت که « ایوت » يك خواهر دوقلوی همشکل خودش داشته . اگر کوره راهی برای نجات آینده من میتوانست وجود داشته باشد ، از همین راهی میرفت که تازه مقابلم گشوده شده بود . تنها نکته دلگرم‌کننده برایم ، دگرگونی حال روحی « ایوت » و شریک همکارش بعد از ملاقات بسا « رودنی » و همسرش بود . آنچه اضطراب و آشفتگی آنها از این برخورد اتفاقی بدون دلیل نمیتوانست باشد . باید دلایل واقعی هراس و درمانده شدن آنها را پیدا میکردم . در همین فکر بودم که متوجه شدم « رودنی » بامن حرف میزند بدون آنکه من حرفهایش را فهمیده باشم .
- معذرت میخواهم آقای « رودنی » حواس من جای دیگری بود ، چی فرمودید؟
- گفتم اگر لطف بفرمائید فردا قبل از ناهار شمارا هم به يك گیلان دعوت میکنم .
حتی اگر مرا دعوت هم نمیکردید بدون تردید خودم را به جمع شما می‌رساندم . اما تا فردا فرصت زیادی در پیش داشتم . دلم میخواست قبل از رسیدن به قرار ملاقات فردا ، از « رودنی » اطلاعات بیشتری بدست آورده باشم .
- دعوت شما را با کمال میل میپذیرم . بشرط اینکه شما هم دعوت مرا قبول کنید و اجازه بدهید ، امشب يك بطر شامیانی به افتخار آشنائی با شما و همسران باز کنم .
« رودنی » با خوشحالی تگاهی به زنت انداخت و گفت :
- من موافقم . توجی عزیزم .
- با کمال میل میپذیرم .
سه نفری به رستوران برگزینیم . رستوران خلوت شده بود . مستقیم به بار رفتیم . هنوز میخواران آخر شب در بار جمع نشده بودند . شامیانی را به افتخار آشنائی با آنها باز کردم و گیلانها پر شد . برای آنکه به طریقی رشته صحبت را

به « ایوت » و خواهرش بکشانم ، گیلان را بلند کردم و گفتم :
- به سلامتی شما و خانم هنرمندان . برای آنکه شب خوبی را بگذرانیم ، پیشنهاد میکنم دیگر درباره اینکه کدامیک از دو خواهر دوقلو امشب با شما برخورد کردند حرفی نزنیم که اختلافی پیش نیاید . البته منظورم درباره اسم زنی است که امشب دیدیم .
« رودنی » گیلانش را به گیلان زنت زد بالا انداخت و گفت :
- حق با شماست . يك اسم نباید موجب اختلاف من با زن قشنگم بشود . بخصوص اینکه مسافر این کشتی ، چه اسمش « ایوت » باشد چه « دیانا » در هر صورت هیچکدام اسم واقعی او نیست .
حس کردم شامیانی را هنر نداده‌ام . بازهم يك مسئله جدید برایم مطرح میشد ، با کنجکاوی در حالیکه سعی میکردم کنجکاویم ایجاد سوعظن نکند ، پرسیدم :
- منظورتان چیه که اسم واقعی آنها نیست . مگر اسم دیگری داشته‌اند ؟
- بله . « ایوت » و « دیانا » در حقیقت اسم هنری آنها بود . این اسم را من برای آنها انتخاب کرده بودم . خودشان اسم دیگری داشتند . « بوج » یا « قوج » درست یادم نیست .
« آلیس » حرف شوهرش را قطع کرد و باهامان لحن خونسرد و با اعتماد همیشگی اش گفت :
- « رودج » . « اوا و آئی رودج » تو این اسم‌ها را برای نام هنری نسندید و « ایوت » و « دیانا » را برای آنها انتخاب کردی .
- همینطور است . حق با زنت است . حالا یادم آمد ، آنها دو دختر يك عتیقه فروش بودند . پدرشان برای اینکه دخترها خوب تربیت بشوند خیلی درباره آنها سختگیری کرده بود . مرد متعصب و يك‌دنده‌ای بود . بهمین علت وقتی دوقلوها به تاتر رو آوردند ، پدرشان برای همیشه آنها را ترك کرد .
خانم « آلیس » گیلان شامیانی را برداشت و بالبخند بی‌اعتناش گفت :
- بهتر است بگویی دوقلوها پدرشان را ترك کردند که در کار خودشان کاملاً آزاد باشند .
- بله ، در هر صورت از خانواده جدا شدند . مسئله‌ای که مرا متعجب میکند اینستکه برای اولین بار یکی از دوقلوها را تنها می‌بینم . آنها دو خواهر جدائی‌ناپذیر بودند . علاوه بر شباهت ظاهرا از نظر روحی و فکری همبستگی عجیبی با هم داشتند . هرکدام احساس ناراحتی میکردند دیگری هم غمگین میشد . شادیهانشان هم همیشه بین دو نفری آنها تقسیم میشد . روحا آنچنان به هم نزدیک بودند که اگر یکی از آنها ملاقاتی را با شما نیمه‌کاره میگذاشت دیگری میتواند دنباله آن را بگیرد . اگر گفتگویی را بایکی از آنها شروع میکردید ، دیگری میتواند همان گفتگو را با شما به پایان برساند ، هردو یکطور فکر میکردند ، يك جور حرف میزدند ، عکس‌العملشان در مقابل حوادث یکسان بود و هرگز از همدیگر جدا نمیشدند . حالا نمیدانم چی شده که برای اولین بار « دیانا » را تنها می‌بینم .
- « ایوت » را تنها می‌بینی .
- عزیزم ، بازهم که روی حرف خودت اصرار میکنی !
- میخواهم ترا از اشتباه بیرون

بیاورم .
- در حضور دوست جدیدمان حاضر با تو شرط بندم که اشتباه میکنی .
- حاضرم .
- فردا که به بار آمدم این مطلب را روشن میکنیم . سر چی حاضری شرط بندی .
- هر چی تو بخواهی .
- آقای نورمینگتون شما شاهد باشید . اگر این زن « دیانا » بود من دهان قشنگ زنت را از الماس پر میکنم . اگر « ایوت » بود او يك سواک برای من بخرد .
- آنقدر مطمئن نباش عزیزم .
- خواهی دید !
وقتی بطری شامیانی خالی شد ، خداحافظی کردیم و از هم جدا شدیم . شب دیروقت بود و برای خواب به اتاقم رفتم . اما چشمهای بسته نمیشدند . حال کسی را پیدا کرده بودم که میان شعله‌های آتش قرار گرفته باشد . هیجان ناشناخته‌ای مرا داغ میکرد ، میسوزاند . مثل آدم‌های تب دار شده بودم . آدهائی که در تب هیجان میسوزند . حس میکردم در راه کشف به درستی هیچ چیز نمیدانستم . در میان افکار آشفته‌ام فقط يك نقطه روشن میدیدم و آن اینکه باید صبر کنم ، بردباری و حوصله نشان بدهم ، منتظر حشوات آینده باشم تا شاید راهی برای رسیدن به حقیقت و نجات از وضعی که گرفتارش شده بودم پیدا کنم .
صبح زود خودم را روی عرشه رساندم . با اینکه شب نخوابیده بودم ، کاملاً سر حال بودم . آسمان صاف بود . خورشید درخشش فوق‌العاده‌ای داشت . همراه باشعه درخشان گرما روی عرشه میریخت . قطعات باره‌باره ابر ، در افق با سرگردانی ، دور میشدند . مسافرن روی عرشه جنب‌وجوش شادی-انگیزی داشتند . خیلی دلم میخواست میتوانستم در شادی و نشاط آنها شریک بشوم . از موقعیکه کشتی به مناطق گرمسیری وارد شده بود ، مسافرن صبحهای زود را اختصاص به ورزش و بازی روی عرشه داده بودند . ساعتی بعد حرارت آنچنان بالا میرفت که هیچکس قادر به فعالیت و حرکت روی عرشه نمیشد . من مثل همیشه تنها در مسیر يك کیلومتری درازای عرشه قدم میزدم . در انتظار حوادث

و بهره‌برداری از آنها بودم . ناگهان اسم خودم را شنیدم .
- آقای نورمینگتون !
برگشتم ، دکتر کشتی را دیدم که به نظر میرسد . مدتی میشد با او حرف زده بودم . بعد از شبی که « پگی » حالش بهم خورد ، توی درمانگاه بستری شد و دکتر به من اجازه نداد به ملاقات همسرم بروم دیگر با دکتر روبرو نشده بودم . دکتر با ناراحتی نزدیکم آمد ، عقابلم ایستاد . لحظه‌ای فکر کرد . سرش را پایین انداخت . در حالیکه خجالت‌میکشید توی چشمهای من نگاه کند گفتم :
- امیدوارم برای وضعی که پیش آمده مرا سرزنش نکنید آقای « نورمینگتون » . باور کنید از اینکه مجبور شدم برای انجام وظائف پزشکی خودم در زندگی خصوصی شما و همسرتان دخالت کنم متأسف هستم . راستش هرگز فکر نمیکردم آخرش به اینجا بکشد . اما باید باور کنید که من حق داشتم مانع ملاقات شما با بیمار خودم که همسران بود بشوم . « پگی » خطرناک قرار گرفته بود . تردیدی نداشتیم که اگر در آن حال باشما ملاقات میکرد وضعیت وخیم‌تر میشد . من پزشک کم‌تجربهای نیستم آقای نورمینگتون . بیماران عصبی بسیاری را درمان کرده‌ام . مطمئن بودم اگر دیرتر او را ملاقات کنید زودتر به نتیجه خواهید رسید .
با تعجب سرم را تکان دادم و گفتم :
- کدام نتیجه ؟!

(آموزشگاه استتیک و آرایش ماهدخت)
با امتیاز از مدارس زیبایی بین‌المللی
اولین و تنها موسسه‌ای که بهترین جوان خود بعد از گذراندن یک دوره تخصصی پوست و ماساژ دیپلم استتیک بین‌المللی و آرایش‌گیسو از اداره کل آموزش حرفه‌ای میدهد
نارمک - بین تلفنخانه و بیمه ، اول جویبار تلفن ۷۹۹۹۴

کیما برایت
عالیترین ظرفشوی
ساخت آلمان
زنگ نمیزند ، بدست آسیب نمی‌رساند
با آب کشیدن پاک‌میشود و ماهها دوام دارد
فروش در کلیه فروشگاههای پلاسکو ، شرکتهای تعاونی
سوپرمارکتها و خواربار فروشیها

که قبل از ازدواج افکار روانی و تلاقی در این باره درس میروند و افکار روشنی در باره زندگی دوتنره و مشکلات آن ندارند، مواجه هستند. البته تصدیق میکنم که برای شما واقعاً ناراحت کننده است که تمام روز در خانه زحمت بکشید و انتظار آمدن شوهرتان را بکشید و او در عوض در وقت ورود چندان توجهی به خانه و شما نداشته باشد و به جرت زدن بپردازد. شما نتوانید در مورد مسائل مختلفی مانند سابق به گفتگو بپردازید و اصلاً خوشایند نیست اگر شما حس کنید به تدریج از علاقه و ابراز توجه او نسبت بشما در هر مورد و همچنین در روابط زناشویی کاسته میشود.

افزایش شکر می کند، اما سوزش و خارش در این بیماریها، به این جهت در شما پدید آمده که شوهر شما هرب ساعت و پس از صرف شام روی مبل راحتی خوابش میبرد.

فکر نمیکنید که ممکن است شما با وجود تمام خستگی کار روزانه حال و حوصله صحبت کردن و راز و نیاز کردن را با او داشته باشید، ولی او فقط بعلت خستگی شدید و بدون هیچ منظوری، جوابگوی انتظارات شما نباشد؟ در افکار خود تجدید نظر کنید و تصدیق کنید که بنا بر گفته خودتان، شوهر شما روزانه سیزده ساعت را خارج از منزل میگذراند و شب بدون شک قادر نخواهد بود که باشما بشوخی و صحبت بپردازد و ترجیح میدهد که بلافاصله پس از صرف شام استراحت کند.

خانم عزیز، مواظب باشید که در زندگی زناشویی هیچگاه از کاهی، کوی نیازی، زیرا این بزرگترین اشتباهی است که ممکن است زن و شوهر در زندگی مشترک مرتکب آن شوند. از مطالعه نامه شما و از شرح جزئیاتی که در باره وظایف خانهداری

تخم جگری، گشیز، شدو رازیانه به افزایش شیر کمک میکند. اصولاً کلیه گیاهان خانواده چتریان را افزایش ترشح شیر نقش موثری برعهده دارند و خوردن این گیاهان مثل جگری تازه، گشیز تازه و شیدتازه در زیاد کردن شیر اثر خوبی دارد. راه استفاده از این گیاهان اینست که دانه های مزبور را در یک قوری آبجوش دم میکنند و بدست آمده آنرا مانند چای مینوشند.

کمی نمیکند، شاید از ترشح آن کم نیز می کند، بنابراین گوش دادن به این نوع موزیکهای تند، مخصوصاً موزیک جاز میتواند اثر قابل ملاحظه ای روی ترشح شیر داشته باشد!

موسیقی و شیر مادر یکی از نکات بسیار برجسته و اساسی که اخیراً در دانشکده پزشکی «واشینگتن» مورد توجه قرار گرفته است، اینست که بعضی از موزیکها به افزایش شیر کمک میکند، در حالی که موزیک های دیگر این خاصیت را ندارد!

دختر بی دفاع

قسمت دوم

خلاصه شماره گذشته: (دختر جوانی بنام «کتی») کارگر سالن آرایش برای مایکور ناخنهای خانم «ترنانه» به هتل اقامت او می رود. اشتها وارد اتاق (میکل) رئیس باند فاجاچیها میشود. (میکل) به قصد تجاوز به «کتی» حمله میکند. «کتی» ضربهای بس (میکل) زده او را از پا درمیآورد. در همین موقع مشغوفه (میکل) وارد اتاق شده به «کتی» پیشنهاد فرار میکند. «کتی» فرار کرده و روحا ناراحت است. تصمیم میگیرد پیش نامزدش (میک) برود. وقتی وارد اتاق (میک) میشود او را در آغوش یک رفاصه کاباره می بیند. از نامزدش متنفر شده در شهر سرگردان میشود. شب تصمیم میگیرد برای چاره جویی پیش دوستش، (هلگا) که در کاباره میرقصد برود.



بمادیکه حوصله ام را سر بریدن، آدم کلافه میشود.



چرا اینقدر کون هنی سونیا.



چنین مواردی ترکیب شیر مختصری رقیق شده و باصطلاح شیر آپکی میشود. خواندن بعضی از کتابهای هیجان انگیز و پرانتریک به افزایش شیر کمک میکند، در حالیکه مطالعه آن دسته از کتابهایی که در آن شکت و ناگامی و جدانشدن عاشق از معشوق در کار است و دلدادگان سرانجام تومی پیدا میکنند، ترشح شیر را کم می کند!



این حرف را زن کنی! میک پسر دوست دانتشی و فتنگی است. توهم تک فرشته هستی، باید هر چه زودتر ازدواج کنی.



سونیا، تو ساقهای مثنی ریستی داری، اما خیلی بی استعداد هستی.



وزن پیدا نکنید. ۲ - متأسفانه همانطور که بارها نوشته ام کلمه راه علاجی ندارد و فقط باید سعی کنید در مقابل آفتاب قرار نگیرید، زیرا آفتاب به پررنگ شدن و بیشتر شدن کلمه کمک می کند.



امروز بخانه اش رفتم و او را در آغوش یکی از رفاصه های کاباره دیدم. ظاهر آ تمام شب را با هم گذرانده بودند.



بوش تر حرف بز، مگر دیوانه شدی؟



کتی، بنظر من میک کار قابل دفاعی نکرده، اما اگر کمی گشت داشته باشی ممکن است جوانی او را بخیلی.

خوشگل شدن... بقیه از صفحه ۲۱

رابطه و گرم پنبه و گرم پانک کننده تمیز کنید و بعد مقدار خیلی کمی کرم تقویت دور چشم بمالید و با سرانگشتان دست، اطراف چشم را ماساژ دهید مطمئن باشید که پس از مدتی بکلی خط های زیر چشمتان از بین خواهند رفت.

خطر آنتی بیوتیکها... بقیه از صفحه ۲۰

هیچ وسیله ای از بین نمی رود. بعضی از آنتی بیوتیک ها باعث میشوند که انسان به سوعاضمه سخت دچار شود، زیرا بطوریکه اطلاع دارید در روده کوچک و روده بزرگ انسان دهها میکروب مفید وجود دارد که بعضی از آنها حتی برای بدن انسان ویتامین میسازند و موفقی که انسان آنتی بیوتیک مصرف میکند این آنتی بیوتیک، علاوه بر میکروبهای مضر و بیماریزا، باعث از بین رفتن میکروب های مفید روده ها میشود و در نتیجه هضم غذا - منتهای این مقدار کمی است. منتهای این سمیت، گاهی شدید و گاهی ضعیف است. یعنی آنتی بیوتیکها در عین آنکه وسیله موثری برای مبارزه با بیماریها - های میکروبی هستند خود خود دارای عوارض فراوان و گوناگونی هستند و شما بیهیچوجه نباید آنها را در موارد بیماری بدون تجویز پزشک به فرزندتان خود تجویز و یا خودتان مصرف کنید، و سعی نکنید تا سرماخوردید و تب کردید فوراً یک آنتی بیوتیک مصرف کنید، زیرا این کار صد در صد مضر سلامت شما تمام خواهد شد و جبران آن کار آسانی نیست.

گیسوی IBS با اقساط ماهیانه فقط ۲۵ تومان بدون پیش قسط



خبر جنایت هتل ویکتوری را از رادیو شنیدم. میگل سراندا رئیس بزرگترین باند قاچاقچیان بین‌المللی که سالها تحت تعقیب پلیس بوده بقتل رسید.

۲۲

بله، من آن مرد را کتفم، من یاک قاتل هستم، اما باور کن فقط میخواستم از خودم دفاع کنم، آن مرد حیوانصفت باور قصه تجاوز بهمرا داشت.



کنی، تو اسلحه از کجا بدست آوردی که به او شلیک کردی، گلوله درست در قلب او جای گرفته. گوینده رادیو از حشرات دختری که توانسته به‌وسیله میگل شلیک‌کننده حرف میزد.

۴۳

هنگا، من قسم میخورم اسلحه ندانم و شلیک نکردم. یاک زیرسیگاری سنگین خرابی‌ها بر سر او زدم.



بله، اثر خرابه زیرسیگاری دیده شده. اما گلوله‌ای که در قلبش جای گرفته او را کشته.

۴۴

باید حرف مرا باور کنی. من به‌او شلیک نکردم. موقعیکه درآتر خرابه من بی‌حرکت روی تختخواب افتاد، زن جوانی وارد شد و مرا تحریک به‌فرار کرد.



می‌توانی مدتی از اینجا دور باشی. دختری به‌نام ایزابل که معشوقه میگل بوده، مشخصات ترا به‌پلیس داده و ترا قاتل معرفی کرده. بهتر است همراه نامزدت میک از این شهر بروی.

اسم میک را نمیخواهم بشنوم، وقتی در آغوش آن رفاقم بود، باگوش خودم شنیدم که چطور مرا مسخره می‌کرد.

۴۶



من تردیدی ندارم که درست می‌گویی، پلیس هم حرفهای ترا باور خواهد کرد. اما اگر خودت را معرفی کنی، داروسته‌جنایتکار میگل ترا راحت نخواهد گذاشت.

۴۵

من چیکار می‌توانم بکنم؟



این جوان مرد بدی نیست، ترا تقریباً برای بازی کردن نقش همسر خودم استخدام می‌کند. توقع دیگری از تو ندارد. قبول این پیشنهاد هم او را از یک ازدواج اجباری نجات میدهد و هم ترا مدتی از این شهر دور می‌کند.

۴۹

معشقتی این کار را بکنم؟



منظورت چه؟

این جوان بزنی احتیاج دارد که برای مدتی نقش همسر او را بازی کند تا خانواده‌اش در مورد ازدواج او با یک دختر بومی، او را تحت فشار نگذارند.

۲۸



اگر فقط باید در ظاهر خودم را مدتی همسر او معرفی کنم حرفی ندارم قبول می‌کنم.

امشب او را می‌بینم و ترتیب کار را میدهم. امشب ژوزه‌است.

۵۱



هنگا، همان شب ترتیب کار را میدهم. کنی و ژوزیهام آشنانده، فرار می‌گذارم. ژوزه، کنی را به‌عنوان همسر خودش میان‌خانواده‌اش فرار می‌گذارد. ژوزه تلگرافی به‌مادرش اطلاع میدهد که ازدواج کرده و با همسرش به‌مزرعه برمی‌گردد. دولورس مادر ژوزه که زن تروتمند و مقتدری است از خبر ازدواج غیرمنتظره پسرش شدت خشمگین میشود.

(۵۳)



بسه احبب دیوانه تلگراف کرده باثانی که به‌مهری گرفته اینجا می‌آید! مادر، هنوز همسر برادرم را ندیده نباید او را محکوم کنی.

۵۳



تمام راه‌ها بروی من بسته است. باید تسلیم بشوم.

راستی یاک فکر دیگر جوانی که والدینش مزرعه بزرگی در منطقه بومیهای مکزیک دارند برای خلاصی از یک ازدواج اجباری در قبیله‌اش دنبال یاک زن می‌گردد. تو می‌توانی از این فرصت استفاده کنی.

۴۷



بنظر من این تنها راه‌حل مشکل است. علاوه برافار این مرد باثو کاملاً شرافتمندانه خواهد بود. همانطور که گفتیم فقط می‌خواهد یک زن را به‌خانواده‌اش به‌عنوان همسر قانونی خودش معرفی کند.

۵۰



تو بهتر است خفه بشوی. ژوزه بااین عمل احتمالاًش می‌خواهد یاک یگانه را در خانواده ما داخل کند. این عمل او مخالفت آشکار بانظریات منست.

۵۴

سنیورا، شاید این زن یگانه یافت همسری او را داشته باشد.



پندرو، تو بهترین دوست خانواده ما هستی، حالا که ژوزه حماقت کرده، بنظر من بهتر است توفیل از هه خیر ازدواج ژوزه را باژوآینا نامزد سرخپوست او بدی.

مادر، نباید ژوزه را بخاطر ازدواج یاک امریکائی سفیدپوست سرزنش کنی. پدر ما هم سفیدپوست بوده.

۵۵



گفتم تو بهتر است خفه بشوی. ژوزه نایستی بدون موافقت من ازدواج می‌کند.

سنیورا، خودتان را ناراحت نکنید.

۵۶



ما نولت برادر کوچک ژوزه که از چابولوسی پندرو خشمگین است به‌فکر فرو می‌رود.

۵۹

این پندرو حقه‌باز درست وحسابی مادرم را تحت تأثیر قرار داده. مادرم نمی‌خواهد قبول کند که پندرو برای دشمنان ما جاسوسی می‌کند.



شما نسبت به‌جا کردن لطفدارید. من به‌لیاقت و کاردانی تو اطمینان دارم دوست‌من.

۵۸



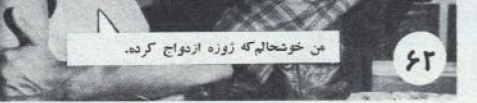
تو چی فکر می‌کنی مامیتا.

مخرف می‌گویی، اینجا مکزیک است. اگر ژوزه با ژوآینا ازدواج می‌کند، ما بهتر می‌توانستیم دوستی و محبت سرخپوستان را نسبت به‌خودمان جلب کنیم. حالا تنها امید من برای جلب دوستی سرخپوستان پندرو می‌باشد.

۶۱



آشنایه می‌کنی مادر، پندرو یاک سرخپوست است. و هیچوقت قلباً با ما نخواهد بود.



من خوشحالم که ژوزه ازدواج کرده.

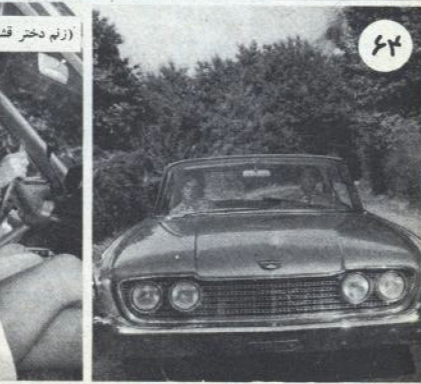
۶۲



(زنم دختر تشنگ و دل‌فریبی است)

۶۴

(حتماً چون فهمیده آدم تروتمندی هستم حاضر شد بدون معطلی‌زن من بی‌سود)



۶۲

زنم دختر تشنگ و دل‌فریبی است)



پندرو، تو زودتر به‌قبیله کاراواکا برو. جریان‌ها طوری به‌ژوآینا اطلاع بده که دشمنی‌های قبیله کاراواکا با ما از تو زنانه نشود.

۵۷

اطاعت می‌کنم سنیورا.



فردا ژوزه باهمسرش خواهد آمد، من دستور دادم هیچکس برای استقبال او نرود. امینوارم آژون یگانه را از میان‌برگرداند.

۶۰

من برای استقبال او خواهم رفت. مادر تو آدم خودخواهی هستی. ژوزه از حقوق طبیعی خودش استفاده کرده.



ژوزه، بعد از آشنای باکنی، چون او را دختر جوان وزینایی می‌بیند، فریفته‌اش میشود و با او رسماً بر طبق قوانین مکزیک که تسهیلات بسیاری برای ازدواج و طلاق دارد، ازدواج می‌کند. او را بجای اینکه نقش همسرش را بازی کند به‌عنوان یک همسر قانونی و رسمی همراه می‌برد. با تومبیل به‌طرف مزرعه بزرگی که در میان دشتهای وسیع مکزیک دارند می‌برد و هنوز با درستی نمی‌داند، خیر ازدواجش چه آثوبی در خانواده برپا کرده.

(۶۳)



(ژوزه مرد قابل اعتماد و شرافتمندی است. اگر نظر سوه نسبت به‌من داشت‌خاتمیر نمیشد قانوناً مرا عقد کند)

۶۷

رنسباله دارم

زنم دختر تشنگ و دل‌فریبی است)

فتنه چکمه پوش

بقیه از صفحه ۲۹

بامدادان تا حاجی را مقابل خود دید لخنه‌زرد و سلام کرد. حاجی سری تکانداد و به ساختن وضو مشغول شد. اخترخانم نمونه زنان بیسواد و مطیع و فرمانبردار و توری‌خور نسل خودش بود. زنهائی که معتقد بودند وقتی شوهر شکرتن را سیر نگهداشت و تش را با لباس پوشانید و جانی برای خواب باو عطا و عنایت کرد مرد خوب و نمونه‌ای است و باید کورکورانه از او اطاعت کرد. اطاعتی که بمرز بندگی و بردگی و کنیزی میرسید.

دو رکعت نماز صبح حاجی بیشتر از سریع ساعت بطول انجامید زیرا مطابق معمول یک نماز یک سوره قرآن تلاوت میکرد، آنگاه قسمتی از مناجات - الجنان را میخواند، و سپس دعا و نقرین میپرداخت. پاکان و خوبان و جوانمردان و آیات‌الله و حجج‌الاسلام و موفون‌بعید و ننفقه‌کنندگان در راه خدا و پشیمون‌وزان را دعا میکرد و برای بدان، دروغگویند، منافقان، مسردان دو رو و حيله‌گر، بدعهدان، ستمکاران، کفار، دشمنان اولیاء‌الله نقرین میفرستاد.

آنروز نیز بیشتر از سریع ساعت به نماز و تعقیبات نماز پرداخت و بعد برای صرف صبحانه آمد. حالا (فتنه) نیز بیدار شده بود که وقتی پدرش را دید سلام کرد اما نه لخنه‌زرد و نه صبح‌بخیر گفت.

ساعت هفت بامداد چند دقیقه‌ای گذشته بود که فتنه و حاجی از خانه خارج شدند و بطرف کلاتری‌راه‌افزادند. (آغلارضا) تازه از میدان بازگشته بود و داشت در دکان را میگشود. موتور سحرخه محتوی سبزی‌ومیوه انتظار میکشید که بارش را خالی کند و زودتر بمیدان برگردد که کار دیگری انجام دهد.

باز (آغلارضا) سلام کرد و زیرچشمی آنها را ورنانز کرد. سر کوچک که رسیدند (فتنه) نگاهي بخیابان خلوت افکند و گفت: - آخه چرا صبح باین زودی منو راه‌انداختین.

حاجی که دستها را از پشت بزم گرفته بود پاسخ داد: - واسه اینکه بموقع به کلاتری برسیم.

- مگه همه‌اش چقدر راه هست؟ هفت‌هشده دقیقه طول میکشه که تاکی به کلاتری برسه. حاجی نگاه تندى باو کرد و اظهار داشت: - تاکی. حالا من بیام واسه خاطر خانم‌خانمها تاکی هم سوار بشم. مخصوصا زودتر از خونه آوردمت بیرون که کمی پیاده‌راه‌بریم و قدم بزنیم.

آنگاه لحن ملایمتری به سخنان خویش داد و افزود: - پیاده‌روی برای سلامتی مفیده. بریزوها (حاجی حسن آقا) معمار میگفت من سلامتی خودمو مدیون همین پیاده‌روی هستم. آدم وقتی سنش از چهل میگذره حتما باید روزی دوسه کیلومتر پیاده‌راه‌بره. فتنه یوزخندی زد و گفت: - اما من فقط نوزده یا بیست‌سال بیشتر ندارم. بعلاوه دلم نمیخواد توی

خیابون دنبال شما مثل کلفتها راه بیفتم. شما که معاشرت بلد نیستین. زن که همراهونه دستپانوتونو از عقب بهم میگیرین و جلوجلو راه میفتین و میرین و زن‌بیچاره باید مثل تولسگ دنیاتون بدوه.

این‌نخستین بار بود که فتنه تحت‌تأثیر سخنان و سوسه‌های مژگان چنین حرفی پیدرش میزد و با این صراحت و جرات با او سخن میگفت. حاجی ابتدا ژست حمله گرفت اما زود توجه یافت که آنجا خیابان‌است و اخلاقا نباید دخترش را کتک بزند. دستش را که بالا برده بود پائین افکند و با چشمان از حدقه درآمده باو خیره‌خیره تکیست و پس‌ازاینکه چندین بار لبها را بدون ادای کلمه‌ای از شدت خشم چنانید گفت: - بله. بله. نفهمیدم. پدرسوخته

بیشرف گیس‌بریده. حالا دیگه کارت باونجا رسیده که ننگت میاد توی خیابون با آدم معروفی مثل من راه‌بری. فتنه که از حرکت قبلی پدرش ناراحت شده و بیض کرده بود جرات بیشتری یافت و گفت: - سیفالقلم هم آدم معروفی بوداما هیچ زن شرافتمندی توی خیابون‌هاش راه‌نبرفت.

- سیفالقلم دیگه کیه؟ تو با چه آدمهائی معاشرت میکنی. سیفالقلم مال چهل سال پیشه و سالیات اعدام شده. اون مردی بود که زنهارو سم میداد و میکشت و بهمین خاطر گرفتن واعدامش کردن.

حاجی آتش گرفت و پا را عقب برد که لگدی بشکم فتنه بزند که او باشتاب خود را کنار کشید و بی‌اعتنا به پدرش بطرف کلاتری راه افتاد و از پیاده‌روی دیگر خیابان رفت. حاجی نیز بدنبالش میرفت و فحش نثار میکرد. توجه مردم جلب شده بود. همه میفهمیدند که آنها پدر و دختر هستند. بتماشایستادند و گاهی لبخند میزدند. (فتنه) هرچه پرسرعت قدمهای خویش میافزود حاجی نیز سریعتر گام برمیداشت و میکوشید فاصله‌اش حفظ شود که فتنه دشامها را بشنود. سرانجام دخترک بیچاره که از خجالت سرخ شده و از خستگی عرق کرده و از ناراحتی اشک بچشم آورده و بیض کرده بودیوسط پیاده‌روی رفت و جلو اولین تاکی را گرفت. راننده بااینکه مسافر داشت توقف کرد. فتنه خود را کنار راننده‌انداخت و در را بست و گفت: - آقا. این پیرمرده مزاحم منه. خواهش میکنم زودتر منو از اینجا دورکنین.

تاکی تاکی حرکت کرد اما راننده گفت: - عجب دنیائی شده. پیرمردهام مزاحم دخترها میشن.

حاجی که این منظره را دید بدنبال تاکی دوید. او نمیخواست مانع عزیمت فتنه شود بلکه میل داشت حالاکه قرار بود بول تاکی را فتنه بپردازد خودش نیز با آن به کلاتری برود ولی متأسفانه دیر رسید زیرا تاکی دور شد و رفت.

فتنه روی نیمکت سرسرای کلاتری نشسته بود که حاجی نفس‌زنان و عرق‌ریزان

پوشك بچه کلینکس

راحت و بهداشتی

پوشك بچه کلینکس کاملا بهداشتی دارای روپوش نرم و لطیفی است که پوست بچه را ناراحت نمیکند و مواد داخلی آن طوری تهیه شده که از هر گونه حساسیت پوستی جلوگیری میکند.



انبار کردن قنداق پارچهای شستن اطو کردن



در موقع مصرف راهنمای داخل بسته را مطالعه کنید. قیمت مصرف‌کننده ۶۵ ریال محتوی ۲۰ پوشك



محصول کارخانه کاغذ سازی نو ظهور اولین کارخانه و بنیان‌گذار صنعت کاغذ سازی در ایران

وارد شد و تا چشمش بسته افتاد بطرفش بپوش برد و گفت: - بيشرف. توهم لنگه اون مادر پدرسوخته‌اش شدی. منو میذارى توی خیابون و خودت با تاکی میای؟ هان. بگو ببینم پول از کجا آوردی؟ فتنه از روی نیمکت برخاست و یکی دو قدم عقب رفت و اظهار داشت: - بابا. اگه بخوای کتک بزنی و آبروریزی کنی چیغ و داد راه میدازم و پرونده‌تو خراب میکنم و دیگه دستت بهیچ‌جا نمیره.

او دستش را انداخت و روی نیمکت نشست اما همچنان دشنام میداد و بد و بیراه می‌گفت. پاسان‌ها میآمدند و میرفتند. بازداشتی‌ها و پرونده‌ها دست‌دسته آماده میشدند. شاکي و متشاکي همراه يك پاسان و يك دفتر و يك شمیر محتوی گزارش پاسان و اوراق دیگر روانه نواحی چندگانه دادسرا میکردیدند. ساعت هشت و ربع بود که همان پاسان همراه نادر آمد. فتنه به دیدن نادر از جای‌جست. هم خجالت میکشید بچشمان او نگاه کند و هم دلت میکشید با وی حرف بزند و بجای پدرش بخوابد.

فتنه که از حرکت قبلی پدرش ناراحت شده و بیض کرده بود جرات بیشتری یافت و گفت: - سیفالقلم هم آدم معروفی بوداما هیچ زن شرافتمندی توی خیابون‌هاش راه‌نبرفت.

- سیفالقلم دیگه کیه؟ تو با چه آدمهائی معاشرت میکنی. سیفالقلم مال چهل سال پیشه و سالیات اعدام شده. اون مردی بود که زنهارو سم میداد و میکشت و بهمین خاطر گرفتن واعدامش کردن.

حاجی آتش گرفت و پا را عقب برد که لگدی بشکم فتنه بزند که او باشتاب خود را کنار کشید و بی‌اعتنا به پدرش بطرف کلاتری راه افتاد و از پیاده‌روی دیگر خیابان رفت. حاجی نیز بدنبالش میرفت و فحش نثار میکرد. توجه مردم جلب شده بود. همه میفهمیدند که آنها پدر و دختر هستند. بتماشایستادند و گاهی لبخند میزدند. (فتنه) هرچه پرسرعت قدمهای خویش میافزود حاجی نیز سریعتر گام برمیداشت و میکوشید فاصله‌اش حفظ شود که فتنه دشامها را بشنود. سرانجام دخترک بیچاره که از خجالت سرخ شده و از خستگی عرق کرده و از ناراحتی اشک بچشم آورده و بیض کرده بودیوسط پیاده‌روی رفت و جلو اولین تاکی را گرفت. راننده بااینکه مسافر داشت توقف کرد. فتنه خود را کنار راننده‌انداخت و در را بست و گفت: - آقا. این پیرمرده مزاحم منه.

خواهش میکنم زودتر منو از اینجا دورکنین. تاکی تاکی حرکت کرد اما راننده گفت: - عجب دنیائی شده. پیرمردهام مزاحم دخترها میشن.

حاجی که این منظره را دید بدنبال تاکی دوید. او نمیخواست مانع عزیمت فتنه شود بلکه میل داشت حالاکه قرار بود بول تاکی را فتنه بپردازد خودش نیز با آن به کلاتری برود ولی متأسفانه دیر رسید زیرا تاکی دور شد و رفت.

فتنه روی نیمکت سرسرای کلاتری نشسته بود که حاجی نفس‌زنان و عرق‌ریزان

وارد شد و تا چشمش بسته افتاد بطرفش بپوش برد و گفت: - بيشرف. توهم لنگه اون مادر پدرسوخته‌اش شدی. منو میذارى توی خیابون و خودت با تاکی میای؟ هان. بگو ببینم پول از کجا آوردی؟ فتنه از روی نیمکت برخاست و یکی دو قدم عقب رفت و اظهار داشت: - بابا. اگه بخوای کتک بزنی و آبروریزی کنی چیغ و داد راه میدازم و پرونده‌تو خراب میکنم و دیگه دستت بهیچ‌جا نمیره.

او دستش را انداخت و روی نیمکت نشست اما همچنان دشنام میداد و بد و بیراه می‌گفت. پاسان‌ها میآمدند و میرفتند. بازداشتی‌ها و پرونده‌ها دست‌دسته آماده میشدند. شاکي و متشاکي همراه يك پاسان و يك دفتر و يك شمیر محتوی گزارش پاسان و اوراق دیگر روانه نواحی چندگانه دادسرا میکردیدند. ساعت هشت و ربع بود که همان پاسان همراه نادر آمد. فتنه به دیدن نادر از جای‌جست. هم خجالت میکشید بچشمان او نگاه کند و هم دلت میکشید با وی حرف بزند و بجای پدرش بخوابد.

فتنه که از حرکت قبلی پدرش ناراحت شده و بیض کرده بود جرات بیشتری یافت و گفت: - سیفالقلم هم آدم معروفی بوداما هیچ زن شرافتمندی توی خیابون‌هاش راه‌نبرفت.

(ناتمام)

کیسوی IBS با اقساط ماهیانه فقط ۲۵ تومان بدون پیش‌قسط

چگونه میتوانیم میان شوهر و پسران را آشتی بدهیم. در این میانه شک نیست که با یاد فرزندان حمایت و پشتیبانی کنید، زیرا او فعلا کسی جز شما ندارد، در عین حال شوهرتان را نیز نباید باین سادگی از دست بدهید. اگر برای می‌نوشتید که شوهرتان از چه چیز پرتان بدش می‌آید راهنمایی دقیقتر می‌شد. شوهرتان شاید به پسران حسادت میکند. میخواهد که وجود شما فقط و فقط باو متعلق داشته باشد. آیا فکر نمیکنید اینطور باشد؟ آیا پسران از ناپدری خوشش می‌آید یا نه؟ چون به هنگام مرگ پدر شش‌سال بیشتر نداشت نباید از ناپدری کینه به دل داشته باشد. این تنها شما نیستید که به این نوع مشکل دچارید، بسیاری که به چنین مشکلی گرفتارند. البته گذشت زمان خود ممکن است آنرا حل کند. راهنمایی من اینست که سعی کنید کمتر با شوهرتان درباره پسران حرف بزنید یا احیانا از او دفاع کنید، زیرا فکر میکنم چون خودتان از این جریان در اضطراب به سر می‌برید اینست که بیوسه موضوع پسران را با شوهرتان مطرح میکنید و در واقع ناخواسته او را تحریک میکنید که به پسران فکر کند. در صورتی که اگر مدتی بتوانید ذهن او را از این ماجرای دور نگاهدارید، احتمال زیاد دارد که از لجبازی دست بردارد. راه دیگری که پیش پای شما میتوانم بگذارم اینست که برای مدت یکسال پسران را به یکی از اقوامتان که مورد علاقه پسران است بسپارید، ولیکن هیچوقت به او نگویید که ناپدری دوستش ندارد، یا گریه کنید که مجبورید این کار را بکنید، بلکه به او بگویید برای اینکه راحتتر درس بخواند این کار را کرده‌اید. این عمل چند حجت دارد که مهمترین آن اینست که ممکن است ناپدری او احساس گناه کند و به زندگی کردن با او رضا بدهد یا احیانا گذشت زمان از شدت حسادت بکاهد. اینهمه یک شرط دارد و آن اینست که شما دائما خودتان را به خاطر این نکته مضطرب و پریشان نازید، زیرا اضطراب شما موجب میشود که شوهرتان حسودتر شود و به آن نتیجه‌ای که میخواهیم نسیم. پیش شوهرتان ظاهرا از پسران دفاع نکنید و غم او را جلو شوهرتان نخورید، اما عمقا مراقب او باشید.

دوست داشتن میتواند پایه و اساس زندگی باشد؟

دختری ۲۴ ساله و کارمند هستم، مدت‌هاست که با جوانی نامزد شده‌ام. او اسام تحصیلاتش را تمام کرده و لیسانس حقوق گرفته است و بقول خودش مواقع هم مرد را ببیند. این مشکل را هم شش بار زنگ‌زدن حل میکند و قرار میشود زن با شنیدن شش تا زنگ، خودش را در توالیت خانه بنهد کدنا مرد از خانه خارج شود چشم آنها بهم نیفتد! مرد به اتاق بالا میرود. البته بعد از یک‌بار محافظی بی‌مزه و خالی از لطف با بچه‌هایش که یک دختر و پسر ۹ ساله و ۱۴ ساله هستند. در اتاق بالا، یکبار مرد را می‌بینم که بعد از شنیدن سه بار زنگ کیف پلاستیکی را به پائین می‌فرستد و بعد با شنیدن چهار تا زنگ کیف را بالای‌کند، اما کیف از غذای خالی است! مرد حیرت می‌کند. در اینموقع در میزند. دختر سه‌ساله نویسنده‌وارد میشود، البته با سینی غذا. شما که تماشاگر هستید، می‌بینید و متوجه میشوید که «بله» دختر بدون اطلاع مامان بدیدن پایا می‌آید». دختر ۹ ساله با لحنی که شل و تصنعی است ادای بچه‌های سه ساله را در می‌آورد و منظور «بابا، بابا، داداش با اون‌قلم

بهرترین موقعیت را برای ازدواج دارد. مشکلی که بین ما موجود است اینست که در طول دوران نامزدی متوجه شده‌ایم که عدم توافق اخلاقی شدیدی بین ما وجود دارد. این موضوع را خود او هم میداند، ولی باز هم اصرار در ازدواج میکند و دلیل او برای ادامه زندگی و ازدواج، فقط آنی است که بمن گرفته است و این دلیل بنظر من فوق‌العاده کودکانه است. چون هر فردی پس از مدتی معاشرت با طرفی که او را دوست دارد فقط با تکیه به انس گرفتن و دوست داشتن نمیشود یک عمر زندگی مشترک را پایه ریزی کرد. او بن میگوید، تو در عین حال که دختر حساسی هستی مشکل هم هستی. ولی آخر شما بگوئید دختری که فقط بفکر خوشی‌های‌وقت و زود گذر نیست و پیروزی آینده خود و شریک زندگی‌اش را می‌بیند دختر سنگدل است؟ او میگوید دوران نامزدی باید حتما به ازدواج منتهی شود، اما من بارها گفته‌ام که دوره نامزدی برای شناخت یکدیگر است، وقتی توافق اخلاقی بین دو نفر وجود نداشت و آنها خود نیز این موضوع را میدانند آیا درست است که با چشم باز به چاه بیفتند؟ دیگر دوران رومئو و ژولیت گذشته و ما در عصر زندگی ماشینی هستیم و باید با منطق زندگی کنیم، اما چکنم که هرچه میگویم و دلیل میآورم بی اثر است، گاهی پیش خود فکر میکنم شاید من اشتباه میکنم و طرز فکر من غلط است. خودم نمیدانم. با بیصبری منتظر راهنمایی و پاسخ شما هستم، زیرا او نیز گفته است که چون پاسخ از جانب مراجع صلاحیت‌دار است هرچه باشد قبول خواهد کرد. ف. خ

می‌روم و اگر کمک خود شما نباشد به روشنی نخواهم رسید. نکته دیگر اینکه در نامه‌تان اشتباهی را مرتکب شده‌اید که به نظر بسیار معنی‌دار است و من درین صفحه برای نخستین بار است که یک اشتباه قلمی را شیخوادم مختصر تجزیه و تحلیل‌و به اصطلاح روانکاو می‌کنم. شما بجای آنکه بنویسید: «شما بگوئید دختری که فقط بفکر خوشیهای وقت و زود گذر نیست و پیروزی در آینده خود فردا شریک زندگی اوست، می‌بیند... دختر سنگدلی است؟» نوشته‌اید «نمی‌بیند». چرا این اشتباه را مرتکب شده‌اید؟ آیا واقعا به آینده خود کسی که شوهرتان خواهد شد، توجهی ندارید و آنرا نمی‌بینید، اگر چنین است نسبت به شوهر احتمالی و به خودتان دشمنی دارید و شاید همین دشمنی است که نمی‌گذارید بین شما و او حسن تفاهم برقرار شود. به عقیده شما اینطور نیست؟ خوب، پس باید ببینید که اول چرا با نامزدتان دشمن هستید و ثانيا چرا با خودتان دیدید؟ این دو نکته را باید کشف کنید و آنوقت همه چیز کشف خواهد شد. واما می‌پرید. این دو نکته را چگونه باید کشف کنیم؟ باید در خودتان فرو بروید ببینید چرا از زن بودن خودتان ناراحت هستید، می‌پرید تو از کجا می‌دانی که من از زن بودن خودم ناراحتم؟ از نخستین کلمه نامه‌تان آنجا که نوشتید «جوانی هستم ۲۲ ساله» بجای آنکه بنویسید «دختری هستم ۲۲ ساله»، و همکار من این نکته را در خلاصه‌ای که از نامه‌تان به عمل آورد در همین صفحه چاپ شده اصلاح کرده‌است. آشکار است کسی که خودش را مرد بداند، آن حالات زنانه را به دشواری احساس خواهد کرد و عوض آنکه از نامزد مردی بخواد، از او زنی توقع خواهد داشت. ممکن است اعتراض کنید که هیچ چنین نیست و من بکلی در بحثی که پیش کشیده‌ام و نتایجی که بر اساس فرضیات خود گرفته‌ام سخت در اشتباهم، ولیکن یک نکته مسلم است که شما دختر مستعدی هستید و اگر به یک روانکاو مراجعه کنید با چند جلسه مساجحه، چشمتان بازتر خواهد شد و در نتیجه هم قادر خواهید بود که در پاره نامزدتان تصمیم بگیرید و هم اینکه اگر تصمیمی گرفتید، این تصمیم عوض اینکه بر خصومت و عناد استوار باشد، بر عقل و منطق استوار خواهد بود؟ می‌پرید پس فایده نامه نوشتن به تو چه بود؟ همینکه شمارام توجه بعضی نکات کردم.

«مرد» من ...

من از او یاد گرفته‌ام که بیج سر لوله خمیر دندان را درست و مرتب و با حوصله بندم و او تازه میخواهد از من آشپزی را یاد بگیرد. من عاشق آشپزی هستم. معمولا وقتی به رستورانی می‌رویم که از یک غذای خاص آن خوشمان می‌آید موقع خروج من سری به آشپزخانه می‌زنم و از سرایش دستور تهیه غذا را می‌گیرم. بیشتر دوست دارم با مواد طبیعی که در زمین عمل آمده باشد کار کنم، از سوس‌ها و ادویه شیمیایی متنفرم. * * *

نوبت بعدی که الزابت را دیدم، در لندن بود، در بازی لندن که باران مثل سیل می‌بارید. الزابت با تونیک - شلوار سیاه و سفید مثل همیشه چشمه‌ها خیره می‌کرد. هیچ کدام از جواهرات مشهورش را همراه برداشته بود. علت را از او می‌پرسم، جواب میدهد: - برای این بود که روزنامه‌ها آنقدر از جواهرات من نوشته‌اند که حال خودم را هم به هم زده چه رسد به مردمی که ممکن است این جواهرات را ببینند. داشتن جواهر البته مطلوب است، چون چیز قشنگ نادر و گرانبانی است، و آنچه جواهر را قشنگ‌تر و گرانبانی‌تر می‌کند البته این حقیقت است که شوهرم آنرا برای خریدم!

می‌پرسم: - ریچارد در مقام یک پدر خوانده چه جور مردی است؟ - تلاش متعدهانه و از روی حساب - محشر است، چون هیچکدام از بچه‌های من به چشم یک پدرخوانده بساو نگاه نمی‌کنند. او در عین حال که خودش باقی مانده و هیچ سعی در جلب محبت بچه‌ها بخرج نمیدهد برای آنها حکم پدر، برادر بزرگ، راهنما و نقطه اتکاء را پیدا کرده است. او یگانه پدریست که بچه‌ها را هرگز لوس نمی‌کند. ما الان به فکر هستیم که بچه دیگری

(اطلاعیه)

موسسه عالی آموزش آرایش فتن وابسته به مدارس بین‌المللی مدارس

تنها موسسه منحصر بفرد آرایش ایران که در دنیا مدرسه شناخته شده نمونه ترقیات جدید که طی این سیستم و مطالعات طولانی بدست آمده در اینجا شما طی دروس مختلفی برای گذراندن امتحانات آمادگی پیدا می‌کنید و با جدیدترین مدل‌های بین‌المللی آرایش و زیبایی آشنا میشوید و با تکنیک و متد دروس ما که بوسیله فیلم و اسلاید بطریق سیمی و بصری تدریس میشود می‌توانید جوانگوی مشتریان خود باشید. در پایان از دو دیلم رسمی اداره کل آموزش حرفه‌ای و دیپلم بین‌المللی برخوردار میشوید. در صورتی که مایل باشید از کاروان اعزامی ما برای مطالعه رشته آرایش به اروپا خیابان پهلوی رسیده به چهار راه تخت‌چمشید - شماره ۱۰۴ تلفن: ۶۱۱۳۳۸

پناهگاه کودکان
پایه پنجم کورگان عقب‌انقاره
روزانه - شبانه روزی
خیابان نیاوران - ابتدای خیابان جماران
تلفن ۸۸۰۱۰۵

کلام آخر آنکه گردانندگان تلویزیون که در زمینه بهبود برنامه‌هاشان میکوشند، باید با دقت نظر بیشتری برنامه‌ها را انتخاب کنند و اجازه پخش دهند.



کرم سفیدکننده ایکس ۸۰۰ پوستهای تیره را خیلی آسان روشن میکند. با مصرف کرم سفید کننده ایکس ۸۰۰ پوست تیره صورتتان را روشن و شفاف نمائید

شماره سیصدوششم



زیاترین لوستر استیل و کریستال چک فقط در فروشگاه بزرگ شعله
 خیابان پهلوی سه راه آریامهر تلفن ۶۲۱۳۲۲
 خیابان روزولت میدان ۲۵ شهر یور تلفن ۸۲۳۸۳۹

فرزندانان درگرو تصمیم امروز شماست آنها را به دنیای آرام و سحرانگیز موسیقی رهبری کنید

یاماها
 بزرگترین سازنده پیانو در جهان

شرکت بازرگانی زره سعدی جنوبی، جنب بانک ملی

دارند. حالا در نظر مجسم کنید که وقتی همه این خواهر و برادرهای خوش صدا از دبیرستان و دبستان کودکستان یمنزل برمیگردند و میخواهند تمرین آواز کنند، در این خانه هنرپرور چه فشرقی برپا میشود... خود «راشین» در این مورد میگفت:

بزرگترین مشکل ما مشکل همسایه‌هاست که از سروصدا ما خواب راحت ندارند. مسئله دیگر مسئله خدمتکار است که حتی باحقوق گزاف در خانه ما بند نمی‌شود. در خانه عالیواری مشکلات زیاد است، مثلا سماور ما هفته‌ای یکی‌دو بار میسوزد و میز و صندلی و بخصوص تلویزیون

چه میگوید ...

عیبی داشت که آمدی هنرپیشه سینما شدی؟! ولی سینما يك باطلاق است، وقتی آدم روی سطح لغزنده و فریبنده آن قدم گذاشت کم کم فرو میرود و به آسانی نمیتواند خودش را بیرون بکشد. منظورم این نیست که ارزش های هنر هفتم را انکار کنم، اما متأسفانه این واقعیت تلخ را باید پذیرفت که در کشور ما اغلب سینما سازان از زن هنرپیشه برداشتی در حد يك دکور متحرک یا يك بادکوک توخالی رنگین دارند. آنچه برای آنها مطرح نیست هنر است و آنچه مطرح است دلکذ. بازی عامه پسند و ارائه نسکی است، آنها بیجا و خارج از میابراهی هنری و در نتیجه جلف و مبتذل و زننده! ...

«لی‌لی رضوانی» هنرپیشه ۴۵ ساله فیلمهای فارسی که طی سه سال فعالیت سینمایی تاکنون در ۴۵ فیلم مختلف بازی کرده است، قبل از اینکه هنرپیشه شود در کنار شوهر و فرزندانش زندگی آرام و بی‌سروصدائی داشت. او که مادرش ایرانی و پدرش از اهالی «ازمیر» ترکیه است، دوران کودکی و نوجوانی خود را تا ۷ سالگی در ازمیر و تا ۱۵ سالگی در رضایه گذرانیده و در این سن به خانه شوهر رفت. شوهرش «یدالله رضوانی» کارمند وزارت کشور بود و بعثت مامورتهای مختلف در شهرستانها با خانواده‌اش از شهری شهری میرفت و آخرین سمت او در سه سال پیش شهردار سنجنج بود. اما وقتی که «لی‌لی» با شرکت در اولین فیلم سینمایی خود بنام «ماجرای شب ژانویه» قدم بعرضه

اولین شوق من در کار سینما شوهرم بود که استعداد هنری مرا کشف کرد. خوشبختانه ما در زندگی‌ناشوئی همیشه توافق کامل داشته‌ایم و وقتی که او تحصیلاتش را پایان برساند و بعنوان يك کارگردان از آلمان برگردد، همزیستی و همکاری ما کاملتر خواهد شد. من با اینکه علیرغم میل باطنی خود باین حرفه کشانده شدم و با اینکه در حال حاضر چون بطور کامل به بچه هایم نرسیم از شغلم راضی نیستم و بملاوه به سینمای فارسی اقتدائی دارم، با اینهمه باز به آینده این هنر امیدوارم و دلم راضی نمیشود که از آن دست بکشم. موج نو در سینمای ما روز بروز گسترش پیدا میکند و امیدوارم بزودی روزی برسد که سینما سازان ما را پدیده‌های غیر از يك عروسک ببینند. آنوقت طبعاً ما از نشای فیلم های خودمان دچار شرم و سرگیجه نخواهیم شد، بلکه اگر واقعا استعداد ارائه هنر ارزنده‌ای داشته باشیم میتوانیم به آن باوریم ... برای آشنائی بیشتر با «لی‌لی» سجل احوال او را که بطور جداگانه چاپ شده است مطالعه فرمائید.

کیست ...

واژ شب جمعه تا صبح شنبه را آنها میگردانند ● رنگی که می‌پسندند: لیوونی ● غذائی که تالقمه آخر با اشتها میخورد: قرمزسبزی (میکوید: در پختن قرمه سبزی آنقدر ماهرم که حاضر با هر کسی مایل باشد مسابقه بدمه!) ● اتموبیل: موستک ۶۹ ● کسی که بیشتر از همه دوست دارد: فریبا و بریا (میکوید: بخاطر آنها گاهی تصمیم میگیرم از سینما دست بکشم) ● از گئی بیشتر حساب میدرد: از شوهرش ... و بقول خودش بعثت علاقه زیاد ● تیپ لباس و آرایش ومد مورد علاقه: بیشتر از زاویه سینمایی به مد نگاه میکند و عقیده دارد در يك لباس مینی فشنتر نمی‌شود اما با میدی و ماکسی هم مخالفت نیست ● سابقه هنری: طی سه سال تاکنون در ۲۵ فیلم بازی کرده که از آنجمله: سکه شانس (با فریدین و ملک مسهرین) عشق کولی (با قائم‌مقامی و سپهرینا) جوانی هم عالمی دارد (با فرخ‌ساجدی) دنیای برامید (با فریدین) بوده است. ● شانی: مکتبه بوسیله زن روز

ترانه‌های دیگری که با صدای عنایت پخش شده «عشق‌پاک» و «خواب و خیال» و «تصیّب» بوده است. راشین وعنایت هیچکدام ازدواج نکرده‌اند و وقتی که صحبت این‌موضوع میمان آمد شانه بالا انداختند و بدون اینکه بهم نگاه کنند یکصدا گفتند: — هنر برتر از همسر آمد بدید...!

برای ما، فقر و ...

بقیه از صفحه ۴۷

ماهای بارداری را میگذراندم. شوهرم خیلی زود فهمید که من سنگین شده‌ام و کارهای خانه و درس‌خواندن، خسته‌ام می‌کند، و بهمین جهت کار های خانه را هم خودش برعهده گرفت و بمن میگفت: «تو فقط مواظب خوردت و بچه‌مان باش و در نهایت را بخوان!» در زندگی این مرد پر استقامت و خستگی‌ناپذیر، دیگر لحظه‌ای هم برای فراغت و آسایش نبود. صبح زود از خواب برمیخاست و صبحانه را آماده میکرد. بعد به بازار میرفت و وسائل خوراک ظهر را تهیه میکرد. آنگاه به مدرسه میرفت و درس میداد. سر ساعت ۱۱ به خانه برمیگشت و با اسرار، کارهای خانه را انجام میداد. عصر هاهم وقتی از مدرسه برمیگشت، به‌تیمه شام میپزداخت و آنگاه به خانه شاگردان خصوصی‌اش میرفت تا درس بدهد و خرج تحصیل مرا در بیاورد! با اینهمه در تمام این مدت، خنده از لبانش دور نمیشد و با خورشویی و شوخی، سعی میکرد آخرین روزهای بارداری را بر من آسان‌سازد...

بازنده روزیش از عید بود که دختر نازنین و فشنگمان، چشم به جهان گشود. تولد او درهای دنیائی از امید و نشاط را ببری‌ها گشود، ولی افسوس که چند روز بعد فهمیدم برای تغذیه بچه‌ام شیر ندارم. روزها در غیاب شوهرم در گوشه‌ای می‌نشتم و گریه را سرمیدادم. از درس فاصله زیادی گرفته بودم، روش نگهداری بچه‌ها نمیدانستم و خلاصه پاک کلافه شده بودم. اما این‌بار نیز شوهرم بود که به پاری‌ام شتافت و مرا به زندگی امیدوار کرد. او بود که بچه را قنداق میکرد، برایش لالائی میخواند و از آن‌بند درخشان دخترمان داستان‌ها میگفت... حالا دیگر بچه‌داری هم به‌یرنامه کار شوهرم اضافه شده بود، و اونمی‌توانست برای درس دادن به شاگردان خصوصی‌اش، شبها از خانه بیرون برود، و از آنها خواسته بود که خودشان به خانه مایبند! در سایه این کمک‌ها و مهربانی‌های شوهرم، توانستم بر خودم تسلط شوم و با فراغت بیشتری به درس روی آورم، و در خرده‌امه آنرا، با معدل خوبی قبول شوم، و این خوشحالی بزرگی برای من بود، چون تنها با قبول شدن در امتحانات بود که شاید می‌توانستم زحمات و فداکاریهای شوهرم را جبران کنم ... یکباردیگر تعطیلات تابستانی مدارس فرارسید و ما به‌شهر زادگاه خودمان رفتیم، و در اینجا بود که مسیر زندگی‌مان تغییر یافت. بدین معنی که من و شوهرم باهم موافقت کردیم که او در صورت امکان خودش را به شیراز منتقل کند، و شوهرم نیز بعد از دوندگی‌های بسیار بالاخره توانست به شیراز منتقل شود. در این سفر مادرم را نیز با خودمان به شیراز بردیم تا از بچه مواظبت کند و من بتوانم به تحصیلتم ادامه بدم. در شیراز شوهرم باهم بر فعالیت خودش افزود. او برای تأمین مخارج زندگی‌مان و مخارج تحصیل من، از مسیح تا ظهر در مدرسه‌ها درس میداد، و از ساعت يك بعد از ظهر تا ساعت ۱۱ شب نیز، راننده تاکسی شده بود. نیمه‌شب که خسته و کوفته به خانه برمیگشت، با پورچین و اورجین وارد اتاق میشد تا مزاحم خواب ما نباشد، و وقتی برانجام شیر بچه‌ها طوری تنظیم کرده بود که در آن ساعت خودش برای دختر کوچولویمان شیر درست میکرد و بدو میخوراند! گاهی از اینکه این مرد روئین‌تن با وجود آنچه کار و خستگی، هرگز يك مادرش همیشگی کند و گله هم نمیکند، احساس شرم میکردم. عظمت روح و فداکاری این مردی که زندگی خودش را وقف آرامش و آسایش خانواده‌اش کرده بود، چندان بود که گاهی از خوشحالی اشک میریختم و در عین گریه، بر خود میبالیدم.

زندگی ما هر روز بهتر میشد. من با جدیت تمام درس میخواندم. بچه‌مان نیز کم کم بزرگ میشد. تا نظر پسرانندازم به جایی رسیدم بودیم که حالا دیگر نمیتوانستیم کلمه خود را از آب بیرون بکشیم. زندگی‌مان مرفه‌تر شده بود و از وسائل زندگی، چیزی کم نداشتیم. آسال هم من امتحانات پنجم متوسطه را با موفقیت پشت سر نهادم و بر خود میبالیدم.

برده نادری

همیشه با آخرین تحولات مدر روزگام برمیدارد سجدی شمالی تلفن ۳۰۵۲۲۵

از من پرستاری میکرد، به شوهرم می‌گفت: «پسر جان! تو از صبح تا شب کار کرده‌ای و خسته‌ای! برو استراحت کن!» اما شوهرم حاضر نبود لحظه‌ای از باین من دور شود و به مادرم میگفت: «تا مریم خوب نشود، من نمیتوانم با خیال راحت استراحت کنم.» نیمه های شب، وقتی از شدت تب بیدار میشدم، میدیدم که شوهرم بر بالین من بیدار نشسته و گریه میکند، و با اینهمه تا چشمانم را باز میکردم، سعی میکرد به روی من لیخند بزند و دلنداری‌ام بدهد. وقتی بعد از پنج‌ه روز، بهبود یافتم، خوشحالی همسرم غیر قابل توصیف بود. چند ماه بعد من نخستین فرزندم به دنیا آمدم که دختری ملوس و قشنگ بود و چشمانی آبی و موهای بور داشت. شوهرم از همان زمان به فکر آینده زندگی‌مان بود، و با آنکه بیشتر از ۱۵۰ تومان حقوق نمیگرفت. با تلاش و کار بسیار توانست قطعه زمین کوچکی بخرد، اما برای ساختن خانه پولی در بساط نداشتیم. به ناچار شوهرم وقتی از سرکار به خانه برمیگشت، تازه شروع میکرد به ساختن خانه خودمان! من هم وقتی تلاش خستگی‌ناپذیر ویی حدود حصر او را میدیدم، دلم طاقت نمی‌آورد و به شوهرم در ساختن خانه‌مان کمک میکردم. باین ترتیب او بنا شده بودم و کارگرش من می‌باشد از چاه آب میکشیدم و آجر می‌انداختم و بیل به دست میگرفتم و گل درست میکردم. برای مردم خیاطی میکردم، و به بچه‌ها مردم درس خصوصی میدادم، و بدین ترتیب با تلاش مداوم، دوش‌به‌دوش هم کار کردیم و منزل‌مان را خودمان با دست‌های خودمان ساختیم. ... در این هنگام برای دومین بار آسین شدم، و شوهرم همچنان شب و روز کاری‌ام کرد تا خودمان را برای استقبال از دومین فرزندمان آماده سازیم. گاهی به او میگفتم: «جمال! اینقدر کار نکن، مریض می‌شوی!» ولی او میگفت:

«مریجان! حالا که جوانم باید کار کنم تا بعدها بچه‌های ما راحت زندگی کنند و مثل من گرفتار زحمت نتوانند!» عرض هشت سال ما صاحب دویسر و دودختر شدیم. همسر بچه‌هاش را میپرستید و شب که به خانه می‌آمد، با وجود خستگی زیاد با آنها بازی میکرد و محیط خانه را سرشار از شادی و نشاط میساخت. اما زندگی نشیب و فرازهای بسیار دارد، و در زندگی ما نیز، فرست آزمایشی بیام شد. شوهرم همه دکترهای شهرمان را بر بالین بستنی بیماری شدم، و ولی سودی نداشت. مجبور شدند مرا برای معالجه به شهر دیگری بفرستند. در تمام دوران بیماری‌ام شوهرم شخصا مرا روی دست‌های خود میگرفت و اینچنین و آنچنین میبرد تا درمان دردم پیدا شود. صبحها وقتی سر کار میرفتم، تاظهر دوباره به خانه می‌آمد و بمن سر میزد و دواهای را آماده میکرد و برایم غذا می‌پخت و کارهای خانه را انجام میداد و دوباره سرکارش میرفت، همیشه به‌مادرش میگفت: «مریم، مادر چهار فرزند من است و باید در غم و شادی‌اش، شریک‌اواباشم ...»

در سایه محبت‌ها و مواظبت های شوهرم، بالاخره بهبود یافتم، اما ده روز نگذشت بود که همسر به سختی مسموم شد. یادم می‌آید دیر وقت شب بود که برایش دگر آوردم، اما بعد از یک ماه معالجه و پرستاری، هنوز هم خوب نشده بود و وقتی سر با میایستاد، سرش گیج میرفت و سر زمین می‌افتاد. به اسرار او راه تهران فرستادم و بعد از سه ماه بستری شدن در بیمارستان، به یاری خداوند، بهبود یافت و به خانه بازگشت، به یاری یکدیگر و به دست خود، خانه دیگری ساختیم. حالا بچه‌هایمان بزرگ شده‌اند و به مدرسه می‌روند و همه شاگردان خوبی هستند. در زندگی کوچک ما، از ایرهای سیاه قهر و اختلاف و دعوا، اثری نیست. شبها در خانه ما، صدای خنده و شادی و رقص و آواز طنین اندازاست. در این شانزده سال زندگی مشترک، کوچکترین توهین و بی‌احترامی از شوهرم ندیده‌ام. در همه کارها، از درس بچه‌ها تا کارهای خانه، همیشه به من کمک میکند. من همیشه خدای خود را شکر میگویم که شوهری مهربان، بچه‌های سالم و زندگی‌سعادتمندانه‌ای به من عطا کرده‌است.

شوهرم، بی آنکه حتی بمن بگوید، اسم را در کلاس‌های تقویتی ثبت کرد، و یکسال بعد توانستم گواهینامه ششم طبیعی را بدست آورم... حالا دیگر نوبت من بود که به یاری او بشتابم. با موافقت همسرم در آموزشگاه ماشین‌نویسی ثبت نام کردم و دو ماه بعد، گواهینامه ماشین‌نویسی فارسی ولاتین را هم دریافت کردم... من آنقدر به درس و تحصیل عادت کرده بودم که حالا دیگر از بی‌کاری حوصله‌ام سر میرفت. شوهرم تشویق میکرد که خودم را برای شرکت در کنکور دانشگاه آماده سازم، ولی من با تولد دومین فرزندمان که پسر بود، از این کار صرف‌نظر کردم. وقتی‌که سال از تلاش‌هایانه‌روزی شوهرم در شیراز گذشت، آنقدر پسرانداز داشتیم که در زادگاه خودمان قطعه زمینی خریدیم... شوهرم همچنان از دور مواظب زندگی برادرانش نیز بود، و یکی از آنها در شهر خودمان معلم شده بود و برادر بزرگتر به‌دانشگاه شیراز راه یافته بود و دیگری در کلاس پنجم متوسطه درس میخواند... وقتی پسراندازمان باهم بیشتر شد، شوهرم برای برادرش پول فرستاد تا در آن قطعه زمین به‌دانشگاه شیراز راه یافته بود، روزی که نامه برادر شوهرم رسید که نوشته بود خانه‌تان آماده است، احساس کردم که دیگر باید به‌زادگاه خود برگردیم، و از شیراز زنیا دل‌برکنم.

آنکون که من این نامه را برایتان میتویسم، يك دختر و يك پسر دوست داشتني، يك زندگی راحت و آسوده، و يك خانواده واقعا سعادتمند داريم. من هم در اداره‌ای استخدام شده‌ام و با حقوق ماهانه‌ام، در تأمین مخارج خانواده و بهبود بیشتر زندگی‌مان به همسرم کمک میکنم... زندگی ما در این شهر کوچک، از خوشبختی‌سرشار است. در این شش سال زندگی مشترک، من همسرم، همیشه با هم صمیمی و مهربان بوده‌ایم، و من هرگز کوچکترین حرفی که سبب رنجش بشود، از او نشنیده‌ام. او کم تجربه‌ی‌های مرا، همیشه با گذشت خود پوشانده‌است. او از من که دختری ساده بودم، زنی اجتماعی و تحصیلکرده ساخته است. او نه تنها برای خانواده خود، بلکه برای برادرانش نیز، بزرگترین امید و تکیه‌گاه بوده‌است. همسر من پرستاری عالی است، زیرا به‌تفاهتی بنیانگذار خوشبختی شش نفر بوده‌است. او هرگز مرا تحقیر نکرده‌است، و همیشه می‌خواهد که باهم ترقی کنیم و هنوز هم اسرار دارد که در کنکور دانشگاه شرکت کنم. شاید امروز، زیاد دور هم نباشد، اما در هر حال، من به هر جا و مقامی هم که برسم، و هر چه در زندگی به دست آورم، همه را مدیون همسر هستم و خواهم بود.

خانهای که به دست خود ساختیم!

دختری چهارده ساله بودم که با همسر آشنا شدم. او دوازده سال بزرگتر از من بود، و بعد از شش‌ماه نامزدی باهم ازدواج کردیم. در آن هنگام من چیزی از کارهای خانه نمیدانستم، چون تا آنوقت فقط با کتبه‌های مدرسه سروکار داشتم. من و شوهرم با مادر شوهر و برادران همسرم زندگی میکردیم. مادر شوهرم وقتی دید که من از کدبانوگری و آشپزی چیزی نمیدانم، سعی کرد کارهای خانه را بمن یاد بدهد، اما البته مدام از من ایراد میکردت و سرزنش می‌کرد. شوهرم که مرد بسیار مهربان و پر حوصله‌ای است، همیشه سعی میکرد که در آن بروز اختلاف میان من و شوهرم ایجاد نکند. شوهرم که مرد بسیار مهربان و پر حوصله‌ای است، همیشه سعی میکرد که در آن بروز اختلاف میان من و شوهرم ایجاد نکند. شوهرم که مرد بسیار مهربان و پر حوصله‌ای است، همیشه سعی میکرد که در آن بروز اختلاف میان من و شوهرم ایجاد نکند. شوهرم که مرد بسیار مهربان و پر حوصله‌ای است، همیشه سعی میکرد که در آن بروز اختلاف میان من و شوهرم ایجاد نکند.

هرکه ساعت هونورداره چه غم داره

دوشیزه مهین . د .

شما تصور میکنید که از تمام افراد خانواده خود (مخصوصا خواهر خویش) برجسته تر و با استعدادتر هستید ، شما آرزوهای دور و دراز و بلندی در سر دارید و فکر میکنید محیط فعلی خانه و خانواده شما پربان کوچک است ، آرزو دارید چون مرغی پال گرفته و زودتر به محیط ایده آل خود پرواز کنید ، با این سنی که دارید بد نیست به افکار و احساسات خود اندکی تعادل بدهید.

آقای غلام حیدر قلعه نوئی از زابل

این خواب بخوبی افکار ، احساسات و آرزوهای شما روشن میکند ، اولاً شما از محیط خود دل تنگید ثانیاً میل دارید برای رسیدن به آرزوهای خود شخصیت برجسته و توانمندی دستتان را بگیرد و با اصلاح خودمانی ، یک جهش دهد ، آنهم جهشی بزرگ. شما آدمی هستید مؤمن و صادق و با قلبی پاک و آکنده از احساسات مهربان پرستی . با این صفات پسندیده اگر فعالیت راهم چاشنی کارتان کنید به اکثر آرزوهای خود خواهید رسید .

دوشیزه نیلوفر . ن .

شما به آن پرس عشق دارید ، ولی نه عشق معمولی ، عشقی که حتما به ازدواج منجر شود ، شما تشخیص داده اید که مناسبترین مرد برای زندگی شما جز او کسی نخواهد بود ، اینست که چنین خوابی دیده اید ، چنانکه بارها نوشته ایم گرفتن سبب و خوردن آن از دست عشق معنای عشق است ، عشقی که به ازدواج منجر شود . شما هم او را در صورتی دوست دارید که این دوستی به ازدواج منجر گردد.

آقا یا خانم . م . خ

در معرفی خود برای تعبیر خواب بهتر است جنس خود را هم ذکر دهید (آقا هستید یا خانم) که تعبیر کامل شود ، با اینهمه از آنجاکه خواب شما صریح و آشکار است میتوان آنرا تکریر کرد . شما قلباً آرزو دارید که با این دوست مسیحی هرچه زودتر آشنی کنید ، شما او را دوست میدارید ، ولی میل دارید برای تجدید رابطه او پیشقدم شود (همانطور که در خواب دیده اید) ضمناً از این دوست توقعی دارید ، توقعی مادی یا معنوی .

بانو بدری خلیج

با هم شنیده ایم که اگر کسی دندانش در خواب افتاد به اعتقاد قدیمی ها ممکنست یکی از اقوام نزدیکش فوت شود ، اما برایتان بگوئیم که خواب شناسان و روانشناسان امروزی این موضوع را مطلقاً منکر میشوند و میگویند کوچکترین ارتباطی بین افتادن دندان در خواب و مرگ نزدیکان وجود ندارد.

دانشمندان امروزی معتقدند که خواب بطور کلی افکار و احساسات و آرزوهای درونی خود شخص

خواب بین را منعکس میکند و نمیتواند از وقایعی غیر از خواسته ها و افکار ضمیر آدمی خبر دهد ، مگر خوابهای استثنائی نادر که پارهای اوقات جنبه پیشگویی پیدا میکنند (آنهم نه در مورد افتادن دندان) و ما در گذشته به تفصیل پیرامون اینگونه خوابهای نادر بحث کرده و نظائر آنرا شرح دادیم.

بنظر ما بین خواب افتادن دندان که سالها پیش شما دیده اید و فوت مادرتان رابطه ای موجود نبوده و این خواب و آن واقعه تصادفی بوده است ، بهمین ترتیب بین خواب اخیرتان و بیماری خاله نباید رابطه ای موجود باشد ، شما نباید این خواب را بمنزله زنگ خطر تلقی کنید.

مطابق تعبیرات و تئوریهای جدید ، این خواب نشان میدهد که شما از یک کمبودی در زندگی در رنج هستید و همیشه نگران آینده کبابا مصیبتی زندگی شما در گروگون کند ، ریشه این نگرانی مربوط به سالهای نوجوانی میشود (قاعدتا همان زمان نخستین خواب را در این زمینه دیدید) اگر موفق شوید علت اصلی نگرانی را (در سالهای گذشته) پیدا کنید محققاً نظیر این خوابها دیگر نخواهید دید . با این تفاسیل بهتر است فکر و خیال را از سر بر کرده و تا آنجا که ممکنست کمتر راجع به خواب اخیر ببینید.

آقای ش. نوروزی

شما دختر عمه خود را برآستی دوست میدارید و آرزو دارید با وی ازدواج کنید ، ولی یک نگرانی دائمی شما را رنج میدهد و آن اینکه مادا دیگران کارشکنی کنند و او را از دستتان بیورند ، خود خواب نگرانی ندارد .

دوشیزه مینو . ف

شما فکر میکنید در منزل ، دیگران (مخصوصا پدر و مادر) آنطور که باید و شاید بما محبت نمیکنند ، شما را طوری تربیت کرده اند که دائماً از دیگران توقع دارید ، شما تنه محبت هستید و میل دارید اطرافیان مرتباً شما محبت کنند و هرچه محبت میکنند شما تشنه تر میشوید ، رؤیای شما معرف این عطش کاذب است .

بانو ش. الف

این خبری که در خواب شنیده اید مطمئناً بی اساس است و هرگز اتفاق نیفتاده که تاریخ مرگ کسی را در خواب تعیین کنند و این مسئله صورت واقعتی پیدا کند و اما نگرانی شما و دیدن این خوابهای آشفته فقط هنگامی رنج میدهد که شوهرتان همیشه نزد شما بماند یا اگر بسافرت میرود شما را هم همراه خود ببرد ، مختصراً اینکه هیچوقت شما را تنها نگذارد.

دوشیزه الفد . ج . از تهران

شما آن پسر را دوست میدارید ، عشق شما نسبت به او عشقی ساده و بی تکلف است و آرزو میکنید این

دوستی روزی به ازدواج منجر شود.

آقای غ. سجادی از همدان

شما یک نگرانی بزرگ دارید و آن اینست که خانواده آن دختر هرگز با ازدواج شما دو نفر موافقت نکنند ، این نگرانی مدتهاست شما را رنج میدهد (شاید از همان اول آشنائی) و بنظر ما شما بیش از اندازه پدین هستید .

دوشیزه معصومه قنوسی

شما آرزوهای بلند در سرمایه واریزید و میل دارید برای رسیدن به این هدفا و آرزوها مقام و برجستای شما را یاری کند ، دلتان نمیخواهد خودتان برای رسیدن باین هدفا فعالیت کنید ، چون ظاهراً این هدفا اقتدر بزرگ انتخاب شده اند که فعالیت شما کاری از پیش نمیورود.

دوشیزه فد . ن

شما این مرد را دوست میدارید و از همان اول آشنائی آرزو کرده اید که او روزی با شما ازدواج کند ، قاعدتاً با او آدم ثروتمندی است یا شما آرزو دارید بعد از ازدواج خیلی به زندگیتان کمک کند. شما میل دارید بدون آنکه اشاره ای کرده باشید ، خانواده او به خواستگاریتان بیایند.

دوشیزه شهناز . ف . از تهران

خواب بلندی دیدن (تظیر خواب شما) تعبیرش به درجه کمال رسیدن نیست ، بلکه تعبیرش آرزوی به درجه کمال رسیدن است ، یعنی اینکه صاحب رؤیا آرزو دارد به درجه کمال برسد ، ولی معلوم نیست به صرف دیدن این رؤیا چنان آرزویی عملی گردد.

خواب شما گذشته از آرزوی رسیدن به درجه کمال ، نشان میدهد که اشتیاق دارید تمنیات عشقتان نیز عملی گردد ، عشق رومانسیکی پیدا کنید و در عین حال شما دوست داشته باشید و به مراد و مطلب خود هم برسید ، این بود معنی رؤیای شما .

دوشیزه ف. افتخاری از اراک

نگرانی و ناراحتی و دلردی شما از این خوابها مطلقاً بی مورد است ، این خوابهای مکرر بهیچوجه معنای ناشایسته ای ندارند ، حقیقت اینکه همانطور که خود حس زده اید این خوابها به همان جوان همسایه مربوط میشوند ، شما متوسلید باو دل بسته اید ، ولی باطناً چنین نیست و در این مسئله تردید دارید ، شما دلتان میخواهد حتی عاشق او بشوید ولی هنوز نشده اید !

این دزدی که در خواب مرتب به منزل شما می آید و اشیاء قیمتی میدزدد جزاوقسی نیست و آن اشیاء هم دل شما هستند و این نیز آرزوی شماست ، مختصراً اینکه آرزو دارید همانطور که در خواب دیده اید او دل از شما برباید و شما را مطلقاً شیفته و فریفته خود کند ، اما ظاهراً تاکنون در این مورد قصور کرده است.

یگناه... بقیه از صفحه ۴۰

و از اتاق بیرون رفتن . فردا من استراحت داشتم و در زندان نبودم . روز بعد که آمدم رئیس مرا احضار کرد و گفت:

– دستور دادگاه و دادستانی رسید. روز چهارشنبه هفته آینده باید (مراد) رادر محوطه زندان بدار بیاوریم. دستور بده دار را آماده کنند و رنگ بزنند . شب قبل ، بعد از صرف شام حکم را باو ابلاغ می کنیم . ساعت چهار از سلول او را بدقت میآوریم و پس از انجام مراسم مذهبی ساعت پنج بدار میآوریم. ساعت شش باید دفن شده باشی.

وقتی رئیس زندان با خونسردی حرف میزد و دستور میداد که دار را رنگ کنیم تن من میلرزید . چهره (مراد) در نظرم مجسم میشد که گریه میکرد و راجع به همسر تازه عروس و مادر پیرش سخن میگفت و با آن هیکل عظیم مانند پچه اشک بدرتین و خطرناکترین آنها را بعنوان شریک جرم و محرک قتل معرفی می- کردم.

از ابندی سؤال کردم: – تو از اینکار چه سودی در نظر داری ؟

پاسخ داد:

– اولاً حکم اعدام موقتا ملغی می- شود و تعلیق میگردد. ثانیاً آنها که مورد اتهام قرار گرفته اند احضار میشوند و مورد بازجویی قرار میگیرند . آنها برای نجات خودشان هم که شده میکوشند پرونده را سمبل کنند.

عقبه اش را نپسندیدم اما چون تنها راه نجات بود نامه را بر رئیس زندان دادم. در این قبیل موارد که پای جان کسی در میان است کار هابسرعت انجام میگردد. همان لحظه نامه را شماره زدیم و فرستادیم و عجیب آنکه فردا صبح (مراد) را احضار کردند . تا آخرین لحظه که او میرفت (ابندی) زیر گوش میخواند و دستور میداد که چه بگوئید . اورفت و دوساعت بعد بازگشت . عیناً همان مطالبی را که دستور گرفته و آموخته بود بازگو کرده بود. عصر همانروز دستور لغو و تعلیق حکم اعدام صادر گردید و من بطور غیر- مستقیم شنیدم و تحقیق کردم که همه اشخاص نامبرده را بازداشت کرده و تحت بازجویی دقیق قرار داده اند.

آنب در زندان جشنی برپاشده بود. همه شاد و خرم بودند و دسته دسته باناق مراد میرفتند و این پسر روزی را اگرچه موقت بود تبریک میگفتند. به روز بعد پنج شش نفر از خرده مالکان متنفذ و پولدار قریه بادرست داشتن دستوری از رئیس شهربانی استان دایر براینکه آنها میتوانند خارج از وقت معین با زندانی ملاقات کنند مراجعه کردند. مسخره بود . در تمام پنج شش ماه گذشته حتی یکبار یک نفر بملاقات مراد نرفته و نام او را بر زبان نیاورده بود . خودش می- گفت هنوز ملاقاتی نداشته ام . آنها برای مراد لباس ، غذا ، میوه و پول آورده بودند. ساعتی در يك اتاق درسته با او حرف زدند و رفتند. وقتی مراد به اتاق خودش برگشت پرسیدم چه گفتند . او گفت:

– تو بمن گفتی که میتوانی از راه قانونی (مراد) را نجات دهی. آیا میتوانی برای من بگوئی که نقضات چیست. – خیلی رگ و صریح گفت: – مرادت میخواهم.

– سرکار . معذرت میخواهم. نمیگویم . شما بمن اعتماد داشته باشید فقط ترتیب پول را بدهید بقیه کارها با من.

بمراد نگریستم . او باحالت کود کانه ای گفت:

– سرکار . من که پول ندارم. از کجا بیاورم . روی را بسمت ابندی کردم و گفتم: – من میدهم. کار خودت را زود شروع کن زیرا وقت ندارم.

شنیدن این جمله رنگ از روی دو (ابندی) پرید اما (مراد) متوجه سخنان من نشد و درگ نکرد که منظورم از کمی

و فورا کاغذ و قلم حاضر کرد و از زبان (مراد) شرح ملاقات آرزو و سخنان آنها را نوشت و نزد دادستان فرستاد. روز بعد آن ستن را نیز دستگیر کردند. دیگر خبری نماند. یکماه و نیم گذشت. اندک اندک موضوع داشت فراموش میشد که یکروز ...

رئیس مرا باناق خودش احضار کرد و در حالی که میخندید نامه ای را که در دست داشت روی میز نهاد و گفت: – دار را چه کردی؟

هیچ قربان. رنگ زدم . آماده و میباش.

– برگردان بانبا . قاتل حقیقی شناخته شده و اعتراف کرده و این حکم آزادی (مراد) است که الآن رسیده.

با حیرت پرسیدم:

– (مراد) آزاد شد ؟

– بله. عجیب نیست . گفتم که قاتل شناخته شده و اعتراف کرده. یکی از همان سه نفری است که آرزو برای ملاقات مراد آمده بودند . من نامشان را یادداشت کردم و هنوز هم دارم. فورا برو مراد را بیاور.

ای خدای بزرگ . حالا چطور می- توانستم این خبر را باو بدم . امکان داشت از فرط شادی سکنه کند. همانقدر که دادن خبر اعدام و مرگ سخت است رساندن خبر آزادی نیز مشکل است. بهر حال به زندان رفتم . (مراد) چمباتمه در اتاق نشسته و سر را روی زانو نهاده بود و فکر میکرد . با لاله گوشش بازی کردم. سر برداشت و خندید و سلام کرد . باو گفتم:

– دلت میخواهد مادرت و همسرت را ملاقات کنی ؟

مانند ترقه از جای جست و گفتم:

– البته . البته . چه از این بهتر.

آنها آمده اند ؟ شما را بخدا راست بگوئید.

از فرط شادی نمیدانست چه کند. پیش خود گفتم این که از خبر ملاقات آنها تا این اندازه خوشحال شده از شنیدن خبر آزادی چه میکند . (ابندی) بین چشمکزد . خندیدم و اشاره کردم . او فهمید که آزاد شده ، شروع کرد برقصیدن . مراد گنج شده بود نمیدانست دوستش چرا میرقصد . دوسه نفر دیگر هم آمدند. خلاصه سؤال ها شروع شد . سرکار . سرکار ... و من کم کم به مقصود نزدیک شدم و سرانجام گفتم:

– (مراد) آزاد شده و همین الآن میتوانی بخانه اش بروی.

خوشالی شد . زندان یکپارچه هياهو گردید . همه میرقصیدند و شادی می- کردند . کسانی که خود میبایست در زندان بمانند از آزادی يك هم زنجیر خود خوشحال بودند.

مراد بارنگ پریده به دیوار تکیه داده بود . (ابندی) ها بسرعت بقیه و آناه او را می-بستند و جمع میکردند . وقتی همه کارها آماده شد (ابندی) مورد بحث گفتم:

– سرکار پول من چه میشود ؟

خود مراد صد تومان داشت که قاتل روز ملاقات باو داده بود . سر و تکه قضیه را باهمان صد تومان هم آوردیم و ابندی راضی شد که صد تومان بقیه دستمزد و کالشن را نگیرد . بیشتر از یکساعت خدا حافظی طول کشید تا اینکه (مراد) از زندان خارج شد و بخانه رفت.

سال ها از آن تاریخ گذشته اما من هنوز قیافه مراد را از یاد نبرده و صد درصد معتقد شده ام که سر یگناه پای دار میروید ، بالای دار نمیروید. ■

ولایت لباسهای پشمنی و ظریف را با آب سرد در ۳ دقیقه شسته و پاک می کند



پودر ولایت ساخت آمریکا مخصوص شستن لباسهایی است که باید با آب سرد شسته شود .

لباس های پشمنی و لطیف که در آب سرد با ولایت شسته میشوند بدون کوچکترین آسیبی پاک شده جمع نمی شوند ، کش پیدا نمی کنند و سفیدها سفیدتر نمایان می شود . ولایت قابل استفاده برای لباسهای پشمنی ، کشمیر ، نایلون ، کتان ، ابریشمی .



فروش در تمام سوپرمارکت ها و دراک استورهای معتبر
نمایندگی، عزیز عزیزی
تلفن ۳۰۲۲۲۸

بانوی نقابدار...

و ماسک خود را بطور کامل برداشت. من در آغاز ازدواج نقص خود را گفته بودم که ماسک میزنم، اما او چنین نکرده بود و با ماسک تظاهر و ریا مقابل من ظاهر شد.

حالا که بهروز از پول و مقرری پدرم محروم شده بود غالباً جاسات قمار را در خارج از خانه برپا میداشت، شیها همیشه دیر میآمد، پاره‌ای از شیها هم اصولاً بمنزل نمیآمد و نکته گفتنی دیگر اینکه بعد از آن بهروز تخت خود را هم از اتاق خواب من بیرون برد و بدین ترتیب ارتباط خود را مطلقاً با من قطع کرد.

گذشته از سردی و بی‌اعتنائی، از زدن رخم زبان و کنایه هم خودداری نمی‌کرد، رفته رفته اسم من هم دیگر تغییر کرد و او بجای اینکه مرا فرشته نامند غفرینه خطاب میکرد!

غفرینه، لب‌های منو اطو کردی؟ غفرینه کسی برای من تلقین نکرد؟! غفرینه امروز خیلی بیربخت شده‌ای شاید نقاب زنده‌ای!

من تبدیل شدم بهمان آدم عصبی و بیمار و دلشکسته و مزوی سابق که بسا همه آن دردها باید اجباراً در کنار یات چنین عذاب‌ناام شوهر زندگی کنم.

هر بار که به خانه پدرم میرفتم و چندینی آنجا میماندم دنبالم می‌آمد و با خشونت و تهدید مرا باز میگردداند و در برابر پدر و مادرم خشونت و قلدری میکرد. من و خانواده‌ام میدانستیم که تنها راه علاج جدائی است، اما در آن موقع هنوز قانون حمایت خانواده تصویب نشده بود و حق طلاق فقط در دست شوهر بود.

پاره‌ای اوقات که خیلی عرصه بر من تنگ میشد هزار نوعانی از پدرم میگرفتم و مثل استخوانی که جلو سگ درنده بیندازند تسلیمش میکردم، وقتی پول را میگرفت تا مدتی (بسته به میزان

همزمان با پیشرفت های اجتماعی- اقتصادی و فرهنگي کشور بانک اعتبارات تعاونی توزیع

متسکرجوایز فرهنگی

گامی جدید در اعطای جوایز دارندگان حساب پس انداز بر می‌دارد

بورس تحصیلی

برای ۵ دانشجو حداکثر ۳ سال هر کدام مانده ... ۱۵ ریال برای نازل و ۲۰۰ دلار در خارج کشور
برای ۵ دانش آموز دبیرستانی تا پایان دوره دبیرستان حداکثر ۶ سال هر کدام مانده پنج هشتاد و سه هزار ریال
برای ۵ دانش آموز دبستانی تا پایان دوره دبستان حداکثر ۶ سال هر کدام مانده پنج هشتاد و سه هزار ریال

وام خانه بدون بهره

باقسط ۱۰ ساله برای ۵ نفر هر کدام ۱۰۰ برابر موجودی حساب پس انداز حداکثر تا ... ۱۵۰۰۰ ریال

سه میلیون ریال جوایز نقدی

از پنجاه هزار ریال تا یک میلیون ریال

بالاترین بهره بانکی

بانک اعتبارات تعاونی توزیع متسکرجوایز از زنده‌فلسه بگنی

تنگه‌ای که من حالا در نامه‌های لیزا توجه میکردم و اوائل برایم بی‌معنی بود، آن بود که او تقریباً در هر نامه‌ای از «ژان» برادر کوچکش سخن میگفت، وقتی برایش نوشتم که زندگیم جهنم است و قصد جدائی دارم برایم نوشت که ژان هنوز هم بفکر تست و خیلی افسوس می‌خورد که چرا در آخرین بار چهره عمل شده ترا مشاهده نکرد، حالا ژان تحصیلات خود را تمام کرده، او نقاش برجسته‌ای شده است و مختصر اینکه خیلی جوانی حال تست. من خاطرات آن دوران را بیاد می‌آوردم، معاشرتهای ساده‌ام با ژان و صحبت‌های شیرینی که برای تقویت روحیه‌ام میکرد. بیاد آوردن آن دوران شیرین پر امید، همیشه باعث جاری شدن اشکم میشد.

یکبار لیزا عکسی از خودش و ژان برایم فرستاد. ژان جوان رشید زیبایی شده بود، حتی از لیزا هم بلندتر شده بود. نگاه کردن عکس ژان در آن عالم تنهایی و درد برای يك لحظه این فکر را به سرم انداخت که چه میشد شوهر من این آدم بود. زیبا و جوان و انسان که چشمی هم به ثروت کسی ندارد، اما فوراً این فکر محال را پس زدم و در خاطر دم دفن کردم.

در بست بعدی لیزا بسته‌ای بزرگ، یکمتر در نیممتر، برایم فرستاد. من تعجب کرده بودم که این بسته چه جور چیزی میتواند باشد، وقتی آن را باز کردم دیدم تابلوی از نیرخ صورت خودم است!

تابلوی بغایت زیبا و بزرگ که فقط نیرخ سالم صورتم را نشان میداد، وقتی نامه را خواندم متوجه شدم که این تابلو را «ژان» از روی عکس نیرخی که در آن زمان به لیزا داده بودم کشیده است!

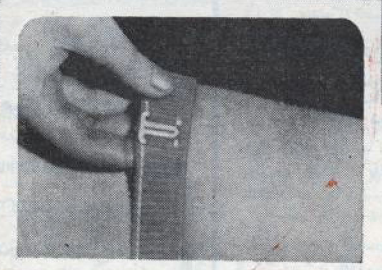
هرکس این تابلو را میدید تشخیص میداد که در انگیزه نقاش برای کشیدن آن، از عشق و احساس هم یو و رنگی به چشم می‌خورد و گونه آن اندازه ممتاز و عالی نمیشد. مختصر اینکه من عاشق تابلو خودم شدم و آن را به دیوار اتاقم نصب کردم.

محبت غیابی من به ژان با هر بست افزایش مییافت، تا آنکه یکبار خود ژان نامه‌ای برایم نوشت، نامه‌ای پر از امید و لطف و بهرانی، و در آخر نامه نیز ابراز امیدواری کرده بود که شاید روزی به دیدار من نائل شود، من به لطفاً ورق بزنید

نازک، نازک

نازکترین جوراب
کشدار سگک دار
وجوراب شلواری

استارلایت



استارلایت

کلکسیون کامل جوراب استارلایت برای خانمها

عادات ناپسند ...

بقیه از صفحه ۲۵

پائین به دنبال به دست آوردن گذشته و کشف من و محیط اطراف خود هستند و درین موقع است که تصادفا کشف می کنند که بازه ای از نقاط بدنشان لذت انگیز است و خیلی زود با این نقاط مانوس می شوند و برخلاف تصور عده ای کشف نقاط مزبور به هیچ روی احتیاجی به تبلیغ یا تلقین دیگران ندارد. در واقع کشف این موضوع، محققا متوجه شدند که عده زیادی از بچه ها، اگر نگوئیم ۹۹ تا صد آنها، در دوره ای از زندگی خود که چندان طولانی هم نیست، به این موضوع عادت می کنند که در پنهانی با خود ویروند.

اگر می بینیم که پاره ای از این عادات به صورت غول های وحشتناکی در اندام درآمده است علتش اینست که مردم درباره آن به خشونت دآوری کرده و آن را بکلی خلاف اخلاق دانسته اند و احیانا

کدامست؟ روانشناسان بسیار درین باره بحث و گفتگو کرده اند. کشف حالات شوهی در بچه ها از طرف مکتب روانکاوی، عده ای را به خشم و بعضی را به خنده واداشته است. آشکار است که مکتب روانکاوی، حالات جنسی بچه ها را به معنای کلی در نظر گرفته است، یعنی نه به معنایی که برای بزرگترها قائل است. مثلا روانکاوان معتقدند که بچه ها معمولا بدنبال لذت می گردند و این لذت را نیز مثل هر چیز دیگر در تن خود جستجو میکنند. آنها فکری نمی کنند. آخر چرا بکنند؟ زیرا بچه ها هنوز در مورد لذات، اعتقادات اخلاقی و مذهبی پیدا نکرده اند و فقط زمانی که بزرگ می شوند این اعتقادات را از بزرگتران یاد می گیرند. ازین گذشته احساس نفرت آنان مثل سایر احساس ها، مبهم و نامشخص است، و رفته رفته مشخص می شود. ولیکن در بزرگی هم مقداری ازین الهام با احساس مزبور همراه خواهد بود.

بقیه در صفحه ۱۰۱

بانوی نقابدار...

نقاط دیدنی تهران را از مساجد و موزه ها و غیره نشانان بهم. هرروز امتویل پدرم را برداشته اول سراغ لیزا و بعد ژان میرفتم و آنها را گردش میدادم، در یکی از این گردشها از ژان پرسیدم:

— ژان، تو برای چه به ایران آمده ای؟

تیم خاصی تحویل داد و گفت: — اول برای دیدن تو، و بعد هم چون یکماه مرخصی دارم مشاهده مشرق زمین و کشور زیبایت. پس از آن ژان اولیسا هر دو سؤالاتی را مطرح کردند که از وضع زندگی داخلی من آگاه شوند و بی اطلاع از وضع من، هر دو میگفتند عمر خود را تباه میکنی، محققا شوهرهای بهتر از او برای تو وجود دارند، اگر آدم کسی را دوست ندارد چرا با او زندگی کند؟ حرفهای ژان هم دوپهلو بود و هم امیدوارکننده، و من هم در جواب میگفتم در صدد هستم

ریش !! بقیه از صفحه ۴۲

میآورد تا یک خروار ریش که مثل سوزن صورت زن را می خراشد.

★ ریش مرد را پیرتر میکند.

★ ریش مرد را زشتتر میکند.

★ مرد هائی که قیافه بچگانه دارند سعی میکنند در پناه ریش این عیب خود را بپوشانند.

★ مردی که به جذابیت و قدرت خود اطمینان دارد احتیاج به ریش گذاشتن پیدا نمیکند.

یک تست جالب

ما پنج عکس را که در این صفحه چاپ شده است به همان صد نفر خانم نشان دادیم. همانطور که مشاهده میکنید این عکسها مردی را نشان میدهند که هیچوجه ریش و سیل ندارد ولی بتدریج به یکم یک آرایشگر ماهر صاحب ریش و سیل کامل میشود. از خانها سؤال کردیم که کدام قیافه این مرد را بیشتر می پسندند و به کدام قیافه های او بتدریج نمره کمتری میدهند، پس از بررسی پاسخها اینطور نتیجه گیری شد که زنها:

شکل شماره یک را بیش از همه شکلها پسندیده اند و بعد ترتیب به شکل های شماره ۵، شماره ۴، شماره ۳ و آخر از همه شماره ۲ نمره بیشتری داده اند. پس خانها این مرد را بدون ریش و سیل بسیار زیبا و با سیل نازک بسیار زشت تشخیص دادند.

اظهار نظر خانها درباره این پنج قیافه این چنین بود:

شکل شماره ۱ — جذاب، مدرن و دوست داشتنی است.

شکل شماره ۵ — جدی، عاقل، مهربان و فهمیده است (البته عده معدودی هم معتقد بودند که این قیافه ناراحت کننده و گرنده است).

شکل شماره ۳ — بنظر عده ای جذاب و



بوتوکوئیکت کرمی است. بهداشتی که باستانی و سرسبز است. موهای زنده بدن را از زمین میبرد.

زیبائی و لطافت با بوتوکوئیکت

بوتوکوئیکت: زاوود قیمت آرایش سیاه روئیس

که زندگی خود را تغییر دهم، فقط دنبال آن آدمی هستم که مرا ببینند. مدت یک هفته در عین خوشی و شادکامی گردش های ما سه نفر ادامه یافت و من بوضوح دیدم که به اصطلاح آبی به زیر پوستم رفته است، مخصوصا از این نظر که احساس می کردم ژان مرا دوست دارد. بعد از یک هفته ژان از من دعوت کرد که بافتاق شوهر و مادر و پدرم برای صرف شام به هتل او برویم، میگفت چونی در هتل برباست و من اجازه گرفته ام که مهمانهای خود را در آن شرکت دهم. من با کمال میل این دعوت را پذیرفتم، به پدر و مادرم هم اطلاع دادم، بعد نوبت به روزی بود که باو بگویم.

وقتی جریان را برای یهروز گفتم با لحن تندی گفت:

— چرا این مرتیکه فرنگی از من دعوت نکرد؟

— از من خواهش کرد که از تو دعوت کنم.

بقیه در صفحه ۱۰۱

لیلا خالد ...

بقیه از صفحه ۲۸

کشور های ثروتمند صنعتی، فصل جدیدی گشود.

★ دو قدرت بزرگ جهانی، یعنی آمریکا و شوروی را به یک مبارزه، خطرناک کشاند.

چهل ساله بیلا هستند که ناگهان متوجه شده اند چند چین و چروک یا یک غیب جوانیشان را تهدید میکنند. البته آرایشگر ها هم بخوبی دست مردان ریشو را خوانده اند و میدانند که بعضی مردها برای اینکه قیافه مردانه تر یا جدی تری داشته باشند ریش میگذارند. ما از ۱۰۰ مرد ریشو سؤال کردیم که به چه دلیل ریشو شده اند و آنها این چنین اعتراف کرده اند:

— برای اینکه ریشو بودن مد روز است (۵ نفر).

— برای اینکه بعضی نقشهای صورتان را بپوشانیم (۱۷ نفر).

— برای اینکه ریش قیافه ما را متعادل تر میکند (۴۱ نفر).

— ریش و سیل فقط به بعضی مردها میآید از جمله به شوهر من. (۹ نفر)

★ از این ۱۰۰ زن ۶۲ نفرشان اعتراف کردند که لااقل برای یکبار هم گذاشته یک مرد ریشو را بوسیده اند. از این ۶۲ نفر ۳۱ نفرشان عقیده داشتند که بوسه مرد ریشو نامطبوع و گرنده است و ۹ نفر این بوسه را همچنان آور و عجیب و جالب تشخیص داده بودند و ۴ نفر هیچ چیز بخصوصی از بوسیدن مرد ریشو احساس نکرده بودند.

۷۰ نفر هم احساس میکردند که تا حدودی آسانتر از قبل میتوانند ختران را مجلوب خود کنند.

★

بهر حال هرچه درباره «ریش» بگوئیم و بنویسیم منکر این نمیتوانیم بشویم که مد ریش گذاشتن روز بروز دنیاگیر تر میشود، و چون

مدروز است بیروانش با سرسختی از آن دفاع میکنند و به آسانی ریش خود را با قیچی آشتی نمیدهند.

★ جنگ سوم جهانی را قریب الوقوع کرد.

★ وبالاخره میگویند این حادثه به سکنه قلبی جمال عبدالناصر که سعی کرده بود بحرانی مزبور را سیاستمدار حل کند و از نظر روحی باو خیلی فشار وارد آمد، منجر شد.

بهر حال، زن و مردی که مهماندار هوایما آنها را زن و شوهر عازم ماه غسل تصور کرده بود، دوان دوان فریاد کشتان خود را به کابین خلبان رساندند. وقتی فریاد یاالله، یاالله بلند شد همه کارکنان هوایما حس زندکده اوضاع باید از چه قرازیابند.

در این جا توضیح این نکته ضروری است که کارکنان هوایما های (العال)، برخلاف کارکنان شرکت های هوایی دستور دارند در مواقع روبروشدن با نردان هوایی بیکار ننشینند و تسلیم نشوند. زیرا اسرائیل خود را با اعراب در حال جنگ میداند و در نتیجه عکس العمل کارکنان راست لوله رولور را به شقیقه او گذاشت، آنها که مورد حمله قرار گرفته باشد. آنها مامورند نه تنها برای حفظ جان خود مقابله کنند، بلکه به هر قیمتی شده از هوایما نیز دفاع کنند و هر کدام برای مقابله با لحظه مبادا، دستور های نظامی مودکی دارند.

اما در پرواز ۲۱۹ یکشنبه ۶ سپتامبر، این دستورات موکد زیر پا گذاشته شد. زیرا سروان (اوری یار — لیو) خلبان طیاره برخلاف مقررات رفتار کرده، و به مامور امنیتی اسرائیلی اجازه داده بود در کابین خلبان بنشینند. بعد ها معلوم شد چون مامور مزبور برادر زاده خلبان بود، عمو و برادر زاده سهل انگاری کرده و در کابین جلسه فامیلی تشکیل داده بودند.

و همین سهل انگاری نزدیک بوده بهای سقوط هوایما و درخطر قرار گرفتن جان ۱۵۴ مسافر تمام شود. زیرا سه مهماندار هوایما در غیاب مامور امنیتی اسرائیل مجبور شدند شخصا با نردان هوایی مقابله کنند. در حالی که مامور مزبور پشت در بسته کابین خلبان یعنی در حقیقت توی قفس نشسته بود.

مرد جوان یا نامزد قلابی لیلا باقبضه اسلحه اش به در کابین کوبید و داد زد:

باز کنید!

لیلا که پشت سر او ایستاده بود، نازنیک هارا هوا برد و فریاد کشید:

— ضامن نازنیک ها، کشیده شده، هر کس تکان بخورد هوایما را منفجر میکنم.

او در این لحظه نازنیکها را طوری با اعتماد به دست گرفته بود که گوئی دو سبب خوشمزه در دست دارد.

مامور امنیتی اسرائیل که در کابین خلبان نشسته بود، بلند شد، در پیچه سوراهی را که برای نگاه کردن به بیرون تمهیه شده بود کنار زد، بیرون را نگاه کرد، در پیچه را دوباره انداخت. ولی در بسته باقی ماند. زیرا بعد از سرعت های هوایی گذشته، شرکت هوایی ال عال، نه تنها در کابین خلبان را از فولد ساخته بود، بلکه دستورا کید داده بود، در فولادی کابین خلبان بین مبداء تا مقصد نباید تحت هیچ شرایطی باز شود.

بدین ترتیب بود که لیلا و پاتریک پشت در پلانکیلیف ماندند. یکی از مهمانداران تمهیه گرفت از همین يك لحظه پلانکیلیفی استفاده کند. از روی سمدلی واقع در

کنار پنجره آهسته آهسته بلند شد. چریک عرب که مراقب او بود بموتوان اخطار شلیک کردو گلوله ای به پای او زد و فریاد کشید:

— بدون اجازه من هیچکس حق تکان خوردن ندارد.

(ایزن بریک) سر مهماندار متوجه شد که لیلا و پاتریک لحظه به لحظه عصیان تر میشوند و هیچ بعید نیست که هوایما را با خود منفجر کنند. بهمین مناسبت با لحن آرامی گفت:

— اجازه دهید، بوسیله تلفن داخلی، با خلبان تماس بگیرم و به او بگویم در را باز کند.

لیلا و پاتریک موافقت کردند. مهماندار گوئی را برداشت و بزبان عبری گفت:

— اوری، به پرواز ادامه بده.

خودمان خدمتشان میرسیم.

خلبان به پرواز ادامه داد و در کابین کماکان بسته باقی ماند. پاتریک وقتی از باز شدن در نا امید شد، یک مهماندار زن را گروهان گرفت، یعنی بازوی چپش را دور گلوئی او حلقه کرد، و با دست مقابله کنند، بلکه به هر قیمتی شده از هوایما نیز دفاع کنند و هر کدام برای مقابله با لحظه مبادا، دستور های نظامی مودکی دارند.

اما در پرواز ۲۱۹ یکشنبه ۶ سپتامبر، این دستورات موکد زیر پا گذاشته شد. زیرا سروان (اوری یار — لیو) خلبان طیاره برخلاف مقررات رفتار کرده، و به مامور امنیتی اسرائیلی اجازه داده بود در کابین خلبان بنشینند. بعد ها معلوم شد چون مامور مزبور برادر زاده خلبان بود، عمو و برادر زاده سهل انگاری کرده و در کابین جلسه فامیلی تشکیل داده بودند.

و همین سهل انگاری نزدیک بوده بهای سقوط هوایما و درخطر قرار گرفتن جان ۱۵۴ مسافر تمام شود. زیرا سه مهماندار هوایما در غیاب مامور امنیتی اسرائیل مجبور شدند شخصا با نردان هوایی مقابله کنند. در حالی که مامور مزبور پشت در بسته کابین خلبان یعنی در حقیقت توی قفس نشسته بود.

مرد جوان یا نامزد قلابی لیلا باقبضه اسلحه اش به در کابین کوبید و داد زد:

باز کنید!

لیلا که پشت سر او ایستاده بود، نازنیک هارا هوا برد و فریاد کشید:

— ضامن نازنیک ها، کشیده شده، هر کس تکان بخورد هوایما را منفجر میکنم.

او در این لحظه نازنیکها را طوری با اعتماد به دست گرفته بود که گوئی دو سبب خوشمزه در دست دارد.

مامور امنیتی اسرائیل که در کابین خلبان نشسته بود، بلند شد، در پیچه سوراهی را که برای نگاه کردن به بیرون تمهیه شده بود کنار زد، بیرون را نگاه کرد، در پیچه را دوباره انداخت. ولی در بسته باقی ماند. زیرا بعد از سرعت های هوایی گذشته، شرکت هوایی ال عال، نه تنها در کابین خلبان را از فولد ساخته بود، بلکه دستورا کید داده بود، در فولادی کابین خلبان بین مبداء تا مقصد نباید تحت هیچ شرایطی باز شود.

بدین ترتیب بود که لیلا و پاتریک پشت در پلانکیلیف ماندند. یکی از مهمانداران تمهیه گرفت از همین يك لحظه پلانکیلیفی استفاده کند. از روی سمدلی واقع در

انداخت و خود را از پشت سر روی لیلا انداخت. بدنیست بدانند اسم واقعی این امریکائی ۵۶ ساله هاری کلارک نبود و در این رپورتاژ اسم تنها کسی که مخفی نگهداشته شده اسم این مرد است زیرا از انتقام فلسطینی ها می ترسد.

بهر صورت، هاری کلارک که مردی غول پیکر بود، مچ دست های لیلا را قاپید. لیلا با تمام قوا تلاش کرد چند بار دست کلارک را محکم گاز گرفت و یکی دیوار شماره ای انقلابی داد، اما نتوانست خود را خلاص کند.

بنابراین داد زد:

— ولکم و گر نه هوایما را منفجر می کنم.

و بلافاصله نازنیکها را بزمن پرت کرد. اما نازنیکها بخاطر ضعیف بودن مکانیسم فرشان منفرج نشدند. کلارک دستهای لیلا را اول کرد، پنجه هایش را از پشت دور گلوئی او حلقه کرد و فشار داد. کلارک بعدها تعریف کرد:

— آنقدر زور دادم و زور دادم که خیال کردم اورا خفه کرده ام.

در اثنای خم و راست شدن هوایما، دومین مامور امنیتی اسرائیل که سه هوایما نشسته بود و تصور آنکه ممکن بود هوایما نردان همدستان دیگری هم داشته باشند در جای خود مترصد فرصت نشسته بود دیگر درنگ را جایز ندید رولورش را کشید، گلوله توخوخوران بست کابین و دیدو هر چه گلوله در اسلحه داشت، کور کورانه بطرف دومبارزی که هنوز روی زمین می غلتیدند شلیک کرد. سه گلوله چریک مرد را از پای درآورد، و دو گلوله هم به مهماندار اصابت کرد.

مهماندار بعدا تعریف کرد:

— مبارزه بختانم شد. خیال کردم حریفم از حال رفته. بلند شدم، لگدی به او زدم، اما تکان نخورد. فقط از گلویش صدای خرخر درآمد. به خود نگاه کردم، غرق خون بودم. به دوروبر نگاه کردم، یک مهماندار با دو مسافر دیگر روی ایلا افتاده بودند.

لیلا هنوز شدت مقاومت میکرد. از منفجر شدن نازنیکها سردر نمی آورد. ضمن مقاومت سعی کرد خود را اقلای به یکی از نازنیکها برساند و دوباره بخت. آزمانی کند. اما همانچنین مجاش نمیدادند.

لیلا مرتب تقلا میکرد، شمار های انقلابی میداد و بعضی اوقات هم تکبیر میگفت. سه مرد کوبت کلفت، زورور حریف او بودند. در اثنای این جنگ تن به تن، کلارک کبیس از سرش افتاد و نتوانش بهم خورد. تازه حالا بود که مامور امنیتی اسرائیل لیلا خالد را شناخت. بهمین دلیل بود در حالی که هنوز از رولورش دود در می آمد داد زد:

— او را زنده بگذارید. اورا تحویل من دهید.

و بعد بوسیله تلفن به خلبان خبر داده که چه شکار گرانهائی به دام انداخته است. خلبان نیز بلافاصله خبر بدام افتادن لیلا خالد را با بیسیم به «تل آویو» گزارش کرد.

از تل آویو دستور رسید که:

— سر هوایما را برگردان و بدون توقف به تل آویو پرواز کن.

بعد از این دستور جریان را فوری به سازمان امنیت اسرائیل خبر دادند و سازمان امنیت نیز برای استقبال از زنی که نماینده مشهور نهضت مقاومت فلسطین بود، تدارک مفصلی تهیه دید.

اما کاپیتن «اوری پارلیو» ضمن تماس لطفا ورق بزنید

گیسوی I.B.S با قاطر ما بمیان نقطه ۲۵ تومان جنب سینما اسپایر تلفن -۰۰۶۲۳۹

لیلا خالد ...

مجدد باتل آویو گفت: در زمان ضامن که هوایما در زمان ضامن گرفتند هنوز دست زدن یا نزدیک شدن به آنها را ندارند. از آن گذشته یک مهماندار پشت مجروح شده، او را باید هرچه زودتر به بیمارستان رساند. بدین لحاظ مصلحت ایجاب می‌کند که اول در فرودگاه لندن فرود آئیم و جان مسافران را از خطر نارنجک‌های منفجر نشده نجات دهیم.

در اثنای پرواز پسوی لندن لیلخالد که دستهایش از پشت بوسیده کراوات بسته شده بود، کف هوایما روپروی مهماندار زخمی افتاده بود و پاتریک جوزف چریک مرد که با گذرنامه جعلی (هندوزاس) وینام (دیازفرانند) سوار هوایما شده بود در حال جان دادن بود در همان موقع مسافران یهودی هوایما شروع در خواندن سرود ملی (هاوانخیال) سرود اسرائیل کردند، و لیلخالد نیز ساز ته حلق سرود انقلاب فلسطین را سرداد. مامور امنیتی اسرائیل و مهمانداران هوایما، حتی از پاتریک در حال مرگ نیز بی‌تفاوت بودند. بهمین سبب بود که در آستانه کشیدن نفس‌های آخر دست‌ها و پاها او را با کراوات و کمربند بستند.

لیلا بعد ها گفت: مرا آفتاب کتک زدند که خیال کردم قصد کشتنم را دارند. وقتی هوایما در فرودگاه لندن نشست پلیس از یلیگان بالا رفت و در زد. در هوایما باز شد و یکی از ماموران امنیتی اسرائیل یک رولور، و سه نارنجک دستی را تحویل داد. رولور، و نارنجکها روکش پلاستیکی داشتند. بهمین دلیل هم بود که دستکهای های الکترونی کشف اسلحه فرودگاه آمستردام نتوانست بودند آنها را کشف کنند.

پلیس انگلیس با عجله پیاده شد، و نارنجکها را شمت متر آنطرفتر، در یک گودال گذاشت. درست در همین موقع آژیر خطر بیضا درآمد. پلیس دستور داد سایر وسایل نقلیه سرعت از اطراف هوایما دور شوند.

این اعلام خطر بخاطر آن بود که چریک مرد، برای زند آخرین کتک به اسرائیلی‌ها، در تنها لحظه‌ای که بهوش آمد گفت: بپد در هوایماست. هوایما منفجر خواهد شد.

وی این حرف را برای ایجاب وحشت در اسرائیلی‌ها زده بود. ولی همین دروغ گوئی باعث نجات جان لیلخالد شد. زیرا وقتی احتمال وجود بپد در هوایما داده شد، ماموران امنیتی اسرائیل به اتفاق پلیس انگلیسی در هوایما به جست‌وجو پرداختند. لیلخالد، در اثنای این جست‌وجو (چونتر)، ماموران انگلیسی لیلخالد و جسد بی‌جان پاتریک را هم دید که اسیر اسرائیلی‌ها هستند و آنها سعی دارند این دو را مخفی نگه دارند. پلیس انگلیسی بمحض خروج از هوایما

درباره یک زن و مرد اسیر گزارش کرد. چند دقیقه بعد از ادای این گزارش یک کارآگاه اسکاتلندیارد وارد هوایما شد و گفت: من آلبرت مرسون، از اسکاتلندیارد، آمده‌ام دستگیر شدگان را تحویل بگیرم. ماموران امنیتی و مهمانداران هوایما از تحویل دادن شکارهای گرانبایشان خودداری کردند. آلبرت مرسون گفت: فضای انگلیس انجام گرفته و بهمین دلیل دستگیرشدگان مال ما هستند و نه مال شما.

در این جا بین اسرائیلی‌ها و ماموران انگلیسی ابتدا مشاجره لفظی و بعد کتک‌کاری در گرفت. کارآگاه مرسون نه تنها اسرائیلی‌ها را سرچایشان نشاند، بلکه دستور داد، هوایما محاصره شود تا دستور ثانوی حق پرواز نداشته باشد. اسرائیلی‌ها که سنبه را پرزور دیدند اسرا را تحویل دادند. اولین آمبولانس مهماندار محروم شده را به سوی نزدیکترین بیمارستان برد. آمبولانس دومی لیلخالد و چریک نیمه جان را سوار کرد. هر دو دست و پا بسته کنار هم افتاده بودند.

چند جای تونیک شلوار لیلخالد پاره شده بود، سروصورتش نیز خون آلود و پسر از کیودی و خونمردگی بود. لیلخالد که از جوتللو را بی حرکت میدید، برایش اشک میریخت.

آمبولانس دو سر نشین داشت، یکی (استوار کاکلی) پلیس لندن و دیگری (الیزابت دایر) پرستار. (کاکلی) که با یکدست ماسک‌اکسیژن را روی صورت آرجوتللو نگه داشته بود، با دست دیگر بند های دست و پای او را برید. الیزابت نیز لیلخالد را آزاد کرد. اما سه دقیقه قبل از رسیدن به بیمارستان آرجوتللو مرد. در بیمارستان لیلخالد یکسره به اتاق معاینه فرستاده شد. خواهر الیزابت به او برای لخت شدن کمک کرد. پرستار بعداً تعریف کرد:

در اثنای لخت کردن لیلخالد، پکتی از داخل شورتش بیرون افتاد. پکت را برداشتم به پلیس تحویل دادم. پکت محتوی سه‌ورقه کاغذ بود. روی کاغذ اول دستورالعمل‌هایی درباره مسافران هوایما روی دومی متن یک‌خبر رادیویی برای فرودگاه‌های هوایی بین راه و روی سومی جزئیات مسیر پرواز از کانال ماش بسوی (عبان) پایتخت‌اردن نوشته شده بود.

لیلا متن هرسه کاغذ را از عری به انگلیسی ترجمه کرده بود. دستورات کتبی داده شده به چریک مرد، که در جیب جسدش پیدا شد بزبان اسپانیولی بود (وی از پدر نیکاراگوئه‌ای و از مادر آمریکائی بود) بر طبق دستور نامه مزبور، آرجوتللو موظف شده بود بین ۱۰ تا ۲۰ دقیقه پس از بلند شدن هوایما از زمین پس از اثنای که ارتفاع هوایما از زمین خیلی زیاد نشده باشد. هوایما را بدزدند. زیرا در اینصورت اگر گلوله‌ای شلیک یا نارنجکی در قسمت تنه‌هایما منفجر میشد فشار هوا در داخل سالن یکدفعه پائین نمی‌آمد.

بعد ها معلوم شد اگر اسرائیلی‌ها شانس نمی‌آوردند، و نقشه ربودن هوایما، بر اثر بیداری کارکنان اسرائیلی دفترالعال در آمستردام بهم نمی‌خورد، العال بطور یقین ربوده میشد و لیلخالد را با خود به صحرائ الزرقاء واقع در اردن میبرد.

سازمان چریکی برای ربودن این هوایمای ال عال به چهار نفر ماموریت داده بود و قرار شده بود دوفتر در درجه یک و دوفتر بقیه که لیلخالد و پاتریک باشند در درجه توریستی بنشینند دو نفر اول که گذرنامه های جعلی کشور (سنگال) را در دست داشتند و در گذرنامه بهاسامی (سوتو پت گوئی) و (سانتون دیوپ) معرفی شده بودند، در فرودگاه آمستردام مورد سوء ظن قرار گرفتند و مامور امنیتی اسرائیل فرودگاه آمستردام اجازه پرواز با «ال عال» را به آنها نداد. بهمین دلیل بود که لیلخالد و پاتریک در این حادثه تنها ماندند و ناچار شدند که به تتهائی دست بکار شوند و شکست خوردند.

ولی آن دو چریک سورد سوء ظن قرار گرفته نیز بیکار نشستند، و درست‌تر اثنائی که در بیمارستان لندن از سروسینه لیلخالد عکس بر میداشتند، آنها شکار بزرگتری را به تور انداختند. یعنی سوار پرواز شماره (۰۹۳) جیبوجت غول پیکر شرکت هوایی پانامریکن شدند، و با دورولور و دو نارنجک جیبوجت را به قاهره بردند و در آن جا منفجر کردند.

لیلا برای (چپه ملی آزادی فلسطین) به اندازمای ارزش داشت که وقتی خبر عدم موفقیت او در ربودن هوایمای اسرائیلی و زندانی شدن او بست انگلیسها در جهان پیچید سازمان چریکی، برای آزاد کردن او و همچنین آزاد کردن (امینه دهیور) که در سویس زندانی بود و پنج پارتیزان دیگر که در زندانهای آلمان و سویس پسر میبردند، ماجراجویی دیگری را آغاز کرد.

این ماجراجویی عبارت بود از ربودن یک هوایمای انگلیسی (بی. او. ای. سی) و یک هوایمای (سویس ار) و گروهان گرفتن مسافران هوایما های مزبور تا آزاد شدن لیلخالد و دیگران.

این نقشه ماجراجویانه بدون شکست عملی شد. (سویس ار) و (بی. او. ای. سی) در صحرائ الزرقاء فرود آورده شدند و معامله از طریق مذاکرات سیاسی آغاز شد. سویس و آلمان و انگلیس ابتدا تحت فشار اسرائیل از آزاد کردن لیلخالد و دیگران خودداری کردند.

این خودداری، جنگ داخلی اردن را که ۲۰۰۰۰ کشته داد، بوجود آورد، دخالت نظامی آمریکا و اسرائیل را در اردن قریب‌الوقوع کرد و دنیا را ناگهان به آستانه جنگ سوم کشاند و مدت یک هفته تمام دنیا حیران و بهت‌زده از این حوادث حرف میزد.

سازمان چریکی برای آنکه ضربه شمت‌نشان دهد، (سویس ار) و (بی. او. ای. سی) را منفجر کرد و مسافران آنها را بعنوان گروگان بین اردن، گاه‌های وارگان عرب تقسیم کرد. سویس و انگلیس که چنین دیدند، فشار های اسرائیل را نادیده گرفته به جبهه ملی قول مساعد دادند. آلمان غربی نیز که از احتمال

ربوده شدن (بوئینگ لوفت‌هانزا) بیم داشت در این قول شرکت کرد و حاضر شد دو چریک فلسطینی را که به اتهام حمله به هوایمای ال‌عال در فرودگاه مونیخ زندانی بودند آزاد کند.

اسرائیل که سعی خود را با شکست روبرو می‌دید، کنار کشید. در نتیجه یک معامله پایاپای انجام گرفت. یعنی سازمان چریکی مسافران گروگان را آزاد کرد، دولت های انگلیس، سویس و آلمان نیز لیلخالد، امینه دهیور، توفیق ابراهیم یوسف، محمد ابوالایضاء، محمد الحنفی، محمد حدیدی و عبدالرحمان صالح را آزاد کردند. آزاد شدگان با یک هوایمای نظامی انگلیسی یکسره به قاهره فرستاده شدند و درست روز شششنبه جنازه جمال عبدالناصر در فرودگاه قاهره پیاده گشتند. لیلخالد که از مرگ عبدالناصر سخت ناراحت شده بود با فاصله شش ساعت تمام تأثیر سوم تخدیر کننده در بیهوشی هستم. وقتی از «سفر» برمیگردد، حال خسته و درماندگی دارم. باز هم آدلهای داخل اتاق را می‌بینم، حرفها را می‌شنوم. اما قدرت حرکت از من سلب شده است. عضلاتم مثل چوب خشک شده‌اند. دستهایم را به زحمت تکان میدهم. پاهایم خواب رفته‌اند. به زحمت کف اتاق مثل یک گوسفند تیرخورده غلت میزنم. بدن رخوت گرفته‌ام را جمع و جور میکنم. خودم را از دیوار اتاق بالا میکشیم و با بیحالی به دیوار تکیه میدهم. احساس میکنم عضلاتم چون بندهای محکم و سفت شده‌ای به دست و پاهایم پیچیده شده‌اند. بدنم مرا در بند کشیده است. من زندانی بدن خود هستم. زندانی بدنی که اختیارش در دست من نیست.

ساعت ده شب بندهایی که مرا در خود بسته‌اند شل میشوند. احساس میکنم میتوانم حرکت کنم. میتوانم حرف بزنم. اولین حرفم کلامیست که یک معناد از « نشئه » بیرون آید و من می‌آورد:

لیلا برای (چپه ملی آزادی فلسطین) به اندازمای ارزش داشت که وقتی خبر عدم موفقیت او در ربودن هوایمای اسرائیلی و زندانی شدن او بست انگلیسها در جهان پیچید سازمان چریکی، برای آزاد کردن او و همچنین آزاد کردن (امینه دهیور) که در سویس زندانی بود و پنج پارتیزان دیگر که در زندانهای آلمان و سویس پسر میبردند، ماجراجویی دیگری را آغاز کرد.

شیطان ... بقیه از صفحه ۵۰

« دیدید » يك سيگار به او بده. - از بس سيگار پیچیدم انگشتانم از کار افتاده. - بده من دست کم. - موقعیکه مشغول بپن کردن حشیش میان کاغذ سيگار بودم « پی‌تر » پرسید: - ترکی است؟ - نه افغانی - خوبه. - هسی آژاسی. برو يك جعبه (R) بگیر بيار. - پولش باکیه؟ - بامن بگیر.

چند دقیقه بعد، آژاسی با دو جعبه قرص برمیگردد. دو ریشوی گیس‌بلند آلمانی هم به جمع داخل اتاق اضافه شده‌اند. آنها نوع دیگری از داروی جدیدی را که کشف کرده‌اند بما تعارف میکنند. من و مارین بدون توجه به اثر مسموم‌کننده این اختلاط دارویی، قرصهای اهدائی را می‌بلعیم. احساس میکنم سرم کم‌کم باد میکند و بزرگ میشود. مثل يك بادکنک، لحظه به لحظه سبکتر و بزرگتر میشود. دیگر حفظ تعادل سرم روی گردن باریکم برایم مشکل شده، مارین هم وضعی مثل من پیدا کرده. آلمانیها، من و مارین را بغل کرده‌اند روی دست بلند میکنند. میان اتاق چرخ میزنند. ادای بالرین‌ها را در می‌آورند.

من چنان‌هوار تسلیم شده هستم. هیچ عکس‌العملی نمیتوانم نشان بدهم. آلمانیها کنار اتاق می‌نشینند، من و مارین را بغل کرده‌اند. جملات عاشقانه در گوشه‌ایمان می‌خوانند. نوازشمان میکنند. اما من از دنیای آن اتاق جدا شده‌ام. شش ساعت تمام تأثیر سوم تخدیر کننده در بیهوشی هستم. وقتی از «سفر» برمیگردد، حال خسته و درماندگی دارم. باز هم آدلهای داخل اتاق را می‌بینم، حرفها را می‌شنوم. اما قدرت حرکت از من سلب شده است. عضلاتم مثل چوب خشک شده‌اند. دستهایم را به زحمت تکان میدهم. پاهایم خواب رفته‌اند. به زحمت کف اتاق مثل یک گوسفند تیرخورده غلت میزنم. بدن رخوت گرفته‌ام را جمع و جور میکنم. خودم را از دیوار اتاق بالا میکشیم و با بیحالی به دیوار تکیه میدهم. احساس میکنم عضلاتم چون بندهای محکم و سفت شده‌ای به دست و پاهایم پیچیده شده‌اند. بدنم مرا در بند کشیده است. من زندانی بدن خود هستم. زندانی بدنی که اختیارش در دست من نیست.

ساعت ده شب بندهایی که مرا در خود بسته‌اند شل میشوند. احساس میکنم میتوانم حرکت کنم. میتوانم حرف بزنم. اولین حرفم کلامیست که یک معناد از « نشئه » بیرون آید و من می‌آورد:

لیلا برای (چپه ملی آزادی فلسطین) به اندازمای ارزش داشت که وقتی خبر عدم موفقیت او در ربودن هوایمای اسرائیلی و زندانی شدن او بست انگلیسها در جهان پیچید سازمان چریکی، برای آزاد کردن او و همچنین آزاد کردن (امینه دهیور) که در سویس زندانی بود و پنج پارتیزان دیگر که در زندانهای آلمان و سویس پسر میبردند، ماجراجویی دیگری را آغاز کرد.

این ماجراجویی عبارت بود از ربودن یک هوایمای انگلیسی (بی. او. ای. سی) و یک هوایمای (سویس ار) و گروهان گرفتن مسافران هوایما های مزبور تا آزاد شدن لیلخالد و دیگران.

این نقشه ماجراجویانه بدون شکست عملی شد. (سویس ار) و (بی. او. ای. سی) در صحرائ الزرقاء فرود آورده شدند و معامله از طریق مذاکرات سیاسی آغاز شد. سویس و آلمان و انگلیس ابتدا تحت فشار اسرائیل از آزاد کردن لیلخالد و دیگران خودداری کردند.

با شامپو بهداشتی

ایکس ۸۰۰ که

دارای ترکیبات

۱- اینوزیتول

1_Inositol

(از گروه ویتامین ب)

۲- کلسیم پنتوتانات

Pantothenate

میباشد



موهائیتان را

تقویت کنید

شامپو بهداشتی (ایکس ۸۰۰)

با غلظت زیاد و خاصیت پاک

کنندگی قوی علاوه بر تمیز و

شفاف نمودن موها بواسطه وجود

اینوزیتول از گروه ویتامین ب

و کلسیم پنتوتانات موها را نیز تقویت میکنند

X-31



ماهی

غذای سالم و خوشمزه!

ماهی غذایست پروتئینی که با آن سوپ و خورش و پلو و خوراک کباب و سالاد درست می‌توان کرد. ماهی‌ها دارای آهن، کلسیم، فسفر و ویتامینهای (آ، ب، د) هستند که این ویتامینها برای پوست و موها و چشمها، دندانها، استخوانها، اعصاب، اشتها و هضم غذا مفیدند. ماهیهای دریا دارای پد میباشند که برای جلوگیری از بیماری گواتر مفید است. برای اینکه ماهی بخورید و سالم بمانید باین نکات توجه کنید:

- ۱- فلسهای ماهی تازه بهم چسبیده و محکمند.
- ۲- رنگ میان گوشهای ماهی قرمز و خوشرنگ است.
- ۳- چشمهای ماهی براق و شفاف است.
- ۴- رنگ پوست ماهی قرمز رنگ است و هرچه رنگ آن سفیدتر باشد ماهی مانده و فاسدتر است.
- ۵- با انگشت بروی ماهی بزنید اگر جای آن باقی بماند ماهی کهنه است.
- ۶- اگر می‌تسید ماهی بخورید و از تازه‌گی آن اطمینان ندارید، در یک لگن آب سرد بریزید و ماهی را در آن بگذارید، اگر ته‌ظرف‌رفت تازه است و هرچه کهنه‌تر باشد بیشتر بروی آب می‌ماند.
- ۷- ماهی یخ‌زده مطمئن‌تر از ماهیهای دیگر است بشرطی که آنرا بنوع منجمد کرده باشد.

طرز از بین بردن بوی ماهی

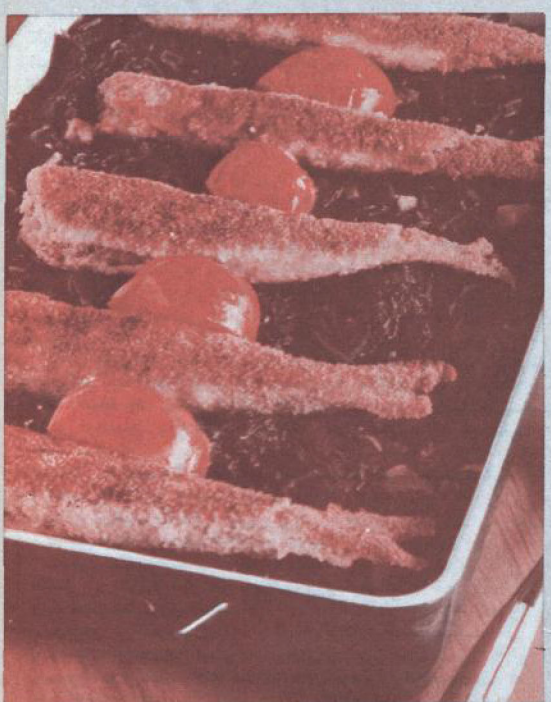
در موقع پختن ماهی با آب در آن سرکه یا سیر یا پیازچه یا برگ کرفس بریزید.

در موقع شستن بشقاب و کارد و چنگال و ظروفی که در آن ماهی گذاشته‌اید و بوی ماهی گرفته است جوش شیرین بکار برید. (یکقاشق جوش شیرین در چهار فنجان آب بریزید.) برای اینکه دستپایان بوی ماهی ندهد آبلیمو یا سرکه یا نمک بمالید و بعد با آب و صابون بشوئید.

ماهی پخته با سس سفید

یک دانه ماهی یک فنجان آب یکفنجان پیاز خرد کرده دو ساقه کرفس خرد کرده یکچهارم قاشق مرباخوری پاپریکا (یکنوع ادویه) یک حلقه لیموترش آب را در دیگ بریزید و پیازو کرفس و پاپریکا و لیموترش بآن اضافه کنید و روی آتشی که حرارتش متوسط است بگذارید همیشه آب جوش آمد ماهی را که فلس کنده و پاک کرده‌و شسته‌اید و میان دل آنرا درآورده‌اید در آن بگذارید و حرارت آتش را کم کنید و بیزید. سپس ماهی را از آب درآورید و در دیس بگذارید.

دو قاشق سوپخوری کره را آب کنید و دو قاشق سوپخوری آرد پاشید و بهم بزنید تا آرد باز شود و بآن یکفنجان سوپ ساده اضافه کنید و با حرارت کم بیزید و مرتباً بهم بزنید تا سفت شود (مانند فرنی) نمک و فلفل پاشید و جعفری خرد کرده در آن بریزید و بهم بزنید و آنرا روی ماهی بپزید.



کباب ماهی در فر با آبلیمو و جعفری

فلس ماهی را بگیریید و ماهی را پاک کنید و میان دل آنرا خالی کنید و بشوئید و در دستمال تمیزی بپیچید و خشک کنید.

یک پر سیر یا یکقاشق مرباخوری نمک بنیان دل ماهی بمالید.

در دو قاشق سوپخوری روغن زیتون یکقاشق چایخوری فلفل بریزید و با قاشق بهم بزنید و مخلوط کنید و با قلم موی درشت از این مخلوط بماهی بمالید.

ماهی را در ظرف بلور نسوز که چرب کرده‌اید بگذارید و در فر متوسط‌الحراره ۳۵۰ درجه فارنهایت ۱۵ دقیقه بپزید.

نصف قالب کره را در کاسه‌ای بگذارید و با قاشق چوبی آنرا بهم بزنید تا باز شود. به آن نصف قاشق



ماهی پخته با خامه و آبلیمو ترش

یک ماهی دو کیلویی یکقاشق مرباخوری نمک و گردی فلفل دو فنجان خامه آب یک دانه لیموترش

۱- فلس‌های ماهی را بگیریید و میان دل ماهی را خالی کنید و سرو دو ماهی را بریزید و ماهی را بشوئید و با دستمال تمیزی خشک کنید.

۲- نمک و فلفل بنیان دل ماهی بمالید.

ماهی را در ظرف بلورنوز بگذارید و آنرا در فر ۳۵۰ درجه فارنهایت قرار دهید. همیشه ماهی طلایی‌رنگ شد خامه را رویش بریزید و در ظرف را بگذارید و یکربع ساعت دیگر آنرا بیزید. ماهی را در همان ظرفی که هست سرسفره بریزید.

فیله ماهی پخته در فر

۱ قاشق سوپخوری کره دو تا پیاز کوچک ریز خرد کرده ۱ تکه فیله ماهی نصف فنجان سوپ ساده یا خامه رقیق نصف قاشق مرباخوری نمک

۱- کره را آب کنید و پیاز را در آن بریزید و سرخ کنید تا طلایی رنگ شود.

۲- تکه های ماهی را هم در آن بگذارید و کمی سرخ کنید.

۳- سپس مخلوط کره و پیاز و ماهی را در ظرف بلور نسوز بچینیید.

۴- در سوپ نمک پاشید و آنرا روی ماهی بریزید و این ظرف را در فری که حرارتش متوسط است ۱۵ دقیقه بپزید.



ناس کباب ماهی

یک دانه ماهی سفید (دو کیلویی) یک فنجان روغن کنجد یکفنجان سرکه یکفنجان آب گوجه‌فرنگی یک دانه پیاز درشت خرد کرده یکفنجان هویج خرد کرده نصف فنجان جعفری با شست‌خرد کرده یکقاشق سوپخوری نمک یکقاشق چایخوری فلفل یک برگ بو

۱- فلس‌های ماهی را بگیریید و میان دل ماهی را درآورید و ماهی را تکه کنید و بشوئید.

۲- نصف فنجان روغن کنجد را داغ کنید و پیاز را در آن بریزید و سرخ کنید تا طلایی رنگ شود، پیاز را از روغن درآورید و در ظرفی بپزید.

۳- سپس هویج را در روغن بریزید و کمی سرخ کنید و از روغن

زندگی با گل

نوشته: دکتر مصطفی مصطفوی مهندس احمد علوی



بنت قنصول (ستاره کریسمس)

چه نام با مسامی برای این نبات زینتی انتخاب گردیده است «ستاره کریسمس». فصل گل و فعالیت توام با جلوه‌گری «بنت قنصول» دیماه است. ماهی که با شب‌های کریسمس همراه است و شک نیست که وجود همین گل بروفق و شکوه این شها برآب می‌افزاید. خاصه آنها که این گیاه را بهتر و بیشتر بشناسند و با طرز زندگی، خصوصیات و توقعات آشنا باشند «بنت قنصول» را مقارن این ایام هدیه می‌کنند، بآنها که دوستان هستند و دوستان دارند به عنوان سمبلی‌افزافا روشی همراه با تلون و تنوع ارائه می‌دهند.

صدافت و یگانگی را از بزگیهای شاداب و دانلی بنت قنصول، و تنوع و دلپذیری توام با همان صدافت را از گلهای بنت قنصول که همان بزگیهای تغییررنگ یافته‌اند الهام میگیرند. و این دو، خود عوامل تکمیل کننده علاقه به این گل دوست‌داشتنی در دل گلدوستان است.

بنت قنصول را بهتر بشناسیم

بنت قنصول گیاهی است دائما سبز، بلندی آن در موطن اصلی به ۱۲۰ سانتیمتر هم میرسد. ساقه آن ساده - دمبرگش نسبتا بلند، برگها بیضی شکل و نوک تیز. آنچه را در این گیاه بنام گل میخوانیم و به رنگهای مختلف قرمز آتشین ب صورتی یا سفید خود نمائی میکند، درواقع بزگیهای تغییر رنگ یافته است که به چنین حالت زیبایی مبدل گردیده‌اند. گل واقعی یک سری گلبرگهای مجتمع کوچک رنگ سبز متمایل به سفیدند که توسط همین برگهای تغییر رنگ یافته محصور شده و حتی در نگاه اول قابل تمیز نیستند. این تغییر رنگ برگ بنت قنصول بخاطر جلب توجه حشرات کرده‌افشان است.

سوفله ماهی (برای ۴ نفر)

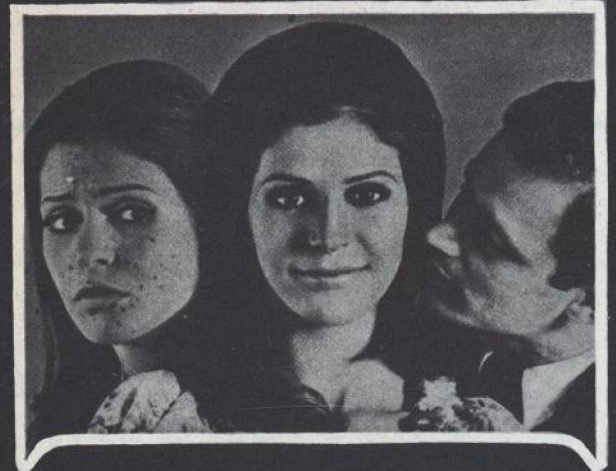
یکفنجان سس سفید (۳ قاشق سوپخوری کره ۳ قاشق سوپخوری آرد یکفنجان شیر یا سوپ ساده)

یکفنجان ماهی پخته و خرد کرده یکچهارم فنجان کرفس و جعفری و هویج رنده کرده سه تا زرده تخم‌مرغ زده شده سه تا سفیده تخم‌مرغ یکقاشق مرباخوری نمک

بنت قنصول را کجا بگذاریم و چگونه مواظبت کنیم؟ نگهداری گل خود فنی است بسیار جالب، و شایسته است به نکاتی که در این زمینه گلدوستان را مدد می‌دهد توجه بیشتری مبذول کرده. قهرست که نتیجه تلاشا، خواه مستقیم یا غیر مستقیم، عاید خود شخص خواهد شد. فی‌المتل برای بنت قنصول جایگاه گرم یا درجه حرارتی بیشتر از ۱۵ درجه سانتیگراد، رطوبت معتدل هوا و خاک اطراف ریشه‌ها لازم است

لطفا ورق بزنید

لوسیون ضد جوش ایکس ۸۰۰



لوسیون جوش ایکس ۸۰۰
بر طرف کننده جوش صورت

X 800

با خواص زیر:

۱- ضد عفونی کننده پوست

۲- دارای خاصیت

پاک کنندگی برای

دست و صورت

۳- دارای هگزاکلر و فین

فقط
۱۲۵
ریال

X-33

صفحه ۹۵

شیطان ... بقیه از صفحه ۹۱

میشوند. این را خود حس میکنم و آنهایکه هر چند روز یکبار مرا میبینند بازگو میکنند. اما لایق شدن برایم کمترین اشکالی ندارد. برعکس رگهایم را بیرون میزنم و میدارم مسیر سایه رگها برایم سهل تر میشود. با وجود این تنها مشکل همان پیدا کردن محل تزریق است. تمام مسیر رگهایم را لکه های خونمردگی پوشانده. همین مشکل سبب شده که اغلب شخصا نمیتوانم موفق به تزریق بشوم و ناچارم از «اولریش» که مهارت بیشتری دارد کمک بگیرم. یک روز صبح از خواب بیدار میشوم. بکلی ضعیف و ناتوان شده ام. به زحمت سرم را از روی بالش بلند میکنم. قدرت حرکت ندارم. صدای هیمنه ای در مغزم میپیچد. بزحمت پلکهایم را باز میکنم. (اولریش) را میبینم، کنار تختخوابم روی زانو نشسته مشغول آشپزی است. تریاک را میجوшاند. میخواهم به او بگویم مرا تزریق کند. اما قدرت حرف زدن ندارم، میخواهم با دست روی شانه اش بزنم، با اشاره منظوم را به او حالی کنم، اما نیروئی که دستم یا لبم را به حرکت درآورد از من سلب شده است. چشمهایم را میبندم میخواهم تمام قدرتم را در دهانم جمع کنم تا اولا زبانم به حرکت درآید اما موفق نمیشوم. باید چاره اندیشی کنم. شک ندارم اگر ساعتی دیگر در این حال باقی بمانم خواهم مرد. نمیخواهم بپیرم. به زندگیم با تمام کثافت وجودم دل بستگی دارم. باتمام قدرت سرم را به میله آهنی تختخواب میکوبم. صدادر مغز خشک شده ام میپیچد. اولریش متوجه شده بطرفم برمیگردد. از درماندگی نگاهم متوجه منظوم شده است.

تذریق کنم؟
پلکهایم را رویهم میاندازم و باز میکنم. متوجه حال اسفانگم شده است. الان حاضر میشوم.

این انتظار چند دقیقه طول میکشد. چند دقیقه ای که برای من، برای آدمی که بین مرگ و زندگی سرگردان است قرنها بنظر میرسد. اولریش غذا را آماده کرده و سرنگ در دست بطرفم میاید. لیخند بی رمقی کنار لبهایم نقش می بندد. از زردی با لیخند استقبال میکنم. بازویم را دراز میکنم و لحظه ای بعد «سفر» دیگری آغاز میگردد. تا باز چند ساعت بعد خسته و کوفته، درمانده و بیحال از این «سفر» برگردم. آخرین روز ستامیر، یکماه است در استامبول هستم و ده کیلو وزن کم کرده ام. فقط اسکلت رنجوری از من باقیمانده. امشب در اتاقم تنها هستم. مارین با عده ای از بیت نیکها برای «دود» گرفتن دسته جمعی به محل دیگری رفته. من حال و حوصله حرکت کردن نداشتم. روی تختخوابم تنها افتاده ام. مارین چه ساعتی برمیگردد نمیدانم. اما چرا در را باز گذاشته رفته. این بی احتیاطی است. ممکن است پلیس داخل اتاق سرک بکشد. امروز صبح برای بازرسی آمده بودند. امشب هم ممکن است بیایند. به همین علت است که بچه ها اتاق را خالی کرده اند. مارین خیلی بی احتیاطی کرده، در را باز گذاشته. میخواهم بلند شوم. در را ببندم. قدرت حرکت ندارم. ناگهان در باز میشود. دو نفر در بطور کامل. مارین برگشته؟ باین زودی برگشته؟ او را میان در می بینم عجیب است. چرا مارین لباس یونیفورم پلیس ترکیه را پوشیده؟

مارین ... مارین تو هستی؟
به من جواب نمیدهد. سعی میکنم بلند شوم. «مارین» باید دیوانه شده باشد که لباس پلیس پوشیده، چرا مرا با سوزن نگاه میکند؟
مارین، گوش بده ببین چی میگویی. من ترا خوب نمیتوانم ببینم. مثل اینکه لباس پلیسها را پوشیده ای ... این لباس را از کجا آورده ای؟
عجیب است. چرا مارین به زبان ترکی حرف میزند. چطور توانسته آنقدر زود ترکی حرف زدن را یاد بگیرد. شاید هم سر به سر من میگذارد و ادای ترکی حرف زدن را در میآورد.

مارین، مسخرگی را کنار بگذار. مارین نگاه دوستانه ای ندارد. برمیگردد بطرف چمدانها میرود. چمدانها را باز میکند. محتویات داخل چمدانها و گنجی اتاق را بیرون میریزد. زیر تختخواب را میگردد.
مارین، دنبال چی میگردی؟ مگر دیوانه شده ای؟
بلند میشود. مقابلم میایستد.
سپاسبورت. پاسپورت را بده.

گذرنامه مرا میخواهی چه یکنی؟ چند دقیقه در این وضع میگردم. کم کم حس میکنم مارین سبیل درآورده. یک سبیل بلند و پر پشت. میترسم، از مارین با آن نگاه غیردوستانه و سبیل کلفتش میترسم. از لباسها و کاستکی که بر سر دارم میترسم. دلم میخواهد گریه کنم. بغض گلویم را گرفته است. گریه میکنم. اشکهایم بی اختیار سرازیر میشوند. سرم را توی بالش فرو کرده ام. مدتی بعد احساس آرامش میکنم. با احتیاط سرم را برمیگردانم. دلم میخواهد این بار مارین را با لباس خودش و نگاه همیشه اش ببینم. اما از مارین خبری نیست. آدمی که لباس پلیس به تن دارد مارین نیست. او یک مامور واقعی پلیس استامبول است. هنوز با نگاه مشکوک و غیر دوستانه اش مقابل من ایستاده. حتما فهمیده تحت تأثیر «نشئه» مسوم کننده تریاک هذیان میگفته ام. حتما هنگام جست و جوی چمدانها تریاک پیدا کرده. از کجا مطمئن باشم که بچه ها موقع رفتن چیزی جا گذاشته باشند. فقط یک امید میتوانم داشته باشم. امید اینکه هنوز هم در حال خلسه باشم. امید اینکه وجود این مامور پلیس در مقابل خواب و خیالی بیشتر نباشد. واقعیت نداشته باشد. این اولین باری است که به کابوس بیش از حقیقت دل بستگی پیدا کرده ام.

(تمام)

شماره سیصدوششم

بنت قنصول (ستاره کریسمس)

مناسب بودن درجه حرارت آب مورد مصرف و دقت در نوع خاک و کودی که مورد نیاز آن است از اهم موارد قابل رعایت است، ضمنا باید گلدان را در محلی قرار دهیم که کاملا روشن بوده و هوای تازه جریان داشته باشد. در صورت تمدد گلدانها زیاد بهم چسبیده نزدیک نباشند، رطوبت سطحی مورد نیاز برگیها با باسیدن آب روی آنها تامین میشود.

این عمل علاوه بر آنکه برگیها را تمیز و شفاف میکند، خلل و فرج برگیها را که راه تنفس گیاهند باز کرده و به ادامه طبیعی حیات گل کمک میکند. در این مورد تاکید میشود که مواظب باشند قطرات آب روی برگها یا گوشه های آن و در محل های اتصال به ساقه جمع نشود، زیرا که موجبات گندیدگی و پوسیدن این نواحی را فراهم آورده و از جلوه گل می کاهد. بجاست چنین برگها و شاخه های در صورت رویت، جدا شده و نابود شوند. گلهای بنت قنصول متاسفانه دوام چندانی ندارد و تنها برگهای سبز و شکلی آن هستند که تا بهارمان بعد سالم مانده و شادابند.

در صورت تمایل به ازدیاد شاخ و برگ میتوانیم با هرس (قطع کردن) شاخه های فوقانی باین عمل مبادرت ورزیم. بهتر آنست که قطع شاخه ها از فاصله ۱۵ سانتیمتری انتهای بوته صورت گیرد.

انظوری که استنباط میشود «بنت قنصول» علاوه بر گیاه زینتی گلدان - به عنوان شاخه گل نیز طرفدار دارد. و در مورد نخست بلافاصله پس از دوران گلدهی از میزان آب هر گلدان کاسته شود. در این کاهش درجه، حرارت محیط هم در نظر گرفته شود (با گرما و افزایش آب آن آبیاری نیز افزوده گردد) در مواردی که گل پیشرس مورد توجه است باید گلدان را از محیط آزاد و نورانی به محیط تاریک منتقل نمود، بطوریکه در شبانه روز ۱۴ ساعت در تاریکی بماند. حرارت محیط در این ساعات ۲۵-۲۰ درجه سانتیگراد باشد.

این موضوع، بخصوص برای مواردیکه گل بنت قنصول به عنوان شاخه ای طرف توجه است قابل اهمیت میباشد. در این مورد شاخه های گل را هر روز از پایین باندازه ۳-۲ سانتیمتر بطور مورب قطع کنید. انجام این عمل به طول عمر گل کمک شایانی میکند. قابل ذکر است که شیره این گیاه بسیار سمی و سوزاننده است. بنابراین از تماس آن با دست به ویژه، با زخمها احتما خودداری شود. و باز هم بمنظور احتیاط از گذاردن این شاخه ها درون آبیکه ماهی در آن شناور است احتراز شود. میتوان برای جلوگیری از خروج شیرد انتهای شاخه را بلافاصله پس از قطع درون آب گرم ۴۰ درجه فرود برد.

کیفیت خاک گلدان و تغذیه نبات

خاک مورد نیاز بنت قنصول مخلوطی است از خاک برگ، کود حیوانی، مواد پوسیده آبی و شن از آنجائیکه ریشه این گیاه به هوا نیاز فراوان دارد در خاک انتخابی، باید دوماه امکان تهویه و قابلیت نفوذ، مورد توجه قرار گیرند. و باز بمنظور فراهم آوردن امکان استفاده بیشتر از مواد غذایی، گلدان بنت قنصول زیاد بزرگ انتخاب نشود. از آنجائیکه این موضوع مورد تاکید خاص است، باید در مورد آبیاری آن دقت بعمل آید تا آب زیادی محیط فعالیت ریشه را اشباع نکرده و خشکی عارض نبات نشود. اضافه کردن کود های شیمیائی به خاک گلدان همواره توأم با آبیاری باید باشد و بخصوص این نکته طرف توجه قرار گیرد.

بنت قنصول را چگونه زیاد کنیم؟

ازدیاد بنت قنصول به کمک قلمه امکان پذیر است از آنجائی که قطع شاخه و تهیه قلمه منجر به خروج شیره از گیاه میشود بنابراین جادارده این موضوع کاملا رعایت شود. چه یعنی اوقات مشاهده شده که خروج این شیره با بحدی میرسد که موجبات مرگ شاخه یا قلمه را فراهم آورده است. اما جهت جلوگیری از وقوع این عارضه میتوان کمک شمله شمع یا کبریت محل قطع شاخه را ترمیم کرد.

بهترین فصل تهیه قلمه در تیر و مرداد ماه است و قلمه های انتخابی حتما باید از پایه های سالم باشد. گلدانهای حاوی قلمه را در محیطی با درجه حرارت ۲۴ سانتیگراد قرار دهید و بهتر آنست، که این گلدانها زیاد کود نبوده و از اندازه معمول بزرگتر نباشد.

این نکته هم قابل ذکر است که ریشه بنت قنصول از محیط رطوبی و اشباع از آب گریزان است. در شماره ناراحتی های فیزیولوژیکی که عارض بنت قنصول میشود میتوان از دومورد مهم زیر نامی بیان آورد.

۱- ریزش برگ: ریزش برگ در بنت قنصول اگر علت بیماری یا آفتی نداشته باشد در بسیاری موارد از ناراحتی های فیزیولوژیکی حکایت میکنند در آن شمار است:

آب زیاد از حد - محل سرد - تازه نبودن و خشک بودن هوا - کم بودن حرارت - اختلاف فاحش درجه حرارت یا کمبود مواد غذایی، بخصوص فسفر.

۲- رشد ناقص گله: عدم توازن و تقارن در یکنواختی رشد گله یا یکطرفه بودن آنها بازار ناراحتی های محیطی ناشی میشود، که در این قسمت طول دوره روشنایی روز، جریان هوا و نامالایمات آن، تغییر فاحش درجه حرارت محیط که از انتقال ناگهانی از محیط گرم به سرد بیش میآید، هرس زیاد از حد، یا نرسیدن نوره آن قسمت از گیاه بخاطر وجود یک مانع و عواملی از این قبیل قابل ذکرند.

ماهی ...

یکقاشق مریاخوری سس کتساف یکقاشق چایخوری فلفل
۱- باسه قاشق سوپخوری کره و سه قاشق سوپخوری آرد و یکفنجان شیر سس سفید درست کنید.
۲- سس ماهی و کرفس و جعفری و هویج را بآن اضافه کنید و حرارت آتش را کم کنید.
۳- سه تا زرده تخم مرغ زده را در آن بریزید و یکدقیقه بیشتر بپزید و مرتبا بهم بزنید تا سفت شود.
۴- نمک و فلفل و کتساف در آن بریزید و بهم بزنید و از روی آتش بردارید و خنک کنید.
۵- سفیده تخم مرغ را با سفیده زنی بهم بزنید تا سفت شود و آنرا در مخلوط ماهی بریزید و مخلوط کنید.
۶- مایع را در ظرف بلور نوز بریزید و در فری که حرارتش ۳۲۵ درجه فارنهایت است چهل دقیقه بپزید. سوفله را با سس گوجه رنگی سرفره بپزید.

کوکو خاویار ماهی

خاویار یک دانه ماهی یک دانه بیاز کوچک زنده کرده تا تخم مرغ یکقاشق مریاخوری نمک یکقاشق سوپخوری پودر کاری روغن برای سرخ کردن (نصف فنجان روغن)
خاویار ماهی را از پوست نازکی که دارد در آورید و در دیگ کوچکی بریزید. بیاز را بآن اضافه کنید و آب بقدری که یک بند انگشت روی آنرا بپوشاند در آن بریزید و در دیگ را ببندید و با حرارت متوسط ۱۵ دقیقه بپزید سس آنرا آبکش کنید. تخم مرغ را در کاسه ای بشکینید بآن نمک بپاشید و با سفیده زنی بهم بزنید تا خوب مخلوط شود. پودر کاری بآن بپاشید و بهم بزنید و خاویار ماهی را با چنگال بهم بزنید و دانه ها را از هم باز کنید و در مخلوط تخم مرغ بریزید و مخلوط کنید. روغن را داغ کنید و مخلوط را در آن بریزید و مانند کوکو درست کنید.

ماهی سرخ کرده ساده

دو قاشق سوپخوری کره یا روغن را داغ کنید و تکه های ماهی را در آن بگذارید و از دو طرف سرخ کنید. (این نوع ماهی با کته و لیمو ترش خوشمزه میشود)
ماهی سرخ کرده با تخم مرغ

ایزی اف با پمپ مجانی



شیشه پاک کن
ایزی اف
با ماده تمیز کننده
بسیار قوی

ایزی اف: شیشه ها و آینه ها را شفاف و درخشان می کند فقط پمپ را فشار دهید و سپس شیشه را پاک کنید.

فروش در تمام سوپر مارکت ها و دراک استورها
تمایندگی در ایران عزیز عزیزی تلفن ۲۰۲۷۲۸

شماره سیصدوششم

صفحه ۹۴

روزنامه خودتان

از میان نامه‌ها:

شوهرم حاضر نیست مرا از خانواده‌اش جدا کند.

بانویی هفتم بیست ساله، دوسال است با کارگری ازدواج کرده‌ام، اوایل ازدواج کمتر اختلافات خانوادگی داشتیم، چون شوهرم خودش خوب بود و بدرفتاریهای مادر و خواهرش زیاد در من اثر نمی‌گذاشت، اما مدت ۴ یا ۵ ماه است که شوهرم در اختلافات حق را به مادر و خواهرش می‌دهد و مرا بیاد کتک می‌گیرد و علت اصلی این اختلاف بخاطر اینست که من فارسم و آنها عرب، ضمناً در خانهای که ما زندگی می‌کنیم دو خانواده دیگر که عموهای شوهرم هستند زندگی می‌کنند و رویهم‌رفته بایک بیجه هفت ماهه من ۲۲ بچه در این خانه هست!

آخرین دعوی ما چند روز پیش بود که من بجهام را برداشتم و به‌خانه مادرم رفتم، پدرم مدتی است فوت کرده و مادرم چهار برادر کوچکم را اداره می‌کند و یکی از برادرهایم بعلت يك انفجار هنگام بازی با ششی يك دستش را از دست داده و من نمی‌توانم بیشتر ازین سربراز زندگی مادرم باشم. شوهرم حاضر نیست مرا از خانواده خودش جدا سازد، درحالی‌که وضع مالیش بد نیست. نمی‌دانم چکنم؟ از شما می‌خواهم راهنمایی‌ام کنید.

خانم عزیز، علت اصلی اختلاف شما با خانواده شوهرتان یکی نیست، بلکه چند مورد اختلاف دست بدست‌هم داده و وضع فعلی را بوجود آورده است. یکی اینکه خانه شلوغ است و بقول خودتان ۲۲ بچه در این خانه زندگی می‌کنند و بدیهی است در چنین خانهای همیشه جنجال و بگو‌مگو هست. دوم اینکه مادر و خواهر شوهر شما عرب هستند و چون در این محل احساس غربت می‌کنند ناچار بیشتر بهم مانوسند و همین انس زیاد از حد باعث میشود که هم شما تاحدی حسادت کنید و هم آنها، نوم اینکه از نظر سختی باهم تفاوت فاحش دارید، زیرا هرآب‌و‌خاکی اقتضای تربیتی دارد و تنها زبان نیست که باعث اختلاف شما شده است.

راه چاره چیست؟ راه چاره اینست که شما شوهرتان را وادار کنید که از خانواده‌اش دست بردارد و خودش را بشما اختصاص بدهد، زیرا نه برایش مقدورات و نه‌اگر انجام داد خواهد توانست برای همیشه از آنها چشم پوشد. شما هم خودتان را یکی از اعضای آن خانواده بدانید. در کارهای

خانه سعی کنید سهمی داشته باشید، از آنها دوری نکنید، بخاطر بچه یا مسائل کوچک باهم دعوا و مرامه راه نیندازید، و از همه مهمتر از خانواده شوهرتان نزد او بدگویی نکنید، زیرا همین بدگویی است که باعث میشود به‌جانب آنها بدهد. اگر مدتی مدارا کنید زندگی‌تان بهتر خواهد شد و انشاءالله خواهید توانست زندگی مستقلی تشکیل بدهید. اما زمانی که خانواده شوهرتان به پسرشان احتیاج دارند از نظر اخلاقی و انسانیت صحیح نیست آنها را از هم دور کنید. بخصوص بخاطر نیاز عاطفی که آنها در شهر غریب به همدیگر دارند.

جوانی هست بیست ساله، يكسال است با دختر عمویم عقد کرده‌ام، اوائل عقد ما مواجه بود با تعطیلات تابستان، چون نامزد من تجدیدی داشت بن گفتند که زیاد همدیگر را ملاقات نکنیم، منم بخاطر موفقیت او قبول کردم، اما پس از موفقیت در امتحان هم هرگاه به خانه آنها وارد می‌شوم او يك کلمه هم با من صحبت نکرده و نمی‌کند و بوسیله هرک از بستگان از خانواده خودش جدا سازد، درحالی‌که وضع مالیش بد نیست. نمی‌دانم چکنم؟ از شما می‌خواهم راهنمایی‌ام کنید.

خانم عزیز، علت اصلی اختلاف شما با خانواده شوهرتان یکی نیست، بلکه چند مورد اختلاف دست بدست‌هم داده و وضع فعلی را بوجود آورده است. یکی اینکه خانه شلوغ است و بقول خودتان ۲۲ بچه در این خانه زندگی می‌کنند و بدیهی است در چنین خانهای همیشه جنجال و بگو‌مگو هست. دوم اینکه مادر و خواهر شوهر شما عرب هستند و چون در این محل احساس غربت می‌کنند ناچار بیشتر بهم مانوسند و همین انس زیاد از حد باعث میشود که هم شما تاحدی حسادت کنید و هم آنها، نوم اینکه از نظر سختی باهم تفاوت فاحش دارید، زیرا هرآب‌و‌خاکی اقتضای تربیتی دارد و تنها زبان نیست که باعث اختلاف شما شده است.

راه چاره چیست؟ راه چاره اینست که شما شوهرتان را وادار کنید که از خانواده‌اش دست بردارد و خودش را بشما اختصاص بدهد، زیرا نه برایش مقدورات و نه‌اگر انجام داد خواهد توانست برای همیشه از آنها چشم پوشد. شما هم خودتان را یکی از اعضای آن خانواده بدانید. در کارهای

این روزنامه ارگان رسمی آدمهائی است که حرف حساب و زبانش خوش و نقل و روایات با مزه دارند.



اینها باید زنده بمانند!

این برادر و خواهر را می‌شناسید؟ سرین ونادر خاتمی هستند که در کنار مادر بزرگشان باینده میهم‌خود فکر می‌کنند. بخاطر داریده که چندین‌بار مادر این خواهر و برادر به زندان افتاد و پدرشان روانه بیمارستان امراض روانی شد و بچه‌ها بی‌سرپرست ماندند. این بچه‌ها چهار نفر بودند. ناسر ۱۱ ساله - سرین ۹ ساله - پری ۶ ساله و نادر ۴ ساله، اما اکنون دوفتر شده‌اند. پری خاتمی دخترک مسموم ۶ ساله بر اثر کرسنگی و شکنجه چند هفته پیش در اتوبوس اسفهان - تهران جان‌سپرد و ناسر برادرش اکنون در بیمارستان است. آیا بنظر شما سرنوشت این دو کودک باید درباره سرین و نادرم تکرار شود؟

آی انسانهای نیکوکار، کمک کنید تا این بچه‌ها از سرنوشت شومی که در انتظارشان است رهایی یابند. آدرس آنها در زین‌روز موجود است و در صورت مراجعه نیکوکاران در اختیارشان خواهیم گذاشت.

عیدی را زودتر بدهید!

معمولاً سازمان های دولتی و شرکتی خصوصی در پایان هر سال مبلغی به عنوان پاداش شب عید به کارمندان و کارگران خود می‌پردازند و از این راه در حساب‌ترین موقع کمک‌های موقوفه مالی آنها می‌کنند که اگر چه کافی نیست، ولی موثر است.

آقای سردبیر، در اینجا بحث من درباره میزان مبلغی که به عنوان عیدی می‌پردازند دور نمی‌زند، چون مطمئناً چنین نوشته‌هایی نمی‌تواند میزان پرداخت را بالا ببرد، مطلبی که مورد توجه من و همه حقوق بگیرهاست اینست که پاداش شب عید را موقتی بپردازند که بتوانیم استفاده بهتر و بیشتری از آن بکنیم. مثلاً بجای آنکه بجای اواخر اسفند، اوائل آن یا اواسط بهمن پاداش شب عید را بپردازند، کارمند دولت!

از جان خانم‌ها چه میخواهید؟

مجله گرامی زن‌روز. پاره‌ای از افراد عقیده دارند که شماره زنان در کشورما بر مردان فرونی دارد و همین جهت اگر مرد يك زن اختیار کند گروهی از زنان بی شوهر خواهند ماند!

باید باین قبیل از آقایان بگویم که در محاسبه خود اشتباه بزرگی را مرتکب گشته‌اند. زیرا بر طبق آمارهای که در دست است تولد پسران سه یا چهار درصد بیشتر از دختران است. بخصوص در سرشماری سال ۱۳۴۵ معلوم گردید که جمعیت شهر تهران ۵۱۲۴۰۰۰ تن بوده و در برابر هر صد زن صد و دوازده (مرد) وجود داشته است. با این‌توصیف چگونه در مدتی نزدیک به هرسال تعداد زنان بیشتر از مردان میشود؟

اگر در مبین ما گروهی از زنان و دختران بی شوهرند، علتش تنها يك زن گرفتن فلان آقا یا زیادی شماره بافندگی اکثریت با دوشیزگان و بانوان است و در کارهای کشاورزی در بعضی نقاط زنان بیشتر از مردان فعالیت دارند.

اگر گروه بیشتری از آقایان بگویم که در محاسبه خود اشتباه بزرگی را مرتکب گشته‌اند. زیرا بر طبق آمارهای که در دست است تولد پسران سه یا چهار درصد بیشتر از دختران است. بخصوص در سرشماری سال ۱۳۴۵ معلوم گردید که جمعیت شهر تهران ۵۱۲۴۰۰۰ تن بوده و در برابر هر صد زن صد و دوازده (مرد) وجود داشته است. با این‌توصیف چگونه در مدتی نزدیک به هرسال تعداد زنان بیشتر از مردان میشود؟

بفرض گفته برخی از مردان خودپرست که سنگ تعدد همسر را به سینه می‌زنند تعدادی هم از این مردان در میدان‌های نبرد، در معادن و کارگاهها و در حوادث ناشی از رانندگی و غیره در معرض هلاکت بیشتر باشند، باز هم شماره زنان بر مردان فرونی نخواهد داشت، زیرا قربانیان اینگونه رویدادها بیشتر از آن سه درصدی که طبیعت می‌پرورد نیست. در دومین جنگ بزرگ جهانی نزدیک به بیست میلیون تن از مردان جوان جان خود را از دست دادند که نود درصد آنها از جوانان مجرد یا تازه ازدواج کرده‌ای بودند که زنان نامزد های آنها زنده ماندند. با وجود آن، دول متشدن تعدد همسر را مجاز نکردند که پایه و اساس شیرین زندگی را متزلزل و ویران کنند. با مشاهده می‌شود که پس از گذشت دوران بسیار کوتاهی، نفاق و توازن بین زنان و مردانشان برقرار گردید. احیاناً هفت زن صیغه داشته‌اند که نهمه آنها هم به دنیا آمدن کودکان سرگردان و احیاناً چاقو کت و جیب‌بر و قاسد انتظامی.

آن حوادث و رویدادهائی که در

آهای پدرها، آهای مادرها ما شمارا دوست داریم

آقای سردبیر، نامه‌ای که نوشته‌ام درد دلم است و دلم می‌خواهد همدردی مادرها آنرا بخوانند و همچنین جوانها. انگیزه نوشتن این نامه اینست که تازگی در خانواده‌ها جریانهای پیش آمده که با اصطلاح مجری یا بهتر بگویم مقصران من هشتم و اینکه آنان مرا منصفورتانی می‌کنند و با برداشت خودشان، برای خود زندگی ناراحتی را بوجود آورده‌اند.

پدر و مادرم هر روز ناراحت‌تر و کس‌تر می‌شوند و می‌گویند دارند دست از من می‌شویند و از من قطع امید می‌کنند.

چرا؟ برای اینکه فکر میکنند پسرشان دیگر آنها را «دوست ندارد» چونکه خرس‌از پل گذشته و دانشگاه روضه‌و چندسال دیگر هم سری توی سرها در می‌آورد و دیگر به آنها احتیاج ندارند.

بدون مقدمه چیزی بیشتر می‌خواهم بگویم که پدر و مادر عزیز، اگر فرزند و جوان شما (از ۱۸ سال به بالا) از شما حرف شنوی ندارد یا برخلاف خواست شماکاری را انجام میدهد و یا اگر او تمییل خانواده را بدون اجازه شما بر می‌دارد و چند ساعتی غیبت می‌زند و باین ترتیب شما را «اذیت» میکند که نمی‌کند - معنیش این نیست که شما را دوست ندارد. و یا اگر فرزند شما می‌خواهد برخلاف میل شما با پسر یا دختر مورد علاقه‌اش ازدواج کند و تمام تهدید های شما مبنی بر اینکه (خودم را می‌کنم) و یا (از غمه تن می‌کنم) و... رانده می‌گردد و بالاخره کار خود را می‌کند این با هم معنی این نیست که شما را دوست ندارد.

اوشمارا خیلی دوست دارم، چون جوانی در این سن همه چیز را می‌بیند و میتواند تا عمق مسئله‌ای را بخواند و قدر زحمات شما را هم میداند. بنابراین این فکر «که چون فرزندم به حرفم گوش نمیدهد دیگر دوستم ندارد» را با اجازه شما غلط می‌نامم، چون همین طرز فکر دارد ناراحتی‌های روحی زیادی برای من و آنطور که شاهد هشتم برای خیلی های دیگر بوجود می‌آورد. اگر پدر و مادرها با تعبیر غلطی از رفتار جوان، يك (مبارزه منفی) را آغاز کنند، یعنی با وسایلی مثل غمه خوردن، تندخویی کردن، و خدای نکرده به مشروب پناه بردن می‌خواهند ناراحتی خودشان را نشان دهند، این در جوان، پادهر کسی دیگر، احساس گناهکاری بودن به وجود می‌آورد بدون اینکه واقعا گناهی کرده باشد که مستوجب این عقوبت باشد.

پاسخ شما

- تهران - خانم نزاله - م - آدم های کمتر میتوانند در مثل هنر بیستی موقف شوند و ضمناً لازمه هنر بیسته شدن آن چیزها نیست که شما در نامه‌تان اشاره کرده‌اید. اگر تصمیم جدی دارید که باین رشته وارد شوید به یکی از کارگردانان یا استودیوهای فیلم‌سازی مراجعه کنید و هنر خود را به آزمایش بگذارید. منتها به دستگاه مطبعتی مراجعه کنید.
- کرج - خانم رباب فریدین محلاتی - فقط از طریق قانون میتوانید حق خود را بسازید.
- اسفهان - خانم - ع - اردبیل - آقاباخانم - ی - ع - تهران - آقای حسن ایزدی - شاهرور آذربایجان خانم یا آقای نسیم - اسلم - خانم پروین - میسر - تبریز - آقای س.س.
- تهران - آقای علی‌قنبر شعبانپور - اهر - خانم مریم - ی - مشهد - آقای احمد کورثی یا سیاس از محبت همه خانمها و آقایان نامبرده یاد آور میشوم که متأسفانه نامه‌ها و اظهار نظرهای شما هنگامی به دستمان رسید که بحث درباره «روز پدر» را خاتمه داده بودیم و همین جهت نتوانستیم نوشته‌های شما را در مجله منعکس کنیم. انشاء الله

بقیه در صفحه ۱۰۰

دکتر اصغر مصطفوی

لطیفه‌های هفته

«مدر ۳!»
والبته اولی قبول کرد که از این غلط‌تر نمیتوان نوشت.

تبریز - رضاتقوی

آدم مست
مستی شدت به يك رهگذرته زد.
مرد عصبانی شد و گفت:
- آدم به این گندگی را نمی - بینی؟
- چرا اتفاقاً عوض یکی دوتا می‌بینمت!

پس چرا ته زدی؟
- می‌خواستم از وسط شما دونفر عبور کنم!

گندکاووس - محمد یازولو
اینطور نوشت:

پیری حملات خود را ازدور چشم آغاز میکند
کرم دور چشم بانو دکتر مایل
 در هر سنی چین چروک دور چشم را بطور محسوس از بین برده از ایجاد آن جلوگیری میکند.
 فروش کلیه داروخانه ها - تلفن مرکز پخش ۶۲۹۸۴۱

خشکبار آسیا
چهارراه شاه تلفن ۶۸۸۹۴
تهیه کننده بهترین آجیل و آب لیمو منحصر بفرد

دخترها ... بقیه از صفحه ۲۲

مؤسسه زیبایی و تناسب اندام مجهز بحمام سونا و پارافین انواع ماساژ های برقی و دستی همروژه بانوان از ۸ صبح تا ۶ بعدازظهر
خیابان پهلوی بالاتر از شاهرضا مقابل بزرگمهر ساختمان افشار طبقه دوم مؤسسه F.D

نامزدها ... بقیه از صفحه ۲۲

تصور اشتباه محض است. دخترخانم عزیز و آقای محترم، شما و نامزدتان در این دنیا تنها زندگی نمیکند. دیگران هم هستند. قضاوتها و واکنشهای آنان در برابر اعمال و رفتار و تصمیمات شما در زندگی و امر عینی دارد. باین نکته پس از ازدواج کاملا بی‌خواهید برد. اما اگر از حالا در نظر داشته باشید که شما فقط با او ازدواج نمی‌کنید بلکه با خانواده او هم ازدواج میکنید، مسلما شانس انتخاب صحیح‌تر و موفقیت بیشتر خواهید داشت.

نظر نویسنده فرانسوی در مورد نامزدهای ایرانی هم صدق میکند. اغلب اختلافات خانوادگی و زناشویی در خارج از وجود دوفری که هدیه‌بگیر را دوست دارند ریشه میگیرد. گاهی مادر شوهر مخالف عروس است و گاهی مادر زن دختر خود را علیه دامادش تحریک میکند. برادران و خواهران دختر و پسر نیز اغلب در زندگی آنها مداخلاتی دارند و پدرها نیز طبعا میخواهند حرف خود را بکسی بنشانند.

یا ناشی از سوءتفاهم باشد. اگر شما در مسائلی که پیش می‌آید واقع‌بین باشید و منطقی فکر کنید، میتوانید با استدلال صحیح و با روی خوش و بدون درگیری و دلگیری سوءتفاهمات را مرتفع و مخالفتها را بموافقت‌میل کنید. اغلب مسائل خیلی کوچکی سبب کدورت و رنجش اقوام پس‌پس یا دختر از نامزد او میشود. باینگونه کدورت‌ها و سوءتفاهمات نباید اجازه داد که در نهان رشد کنند و مشکلات پیچیده و بغرنج بوجود آورند. از همان ابتدا با صداقت و صمیمیت جلو آنها را بگیرید.

خلاصه اینکه بهتر و مادر نامزدتان بفهمانید که این وصلت فرزندشان را از آنها نمی‌گیرد بلکه فرزند جدیدی هم به خانواده آنها اضافه میکند. این کار چندان دشوار نیست. فقط کمی حوصله، دقت و توجه و بخصوص استفاده از رموز مردم‌داری لازم دارد. اگر نامزدتان را دوست دارید و میخواهید آینده لذت‌بخشی را با او برای خود پی‌ریزی کنید، باید باین نکات توجه کنید. باید خانواده او را هم بحساب بیاورید

بهار و مد (شورت))

۶۴ درصد پسرانه که مورد سؤال قرار گرفتند خبر نداشتند که در بهار آینده مدسازان میخواهند «شورت» را جانشین میدی و ماکسی کنند. پس از توضیح لازم، جواب اغلب آنها این بود: «در اینصورت ببه از این بهار!»

با وجود این اکثریت پسرها تردید داشتند که «مینی‌شورت» بین دخترهای تهرانی باین زودی رواج پیدا کند. «سروس» دانشجوی حقوق گفت: «این دیگر واقعا مسخره است! زنها در تمام دنیا برای احراز حقوق اجتماعی سالها جنگیدند و حالا با این دلقک‌بازی موسوم به مد همه آنچه را که بدست آورده‌اند یکجا از دست میدهند. دخترهای امروزی واقعا باید ساده لوح باشند که تا این حدالت دست‌مندان شوند!»

اما نظر «پرویز» لیسانسه اقتصاد از امریکا - ملایتر بود. او گفت: «بمنظر من شورت یا شلوار کوتاه خیلی نجیبانه‌تر و بخصوص راحت‌تر از مینی‌ژوپ و میکروژوپ است. لاقلا در موقع خم و راست شدن مناظر زننده ایجاد نمیکند ...»

مسئله‌های بنام گیسو

پسرهای دانش‌آموز که گروه سنی آنها ۱۷ تا ۱۹ بود، اکثر دخترها را با موهای صاف و بلند که دور صورتشان افشانه شده باشد بیشتر می‌پسندند. یکی از آنها بنام «هوشنگ» می‌گفت:

«اگر دخترها میدانستند که ما پسرها تا چه‌مد از موهای صاف و بلند آنها خوشمان می‌آید هرگز موهایشان را کوتاه نمیکردند ...»

ظاهر این پسرهای دبیرستانی از مشکلاتی که موهای بلند و صاف برای دخترها بوجود می‌آورد بی‌خبرند و نمیدانند که اولاً ۷۰ درصد دخترها از مجعد بودن موهایشان رنج می‌برند و انواع کلک‌ها را می‌زنند که آنها را صاف کنند و ثانیاً بلند نگهداشتن موها اغلب با عوارضی از قبیل موخوره، ریزش مو، مشکلات نظافت و آرایش و غیره همراه است.

جوانی که ادعا میکرد طرفدار هیپی‌هاست می‌گفت:

«زیبائی نظرم آن چیز است که استثنائی منحصر بفرد باشد. مثلاً چون اکثر مردم از موهای صاف خوششان می‌آید من دختری را می‌پسندم که موهایش کاملاً وزوزی و شبیه موهای زنگیان افریقا باشد. راستی کله از ته تراشیده و تیغ انداخته یک دختر هم جاذبه عجیبی دارد. در یک مجله انگلیسی عکس عده‌ای دختر را دیدم که کله‌هایشان را بکلی از مو پاک کرده بودند. واقعا چه ابتکار جالبی! ولی در بین طبقه دانشجوی و کارمند،

تزئینات زندی عرضه کننده فرش ماشینی

مرکز پخش: فرش ماشینی در تهران و شهرستانها فرش ماشینی زیباترین کف پوش برای منازل شما با رنگهای اصلی ثابت و ماندگاری های مختلف با نازلترین قیمت

آدرس: فرج جنوبی بین تخت طاوس و عباس آباد بالاتر از پمپ بنزین تلفن ۷۳۵۲۶

مادام کوری ... بقیه از صفحه ۲۶

ایمان داشت این را از باآنان در میان گذاشت. «ماری» و «بی‌یر» با اراده و پشتکار و صبر و شکیبایی خوراها مواد را تقطیر کردند و پس از رنجهای بسیار توانستند دوامده «بولونیوم» و «رادپوم» را کشف کنند و بنهمنده که این دوامده از رادیوآکتیویته بهره‌دارند. چهارسال طول کشید تا این زن شوهر نایفه توانستند یک دهم گرم رادیوم تهیه کنند و کشف خود را بجهان دانش ارمغان سازند. این کشف که به‌معجزه بیشتر شباهت داشت جهان دانش و اختراعات را در آن زمان بلرزده‌آورد.

«ماری» و شوهرش «بی‌یر» و پرسور «بکورل» هر سه موفق به‌اخذ جایزه نوبل گردیدند و در اندک زمانی توانستند بدهیهای خود را که ظرف چهارسال کار در آزمایشگاه ایجاد شده بود بپردازند. «بی‌یر کوری» در دانشگاه سوربن صاحب کرسی استادی گردید و رهبری آزمایشگاه باشکوه و مجهزی را بعهده گرفت. ولی در ۱۹۰۶ در اثر تصادف کشته شد. «ماری» پس از این

میافارو ... بقیه از صفحه ۲۴

در زندان عاج غرور خودمان زندانی هستیم و خیال میکنیم آنچه بفکرمان میرسد واقعیت محض است. پیر خال خوشوقتم که در تصمیم خود تجدیدنظر کرده‌ام و تصور میکنم بنوایم همسری شایسته و مادری دلنواز باشم.

خبرنگار ایتالیائی که این مصاحبه را انجام داده‌است در پایان بشوخی اضافه میکند:

«اگر باز هم پس از مدتی نظر تغییر نکند! ...»

قلاده‌ای طرح فولکلوریک و کمربندهای پهن جبرم و چرم و پوتین هائی که در جلو بند دارد مورد توجه پسرها بود. اما از همه بیشتر چکمه‌های چرم چروک مدل بالای زانو و همچنین جوراب اسپرت مدل بالای زانو را که با لباس‌های مینی پوشیده میشود می‌پسندیدند. بعقیده اغلب آنها این چکمه‌ها و جوراب‌ها سکی‌ترین اکسسوارهای بوده که تاکنون برای دخترها عرضه شده است

لوآزم آرایش مال بیروپاتال‌هاست که باید چاله‌چوله‌ها را بیوشانند ...

پیرایه‌های مورد پسند پسرها

عده‌ای از گزارشگران ما عکسهای مختلف و جالبی از تازه‌ترین مدلهای کیف‌وکفش و کمر و جوراب زیور-های مد روز را همراه داشتند و با نشان‌دادن آنها به پسرها نظرشان را می‌پرسیدند. انواع گردن‌بند-های

پودر کارن پاریس

رانا جمال آزمایش کرده‌اید؟

CARON

پودر کارن پاریس

لطیف‌ترین پودری است که در جهان سراغ دارید

سرمه با پودرن و پوش مخصوص

TORKIAN

زهدک افشین

خواند، او هرگز چهره واقعی مرانیده بود. در فرانسه صورت بانديچي-مرا مشاهده کرده بود و روزهای قبل هم ماسک رابجای پوست صورت من گرفته بود.

سکوتی سنگین و سرد برجمع ناجور ما حکمفرما شد. من قبل از اینکه حالم بهم بخورد، دستم را روی صورتم گذاشتم و به اتاق خود رفتم و برای اینکه کسی مزاحمت نشود در راه داخل قفل کردم.

فردا صبح که از اتاق بیرون آمدم فهمیدم که مادرم شب گذشته به فرست گرفتاری مرا دریافته و ضیافت را بهم زده بود.

حالا دیگر دنیا در نظرم مطلقا تیره شده بود، زیرا گذشته از آنکه ماسکهای خود را از دست داده بودم متوجه شدم که زن هم نه تنها مرا نپسندیده، بلکه از من وحشت کرده است، سه روز بعد که لیزا و مادرم به سرانگ آمدند حسیم مبدل به یقین شد. او گفت زن برای انجام کاری به شیراز رفت و از همانجا هم به پاریس پرواز خواهد کرد.

در تنگای نومییدی و بدبختی دست و پامیزدم که بیکاره شانس بمن روی آورد و آن این بود که قانون حمایت خانواده تصویب و اجرا شده بود، بیدرتنگ دست به کارشدم و در ظرف مدتی کوتاه تر از یکماه، به اسارت خود خاتمه دادم، شاید من از نخستین کسانی بودم که با استفاده از این قانون طلاق میگرفتم.

وقتی طلاق گرفتم، مثل این بود که باردنیارا از دوشم برداشته اند؟ فوراً دستم بیکار تهیه گذرنامه شدم که برای تهیه یک جفت ماسک ربهسار پاریس شوم. پیش خود میگفتم این دفعه آنها را جانی میگذارم که دست کسی نباشد.

داستان فرشته اینجا پایان رسید، ولی نوار همچنان روی ضبط صوت می-چرخید، دستم را بردم که ضبط صوت را خاموش کنم. صدای ملایمی بگویم رسید، دست نگهداشتم، موسیقی بسیار ملایم محرومی بود، چند لحظه گوش کردم. یکی از قطعات ارگ «باخ» کنوالتی ملایم و محزون داشت بروی نوار ضبط شده بود، با دقت تا باخر گوش کردم و این را به حساب رنجی گذاشتم که از شنیدن این بن بست برده بودم و بیکار دیگر به ذوق این «فرشته» بی گناه آفرین گفتم. ■

موضوعات جنسی موجب بیچیدگی هائی در رفتار آنها نیست به همدیگر میشود اساسا امور جنسی را به شدت ممنوع می سازند.

رقابت جنسی بین پدر و پسر در قبایل شاید علت اساسی غش کردن رفتار

لطفا ورق بزنید

اما تمام راهها بسته بود! من هیچ چاره ای نداشتم و نه تنها آن شب نمیتوانستم به شب نشینی بروم، بلکه اصلا از منزل هم نمیتوانستم خارج شوم، بهروز با سنگدلی تمام بزرگترین ستم را درباره من روا داشته بود، تنها راه علاج این بود که بار دیگر به اروپا بروم و ماسک تازه ای فراهم کنم.

چندین ساعت گریه کردم و هه اش فکر کردم که آن شب چه جوانی به لیزا و مخصوصا ژان بدم، فکر میبج جا نرسیدم و تصمیم گرفتم در خانه بمانم و آنها را مطلقا از رفتاری خود بی خبر نگذارم.

عصر آنروز اندکی پس از ساعت مقرر تلفن زنگ زد، گوشی را برداشتم مادرم بود که می پرسید چرا تاخیر کرده ام، در جواب گفتم فکر رفتاری بزرگی برایم روی داده که از آمدن معذوم، شما بروید. مادرم پرسید چه رفتاری؟ گفتم بعدا میگویم و گوشی را گذاشتم. بهروز در خانه بود. تصمیم گرفتم حالا که دستم از همه جا کوتاه شده با چند ناسزائی که باومیدم دق دل خود را خالی کنم، خود را آماده کرده به طبقه پایین رفتم. او مشغول خواندن روزنامه بود، ادب و حیا را کنار گذاشتم و هرچه بمنزبان آمد نثارش کردم، اما او مثل مجسمه سنگی بود، فقط تبسم میکرد و گاه و بیگاه میگفت:

این کار دنباله دارد، تو باید حالا حالا ها بن پول بدهی، غلط کردی زن من شدی.

نمیدانم مشاچه ما چقدر بطول انجامید که ناگهان زنگ در بصداد آمد، ما همینطور به صحبت خود ادامه میدادیم که یکمرتبه دراتاق باز شد، و اول پدر و مادرم و بعد ژان و لیزا وارد شدند! بمحض آنکه چشم ژان به صورت من افتاد، به فرانسه گفت:

ای خدای من!
و بعد هم بی اختیار بانگشت علامت صلیب برسینه خود نقش کرد!

ژان چنان از چهره واقعی من وحشت کرده بود که نمیتوانست خود را کنترل کند، چند لحظه سیری شد و بعد رو به لیزا کرد و پرسید:

چهره خانم چرا اینطور شده است؟
وشگفت آنکه از شدت وحشت مرا فرشته خطاب نکرد، بلکه مادام (خانم)

جانکاه شده اند، و حال آنکه عکس العمل مریبان و پدران و مادران اگر جنبه علمی داشته باشد، بچه های خود را از اینهمه گرفتاری های جسمی و روحی مصون خواهد داشت. اثر تهدید به اختگی یا به بریدن دست خیلی شدیدتر است، زیرا این نوع تهدیدها ریشه باستانی دارد و هنوز هم در اقوام بدوی می بینیم که

بانوی نقابدار... بقیه از صفحه ۸۹

— او باید خودش از من دعوت میکرد. —
— بهر حال من به این مهمانی میروم. —
— که اینطور؟ —
— بله همینطور. —
آنوقت بهروز سیگاری آتش زد و لحن صحبت را تغییر داد و گفت:

— میدونی چیه، من ده هزار تومن پول نقد احتیاج دارم، یا این پول رو از پدرت میگیری میاری یا هیچ کدوم مهیونی نمیریم. —
هرچه التماس و خواهش کردم که آپروریزی نکن، بعدا من این پول را برایت فراهم میکنم، فایده ای نکرد. آن وقت من بحث را قطع کردم و مصمم شدم خودم تنها بروم. مهمانی فردا عصر در هتل تشکیل میشد و من باز پیش خود فکر کردم شاید تا فردا بتوانم فکر بهروز را تغییر دهم. آتش قبل از خواب مدتی از بهروز خواهش و تمنا کردم، اما او مثل اینکه بوئی برده باشد رفتن به این مهمانی را موکول به گرفتن ده هزار تومان کرده بود.

آن شب باخاطری آشفته خوابیدم، صبح که از خواب بیدار شدم واقعه وحشت آوری مرا برجای خود میخکوب کرد، جریان از این قرار بود که وقتی کتو میز توالت را کشیدم که مثل همیشه قبل از لباس پوشیدن ماسک خود را بر روی چهره نصب کنم مشاهده کردم در جنبه ماسکها باز است و قطعات ریز ریز شده هردو ماسک در کنار آن، نشود کوچکی تشکیل داده اند!

فریاد در گلویم خشک شد، قطعات قیچی شده ماسکها را برداشتم که سراغ بهروز بروم و ماجرا را بررسم که در آستانه در با خود او روبرو شدم، بهروز مانند جلاذ موفق خنده ای کرد و گفت:

— که خانوم میخوان شب نشینی تشریف بیرن! دبرو چرا معطلی!
— این کار تست؟
— آره کار منه، اگه ده هزار تومنو آورده بودی این بلا سرت نمیومد.

قطعات خرد شده ماسک از دستم به زمین ریخت، حمله صرخه بار دیگر عود کرد و من از هوش رفتم. وقتی بهوش آمدم دیدم مستخدم بیرزن شربت به حلقم میریزد، او را کنار زدم و برخاستم تا راه چاره ای برای بدبختی خود پیدا کنم،

اقدام کند بهمان اندازه هم میل به تکرار و هم میل به ترك آن در وی شدید تر میشود و گاه نیز موفق میشود مدتی آنرا ترك کند، ولیکن باز پس از چندصباحی بدان باز می گردد. بسیارند بچه های که زیر تلقین تهدید های مریبان خود دچار بی اشتیائی، بیخوابی، تبیلی در کلاس درس، بالاخره وسواس و ترس های

عادات ناپسند... بقیه از صفحه ۸۸

بچه ها با این احساس لذت مبهم بزرگ می شوند و به مرحله بلوغ و پختگی میرسند. در این دوران است که احساس جنسی در موضوع معینی از بدن متمرکز میشود و صراحت و روشنی ویژه ای پیدا میکند و اینجاست که فرد به جنس مخالف خود متمایل میشود. پس نباید عادت پنهانی بچه را بکنوع انحراف جنسی به حساب آورد، حتی نباید آنرا به عنوان یک چیز عادی و مرضی تلقی کرد. معذالک خودائی در این باره روی میدهد که به سبب حفظ سلامت بچه ها بیجاست که بدان اشاره کنیم.

یکی از رایج ترین حوادث اینست که پدران و مادران موشکاف، وقتی که عادت بد فرزند خود را کشف میکنند، او را به باد کتک میگیرند. آنها غالبا دیر با خبر میشوند، یعنی موقعی باخبر میشوند که عادت تشکیل شده است و غرولند ساده دیگر کافی نخواهد بود. بسیاری از مریبان و اولیاء درین مواقع بچه را تهدید میکنند که اخته شان خواهند کرد که البته این نوع تهدیدها عواقب بسیار بدی خواهد داشت، یا اینکه به بچه میگویند: «با این کار موجب آزار و اذیت پدر و مادر می شوی» و یا میگویند: «خداوند ترا مجازات خواهد کرد» و بالاخره برای اینکه بچه را از عادتش منصرف سازند به او میگویند که اگر به اینکار ادامه دهد دیوانه یا علیل و کور و بی مغز خواهد شد یا اینکه

با او تهدید لفظی فراتر گذاشته دستهای بچه را شبها به تخت خواب می بندند حیانا او را به باد کتک میگیرند. این مریبان حتی يك لحظه هم که شده کودکی خود را به یاد نمی آورند و شاید کودکی خود را فراموش کرده اند، زیرا انسان خاطرات دردناک زندگی را فراموش می کند.

خوب، حالا باید دید که درین میانه در روح بچه چه حوادثی میگذرد؟ نخست اینکه خیلی زود و حتی بیدرتنگ قبول میکند که گناه بزرگی را مرتکب شده است، زیرا پدر و مادر و مریب در روح بچه مظهر قانون و خداوند هستند که کرد و من از هوش رفتم. وقتی بهوش آمدم دیدم مستخدم بیرزن شربت به حلقم میریزد، او را کنار زدم و برخاستم تا راه چاره ای برای بدبختی خود پیدا کنم،

دست از سر آدمی برنمیدارد، پس به عمل خود ادامه میدهد و هربار گماین کار را میکند، ترس جانکاهی وجود ناتوانش را درخود می فشرد، ندامت به او دست میدهد و وسواس پیدا میکند، بدین معنی که پیوسته باین عمل خود و به مجازاتش میانیدند، و این جریان دایره وار همچنان می چرخد و روح بچه را مثل خوره می خورد. بچه هرچه بیشتر به این عمل

پاسخ شما

شد، و این امر از وجدان بدور است. به فرض که آن مرد بخاطر شما مریض شود، زن و بچه های او چه گناهی کرده اند که زن دیگری کاشانه آنها را بهم بریزد و سعادت آینده شان را دستخوش هوس خود کند؟ آنچه باید شما به فکر باشید تا مین آینده خود و دخترتان از يك راه اصولی و منطقی است. ادامه این دوستی برفع شما و آن مرد نیست و بهتر است که هرچه زودتر او را ترك کنید و بگذارید به هوس و بچه هایش برسد. برای شما هم شوهری که بتواند خوشبختان کند قحط نیست ...

● تهران - آقای فرهاد - قی - شما تا زمانی که به روانپزشك مراجعه نکرده اید هر روز برای ناراحتی خود دلیلی تازه میترشید که به ملاحظان نیست. پیشنهاد میکنیم که در اولین فرصت به روانپزشك مراجعه کنید و ناراحتی خود را با او در میان بگذارید.

● تهران - آقای الف. ش - در زن روز چاپ کنیم. سیاس ما را بخاطر محبت هایتان ببندید.

● تهران - آقای انیس دولشاهی - احساسات بشردوستانه شما قابل ستایش است.

● تهران - خانم ف. ن - احساسات میهن پرستانه شما واقعا قابل تقدیر است.

● تهران - خانم ح. ب - مطمئن نیستم که شما به بیماری روانی مبتلا باشید. اگر برایتان ممکن است يك روز صبح بین ساعت ۱۰ تا ۱۲ صبح به دبیرخانه زن روز مراجعه کنید تا بیشتر با شما گفت و گو کنیم.

● مشهد - آقای ع. الف - ت - اگر خواهان موفقیت در تحصیل هستید هوسهای بچگانه را کنار بگذارید و به درس و مشقتان برسید و اگر می خواهید در ۱۹ سالگی هم در کلاس سوم دبیرستان در جا بزینید همین برنامه را ادامه بدهید!

بقیه از صفحه ۹۷

بقیه از صفحه ۸۸

بقیه از صفحه ۸۹

بقیه از صفحه ۸۸

بقیه از صفحه ۸۸

بقیه از صفحه ۸۸

بقیه از صفحه ۸۸

بقیه از صفحه ۸۸

مامی شورت

مامی شورت

در انواع کشتار و دکمه دار خوشبو، سوپر و در اندازه های کوچک متوسط و بزرگ تهیه شده است.

مامی شورت

مامان! منو تو کهنه نیبج!

زیرا کهنه های زبر و خشن با پوست لطیف من سازگار نیست

مامی شورت

تنها شورتی است که با اصول طبی تهیه شده و بر روی پوست لطیف کودک شما ایجاد سوزش و خارش نمی کند.

مامی شورت

بدون حساسیت و آلرژی و با همکاری گروه صنعتی بلژیک و ایتالیا تولید گشته.

مامی شورت

در کلیه داروخانه ها و فروشگاهها موجود است.

مرکز بخش - فروشگاه پلاستو - بازار حمام تلفن ۵۴۴۸۸

گیسوکی I.B.S با قیاطا بمیان نقطه ۲۵ تومان جنب سینما اسپرین تلفن - ۶۲۳۹۰۰

برنامه امشب سینماهای

مولن روژ - مهتاب - دیانا
رکس - شهوند - لیدو
نپتون - رنگین کمان - ژاله
پاسارگاد - همای - اسکار
ارانوس - چرخ و فلک
توسکا - فیروزه

فروزان
عروس بیانکا
مشوق
شاپور قریب

مشور سهرنیا ابریم فشار اسنه یکتا
جنی شوزای سونیا تهور رامین نسوین
حسن رضایی دیانا و... حب-بلور

عادات ناپسند...

خواهد شد و آنوقت فرد به این نتیجه خواهد رسید که باید میان وسواسی شدن و اضطراب و خلجان (که نتیجه نهائی آن افسردگی مفراط است که گاه به خودکشی منجر می‌گردد) یکی را انتخاب کند، یعنی یا از خلجان باید رنج ببرد و یا به وسواس مبتلی شود.

بعلاوه این عادت و رفتن با خود که به صورت يك وسواس ممکن است برای بچه درآید، بعید نیست ربطی هم به تهدیدهای پدر و مادر یا آموزگار و مربی نداشته باشد، یعنی بچه یا نوجوان ممکن است گاه از روی حرص و ولع دست به اینکار بزند و علت این ولع نیز آنطور که گفتیم اشتباه مربیانش نباشد، اینجاست که علت عادت مزبور را باید در جای دیگر، مثلا در کشمکش‌های خانوادگی جست‌وجو کرد، زیرا عادت او در حقیقت مظهر يك اختلال عاطفی است که بعید نیست جنبه ارثی داشته باشد. مثلا بچه‌های ناقص عقل (که نقص آنها ارثی است) گاه به این اختلال عاطفی دچار می‌شوند، یا بچه‌های کمرو و ناقص المعنو به این عادت دچار می‌شوند.

حالا باید دید چگونه می‌توان این بچه‌ها را معالجه کرد؟ اولاً اگر بچه‌ای که به این عادت گرفتار است يك بچسالم است و ظاهراً از این عادت در رنج نیست و به آن فکر نمی‌کند و پدر و مادر نیز از این حیث دلواپسی ندارند، بهترین راه معالجه اینست که هیچ ازین مقوله با بچه صحبت

نشود و اقدامی در این زمینه به عمل نیاید و کسی هم به این موضوع فکر نکند، یعنی اینکه پدر و مادر باید افکار قدیمی را درین باره فراموش کنند و دیگر فکر نکنند که این کار گناه بزرگیست و بچه را به جنون یا بیماری گرفتار می‌سازد، بلکه برعکس بچه را به فعالیت باید تشویق کرد و بچه نیز وقتی که دید اطرافیانش موجبات راحت او را فراهم می‌آورند، در حدود ۱۳ تا ۱۴ سالگی عادت مزبور را ترک خواهد کرد.

در ثانی اگر برعکس بچه برای این عادت زیاد تبلیغ می‌کند (معمولاً زمانی تبلیغ می‌کند که فکر کند کار بدی است) مربیان باید وارد میدان عمل شوند. این نوع رفتار خیلی بندرت در بچه‌ها دیده می‌شود و بیشتر در میان بچه‌هایی به چشم می‌خورد که تمایلاتی به انحرافات دارند. در اینجا نیز کاری که نباید کرد اینست که مربیان گاه را کوهی جلوه داده اقتضاج و رسوائی راه بیندازند و احیاناً بچه را شدت تشبیه کنند، بلکه برعکس باید با زیرکی عمل کرد، آبرو و حیثیت بچه را حفظ کرد و چیزی نگفت که بچه به وحشت بیفتد. باید برای چنین بچه‌هایی فعالیت‌های جالبی به وجود آورد و با آنها مذاکره کرد و آنها را سمیانه قانع کرد که دست از این عادت بکشند و اگر این اقدامات موثر واقع نشد باید به روانشناس مراجعه کرد.

ثالثاً اگر دیدید بچه زیاد وحشت‌زده است و احساس ناراحتی می‌کند و این عادت برایش وسواس شده است، یا اینکه

دنیای درونی... بقیه از صفحه ۱۹

پدر و مادرم، برادرم حالا سیاهی دانش است و در لاهیجان خدمت میکند و من نیز در کلاس ششم طبیعی دبیرستان تحصیل میکنم...

ترجیح میدهم بعد از این نمونه زیبا و درخشان از فداکاریهای مادر، بلافاصله بيك نمونه درخشان از حس سیاست‌گرایی کودکان اشاره کنیم. آقای «غلامعلی نقیبی» کارمند دون‌پایه شهرداری نامه مادقانه زیر را نوشته‌اند:

«من يك کارمند کم حقوق شهرداری هستم و ۴۴ سال سابقه خدمت ۴۴ پسر و يك دختر دارم. یکی از پسر هایم در دبیرستان تحصیل میکند و سه‌تای دیگر در دبستان می‌خوانند در این نامه، نمونه‌ای از عفت و محبت فرزندان نسبت به مادر را ذکر کنم و در عین حال توجه مقامات مسؤول را به زندگی کارمندان کم‌حقوق جلب نمایم... چند روز پیش از روزمادر، فرزندان من که خوب میدانستند پدرشان پولی برای خریدن هدیه روزمادر ندارد، دست به کار جالبی زدند: آنان يك سهره و يك تله تهیه کردند و آنرا روی پشت‌بام گذاشتند و از این راه چند سهره دیگر را نیز توی تله انداختند و با فرود آمدن سهره‌ها، برای مادرشان هدیه‌ای خریدند! آیا بنظر شما این عادلانه است که يك کارمند زحمتکش بعد از ۴۴ سال خدمت، حتی چند تومن پول نداشته باشد که

در این خانواده همه به اسپرین اطمینان دارند



هنگام تب سرماخوردگی و درد
اثر اسپرین بچه‌ها فوری و حتمی است
اسپرین را همیشه در خانه داشته باشید
اسپرین برای هر خانواده در تمام دنیا



اسپرین محصول بایر

فرد مبتلی، نوجوانی است که همچنان به عادات دوران کودکی خود می‌پردازد، با او مذاکره کنید. چنین مذاکره‌ای موجب تسلی خاطر مضطرب او خواهد شد و سبب خواهد گشت که او روز به روز کمتر به این عادت اقدام کند و چه‌بسا که با چنین مذاکرات صریح و صمیمانه‌ای بتوان برای همیشه او را ازین عادت رهائی بخشید، خصوصاً باید به چنین بچه‌ای اطمینان داد که این عمل هم عادت است مثل عادات دیگر و هیچ چیز خجالت‌آور یا غیرعادی در آن نیست و بسیاری از مردم نیز در کودکی به این عادت گرفتارند. پس از اینکه اطمینان بچه را جلب کردید و از ادامه اضطرابش کاسته شد، باید به او بگوئید که این عمل يك عادت کودکانه است و اگر هرچه زودتر خود را از آن رها سازد به همان اندازه زودتر به مرحله بلوغ و پختگی خواهد رسید و برای خود آدم کاملی خواهد شد.

وقتی که به چنین بچه‌ای گفتید که این عادت بهمان اندازه بی‌ضرر است که مثلاً مکیدن انگشت شست، خیالش راحت خواهد شد و اگر بعداً به او بگوئید که این عادت بیگانه و خنده‌آور است، در واقع مثل اینست که بچه‌ها را بزرگ تلقی کرده‌اید و بچه‌ها چون می‌خواهند بزرگ خواهند کرد، و برای اینکه میل به بزرگ کردن خود را تسکین دهند سعی خواهند کرد هرچه زودتر این عادت را ترک کنند تا بزرگ جلوه‌گر شوند، و اگر یا این اقدامات بچه عادتش را ترک نکنند، آنوقت باید به متخصص مراجعه کرد و دنبال کار را گرفت. بهر حال در هیچ موردی نباید خونسردی خود را از دست بدهیم و اصرار و ساجت ورزیم، بلکه برعکس باید با زیرکی و حوصله با چنین بچه‌هایی رفتار کنیم تا موفق شویم به آنها کمک کنیم.

بچه‌های با آن، برای مادرشان هدیه‌ای بخرند؟

پدر بجای مادر

سیاس‌گرایی کودکان که تظاهر دورمدار نیست این نکته برآستی تحسین‌انگیز است که بیشتر بچه‌ها در پاسخ‌های خود به مسأله «مادر چیست و کیست؟» از پدر خویش نیز صادقانه تشکر کرده‌اند، و این مسأله یکباردیگر، شاید سخن‌گویی را تایید می‌کند که می‌گویند: «با يك روز پدر هم تعیین کنید، و یا بهتر اینست که روز ۳۵ آذر را، روز مشترک پدر و مادر اعلام نقایتید.» در این مورد نیز نامه جالبی داریم. آقای «محمد رضا - میهن‌خواه» از کرمان نوشته‌اند: «مانیز در خانواده هفت نفری خود، روزمادر را جشن میگیریم، با این تفاوت که بجای مادر، به پدر خودمان هدیه میدهم، چون مادر ما هشت سال پیش فوت شد، و مارا که هفت بچه بودیم، تنها گذاشت، در حالی که یکی از خواهرانم فقط يكسال داشت. پدرم از آن زمان تا حال، زندگی‌اش را وقف ما هفت نفر کرده است. او بعد از مرگ مادرمان، دیگر ازدواج نکرد، و از تمام ثواب زندگی چشم پوشید. البته روشن است که نگهداری هفت فرزند برای يك مادر بسیار مشکل است، تا چه رسد بيك پدر. بهر حال این هشت سال در سایه فداکاری پدرمان به خوبی گذشت، و حالا شش نفر از ما در دبیرستان درس می‌خوانیم و زندگی مرفهی داریم. حاضرم قسم بخورم که پدرم،

حتی يك بار هم بدون ما به تفریح و گردش نرفته است. کاش ما هم میتوانستیم در روزمادر، پدرمان را به عنوان پدر نمونه معرفی کنیم...» فقط بچه‌ها نیستند که بجا و بحق، تحسین و سپاس‌گرایی از پدرها را نیز ضروری می‌شمرند، بلکه برخی از خودپدرها هم صدایشان درآمده است: «پس در این میان، ما چکاره‌ایم؟»

چرا از طبقه سوم یادی نمی‌کنند؟

اعتراض‌ها، فقط در این مورد نیست: «چرا فقط از مادرها نام می‌برند و پدرها را فراموش کرده‌اند؟»، بلکه اعتراض‌های دیگری نیز هست. مثلاً خانم «جهانتاب - شهیدی» از مشهد، طی نامه مستدلی نوشته‌اند:

رپر تاژ جالب و خواندنی و تصاویر متعدد مادران نمونه سال ۱۳۴۹ را در آن مجله مطالعه نمودم. منم بهم خود بعنوان يك مادر از موفقیت مادران انتخابی، و از اینکه فرزندانم برومند تربیت کرده‌اند و آنها را راهنمایی‌های خود بمدارج عالی علمی رسانده‌اند، بی اندازه مشغوف شدم و مایلم تبریکات خود را به آنان تقدیم دارم. ولی ضمن مطالعه رپر تاژ مزبور و همچنین خبرهای مربوط با انتخاب مادران نمونه سال‌های گذشته، باین نکته برخورد نمودم که متأسفانه این جست‌وجو کاوش در بین خانواده‌های نسبتاً مرفه انجام مییابد که با وسعت مالی توانسته‌اند حتی چند فرزند خود را بآمریکا و اروپا اعزام دارند. (تظنیر خانم هوشمند) البته همانطوریکه در بالا عرض کردم، مساعی

اینگونه مادران در خور تقدیر است، ولی آیا مسؤولین امور هرگز بین مادرانی که در طبقه سوم اجتماع قرار دارند، و مجبورند شبانه روز با انجام کارهای شاق نظیر رختشویی و جاروکاری و سایر خدمات طاقت‌فرسا، فرزندان را تربیت نمایند که با عرق جبین و کدیمین آنها مدارج تعلیم و تربیت را بیموده‌اند، به جست‌وجو پرداخته‌اند؟ بنظر من اگر بین چنین مادران فرزندان باشند که حتی فقط چند نفر از آنها تا کلاس ششم ابتدائی را هم طی کرده باشند، باز در خور عنوان مادر نمونه هستند و باید با جماع معرفی کردند که هم زحمات آنان اجر معنوی داشته باشد و هم اینکه باعث تشویق سایر مادران نظیر خود گردند. خود اینجانب

SHAMPOO STILBÉPAN

همه می پرسند
چه کرده‌ای؟

که موهای تو

زیبایی

لطافت

سلامت

و شفافیت

را

یکجا دارد؟



من استیل بیان شامپو پلائی هلند
را انتخاب کرده‌ام
استیل بیان شامپو برگزیده جهان

دنیای درونی ...

مادر نمونه سال انتخاب کرده‌اند. مادری که تا حال، در حق مهدا کودک بی‌مادری کرده‌است. فرزندان سفر کرده و دور از مادر نیز، در روزگار بی‌مادری مادران خویش افتاده‌اند. خوانندگی با نام «رضا» از پدر عباس شری برای مادرش فرستاده و در پایان شعر نوشته است: «مادر عزیز! روز مبارک مادر را به تو تبریک عرض میکنم و امیدوارم همیشه خوشدوش باشی و اگر خطایی از من سرزده است و تاکنون درصد درخواهی برنیامده‌ام، اکنون پوزش میطلبم و امیدوارم شنباهات مرا نادیده نگیری و مرا مورد عفو قرار دهی، زیرا غرور است که انسان را وادار به خطا میکند. مرا ببخش مادر! و اینرا بدان که در دورترین نقطه ایران نیز، همیشه بیاد تو بوده و هستم!»

و این خواننده یک ناوی از نیروی دریایی شاهنشاهی است که در عرشه کشتی‌ها و به پهنه دریا نیز، فراموش نگردیده‌است که باید درازای خطاهایش، از مادرش معذرت بخواهد و طلب عفو کند!

نکته جالب دیگر اینست که در همین نامه‌های کوتاه کودکان، میتوان به روحیه آنها، و به دردها و اضطراب‌های درونی‌شان پی برد. نمیتوانیم این نکته را پنهان سازیم که در میان ۴۰۰۰ نامه، دو نامه نیز داشتیم که متأسفانه با عنوان «تقرین بر تو ای مادر» آغاز میشوند، و این نامه‌ها از کودکانی است که مادرانشان آنها را ترک کرده‌اند! دختری با نام «ماهرخ» در نامه تأسف‌انگیز خود نوشته است: «تقرین بر تو ای مادر! بی تو چه شوی راسخو کردم، و چه اشکها که از دهنم ترا ریختم! .. تقرین خدایان بر تو باد که هوس چشمانت را کور کرد و اشک کودک دلنبد خویش را نادیده گرفتی و نگاه غمزده او را ندیدی، زیرا زندگی در عیش و نوش برای تو عزیزتر از کودکان بود!..»

پسری با نام «محسن» نیز در نامه خود نوشته‌است: «من بجای اینک، محبت مادری را حس کنم، و زهر وجود او را احساس کرده‌ام. من همیشه با خود میگویم: تقرین ابدی به تو یواد مادر که بمن که فرزند کوچک‌تر بودم، رحم نکردی!»

محسن در نامه خود توضیح داده‌است:

«مادر من مراد کوچک ترک کرد و رفت، چون پدرم فوت شده بود! .. مادرم بجای اینکه برای من هم پدر باشد و هم مادر، محبت مادری‌اش را نیز از من دریغ کرد و با برادر دیگری ازواج کرد و فراموش ساخت. در همان روزها مادرم مرا به زمین زده بود و پایم شکسته بود و توی گچ بود. اما مرا تنها گذاشت و رفت و اکنون من پسر دهساله ناقصی هستم، چون یک پایم کوتاهتر است. خوشبختانه بعد از مادرم، خداوند یک خواهر ناتنی نصیب من ساخت که از همه مادرهای دنیا مهربان‌تر است، و من او را مادر واقعی خود میدانم!»

می‌بینید که محبت کودکان نسبت به مادر کور نیست، و آنان هرگز گناهان مادران نامهربان را فراموش نمی‌کنند. در تمام نامه‌های کودکان ما باین حقیقت برخوردیم که کودکان خیلی بیشتر از آنچه ما میدانیم، چهار چشمی‌مواظب زندگی پدر و مادر خودشان هستند. کودکان خیلی خوب میدانند که ماما در غم‌دوری بابای سفر کرده یا برادر دور افتاده‌از خانواده گریه میکند، و به دروغ میگوید که زکام گرفته‌است و از چشم‌پاش‌آب میریزد! اگر کودکان از سوئی، یا مهربانی در غم مادران شریک میشوند از خشونت‌های مادران را نیز فراموش نمی‌کنند، حتی وقتی که به چهل سالگی میرسند! و آنچه گفتیم باید دقیقاً مایه عبرت مادران باشد.

شیخ نامادری ... و مرگ مادر! ...
شیخ «نامادری» و مرگ مادر نیز در نامه‌های برخی از کودکان آشکارا دیده میشود. دهها دختر کوچک وقتی خواسته‌اند درباره مقام بزرگ مادر سخن بگویند، خیلی ساده نوشته‌اند: «اگر ماما نباشد، به من میگویند: دخترتیم!» نامه‌های نازاحت‌کننده‌ای نیز از کودکانی رسیده‌است که مادر خود را در کودکی از دست داده‌اند: مثلاً از «کلودیلا آ» دختری که مادرش یک زن زیبای سوئدی بوده و در اثر سرطان خون در گذشته‌است. «کلودیلا» در سوئد بزرگ شده، و بعد همراه پدرش به ایران برگشته‌است. او فارسی را نمیتواند بنویسد، ولی از یک دختر دوستش خواهش کرده که برایش نامه‌ای بنویسد: نامه‌ای که باین جملات پایان می‌یابد:

«مادر این را بدان که من بزودی به تو خواهم پیوست، چون بدون تو نمیتوانم زندگی کنم ... ولی نه! آنوقت پدرم تنها میماند و برغم هایش افروده میشود. نه، من نباید او را ترک کنم! من باید پیش او بمانم!»

چند دختر کوچولو از کلاس پنجم دبستان فرح مهاباد، همه در نامه‌های خود به نامادری اشاره کرده‌اند:

«درسته ولی من بیادشان هستم. شاید هم یک روز، وقتی پایا حالش خوب شد، همه دسته‌جمعی برویم تهران و آنها را ببینیم.»
«اوگینا» لبخندی زد و نگاه گرم و مادرانه‌اش را در نگاهم آویخت. گوئی با این نگاه میخواست بمن بگوید:
«خوب میدانی چه آرزوی محالسی است، ولی بهر حال متشکرم!»
* * *
دکتر معالج پدرم، مرد پنجاه ساله

Revlon

خانمهای عزیز مقیم اصفهان توجه فرمائید
خانم دزیره امیری متخصص بین‌المللی
آرایش و زیبایی

رولن آمریکا

برای آشنا کردن شما به آخرین بیدیده‌های آرایش و زیبایی و راهنمایی شما برای حفظ جوانی و سلامت پوست صورت - بسطی برنامه ذیل در خدمت شماست.
دراکت استور بوعلی - خیابان چهار باغ از روز شنبه ۱۷ - تا آخر وقت دوشنبه ۱۹ بهمن
فروشگاه لرد - خیابان عباس‌آباد از روز سه‌شنبه ۲۰ - تا آخر وقت پنجشنبه ۲۲ بهمن
استفاده از این موقعیت جالب به‌کامیه خانمهای گرامی مقیم اصفهان توصیه میشود.

سالن آرایش نانسی



بامدریت جدید و زیر نظر متخصص فن آرایش

ناصر

عباس آباد روبروی مدرسه عالی بازرگانی

انیورسال پلاس سرویس

آژانس توریستی و مسافرتی
کرایه اتومبیل

ساعتی ۱۵ تومان

فرح جنوبی - شمال تخت طاوس نیش
میترا کاشی ۸۵ - ۸۷ تلفن ۲۶۰۲۹۸

شماره تلفن جدید

ترئینات ورسای ۸۲۳۸۷

PUB

(کافه تریا)

با سبک انگلیسی و موزیک روز از ساعت ۱۰ بامداد تا بعداز نیمه شب خیابان تریا بین فیشرآباد و ویلا بلاک ۴۰۴

آمیول هوا...

رفته است. باداو را به يك بیمارستان مخصوص امراض کلیه منتقل کنید. متأسفانه معالجه او از دست من ساخته نیست.

— خواهش میکنم بما کمک کنید. ما نه دکترها را میشناسیم و نه بیمارستانها را شما باید بما کمک کنید.

— خیلی خوب، بنظر من بهتر است بروید پیش پروفیسور «دوتس» در بیمارستان «شارتیته» برلین. خیلی گران است ولی امید یهیود پدرتان در این بیمارستان چندین درصد بیشتر از جای دیگر است.

قبل از اینکه بتوانم سؤال دیگری بکنم و با توضیح بیشتری بخواهم، دکتر در اتاق را باز کرد و با گفتن يك خداحافظه، نشان داد که وقت ملاقات تمام شده است.

توی راهرو «اوگنا» منتظر من بود. قرار شد او پیش پدرم بیماند و من برای دیدن پروفیسور «دوتس» به بیمارستان «شارتیته» بروم.

نزدیک ظهر بود که وارد دفتر پروفیسور «دوتس» شدم. اتاق کار عجلالی بود با صندلیهای چرمی قهوه‌ای و پردههای کلفت آبی.

پشت میز تحریر بزرگ و شلوغی مردی که روپوش سفیدی بتن داشت، نشسته بود و چنان غرق در مطالعه بود که متوجه ورود من نشد. روی نزدیکترین صندلی به میز تحریر، نشستم و سرفه کوچکی کردم تا متوجه حضور من شود. چند لحظه بعد يك جفت چشم آبی و بسیار بانفوذ از پشت عینک ذرهبینی، بسا کنجکاوی مرا ورنانداز میکرد. جوان سی‌الی سی و پنج ساله‌ای بود با صورت آرام، چانه قوی و محکم و موهای قهوه‌ای پررنگ. گاهی که مرا ورنانداز میکرد، نگاه يك پروفیسور به بیمار احتمالی اش نبود. نگاه تحسین آمیز يك مرد بود، به يك زن!

با دستپاچگی برای اینکه از سر نگاههای او خلاص شوم، گفتم:

— پروفیسور شما بایدمرا ببخشید که اینطور سرزده وارد اتاق شما شدم. میخواستم در باره پدرم که بیماری کلیه دارد، از شما کمک بخواهم.

مردی که پشت میز نشسته بود، عینکش را از چشم برداشت، سرش را بعقب برد و با صدای بلند شروع بخندیدن کرد!

برای يك لحظه وحشت وجودم را پر کرد. یقین کردم که اشتباه آمده‌ام و اینجا اتاق دکتر «دوتس» نیست. از شرم و خجالت، گونه‌هایم سرخ شد و به پیشانی‌ام عرق نشست. داشتم از جا بلند میشدم که صدای مرد، مرا روی صندلی میخکوب کرد:

— مادموازل شما با پروفیسور دوتس کار داشتید؟

— بله. خیلی باید ببخشید که اشتباه آمده‌ام.

— نه در آمدن اشتباه نکرده‌اید، اینجا دفتر کار پروفیسور دوتس است.

— وشما پروفیسور دوتس هستید؟ باز هم شروع بخندیدن کرد و من با حوصله تمام منتظر شدم تا خنده‌اش تمام شود:

— اوه خانوم چه تشبیه بامزه‌ای! هیچ میدانید پروفیسور دوتس چه شکل و شمایلی دارد و چند ساله است؟ بیائید اینجا و به عکس پروفیسور دوتس نگاه کنید.

حق با او بود، منم از دیدن عکس پروفیسور «دوتس» و اشتباه گرفتنش با جوان خوش قیافه‌ای که روبرویم نشسته بود، خنده‌ام گرفت.

پروفیسور مردی بود هفتاد ساله و خمیده قامت با موهای سفید و ابروان پریش و نگاهی نافذ و باصلاط. از اشتباه خودم معذرت خواستم.

مرد جوان برای اولین بار قیافه جدی گرفت و با منانت گفت:

— منم معذرت میخواهم. بایستی خودم را معرفی میکردم. من دکتر «هانس» — راین هولده هستم. دستیار پروفیسور دوتس. بفرمائید چه کاری از دست من ساخته است؟

خودم را معرفی کردم و پدر شما نامم. از آمدن به بیمارستان برایش شرح دادم. با دقت کامل بحرفهایم گوش داد و نت برداشت. بعد با مهربانی گفت:

— نگران نباشید. این بیمارستان در امراض کلیه تخصص دارد و پدر شما شانس زیادی دارد که در اینجا معالجه شود.

البته درحال حاضر پروفیسور دوتس در مسافرت است ولی چند دکتر و پروفیسور دیگر وجود دارند که میتوانند پدر شما رامعالجه کنند. اگر موافق باشید، من همین امروز وسائل انتقال او را بداین بیمارستان فراهم میکنم.

با کمک دکتر هانس پدرم همان شب به بیمارستان شارتیته منتقل شدودر يك اتاق خصوصی بستری گردید. من که تا حدودی خیالم از جانب پایا راحت شده بود، همان شب تصمیم گرفتم که به ملاقات دکتر خانوادگی خودمان بروم. قصدم این بود که راجع به سابقه بیماری پایا تحقیق کنم. راستش را بخواهید بیماری پایا گمانی او مرا بشک انداخته بود و هرچه میکردم، نمیتوانستم بدبینی و سوءعظن را از خودم دور کنم.

برایم عجیب و باور نکردنی بود که کسی مبتلا به بیماری کلیه حاد باشد، با این حال هرگز، حتی يك روز از دردو ناراحتی شکایت نکند.

شک و تردیدمرا حرفهای دکتر خانوادگی بیشتر کرد. او پانزده سال بود که دکتر خانوادگی ما بود و هرگز بیاد نمیآورد که پدرم غیر از سرماخوردگی و گریبهای کوچک، از درد یا بیماری دیگری رنج برده باشد!

شب که بمنزل برگشتم، ناراحتی و شک خودم را با اوگنا درمیان گذاشتم. او هم نمیتوانست باور کند، میگفت، پایا در این چند روز آخر، قدری خسته و کسل بود، گاهی اوقات اظهار میکرد که سرش درد میکند، ولی رویهمرفته مثل همیشه سالم و بانشاط بود. شها تا دربروقت مشغول نوشتن بود و دلش نمیخواست کسی مزاحش بشود. او داشت خودش را برای آنکتره مسکو آماده میکرد.

راستی این آنکتره چه بود و پدرم در آن چه نقشی داشت؟ چرا اعضای کمیته حزب توده در لایزیک سعی داشتند هرطور شده،

با رفتن پایا به مسکو مخالفت کنند و آیا بین مرئضی ناگهانی پایا و سفرش به مسکو رابطه‌ای مرموز وجود داشت؟ افسوس که من چند هفته بعد از مرگ پایا پی به راز این قضیه بردم. وقتی که دیگر هیچ کاری از دستم ساخته نبود. حتی قدرت اشک ریختن و فریاد زدن هم در من مرده بود.

بیماری پدرم ده روز طول کشید و شش روز آخر آن واقعا دردناک و کشنده بود. بگذاردید روزها و حوادث آن را دقیقاً بیاد بیاورم. این روزها، آخرین روزهای زندگی يك محکوم و پناهنده سیاسی بود که بمن درسهای بزرگی آموخت. شاید اگر من از نزدیک شاهد آنهمه رنج و اندوه و پشیمانی نبودم، امروز در جای دیگری زندگی میکردم و سرنوشت دیگری داشتم:

دوشنبه ۱۳ فوریه ۱۹۶۸:

دو روز است که پایا در بیمارستان شارتیته بستری است. بنظر میرسد که حالش خیلی خوب است. با دکترها و پرستارها شوخی میکند و میخندد و رویهمرفته نشاط سابق خودش را بازیافته است.

ولی امروز بعضی اینکه وارد اتاقش شدم، فهمیدم که همه چیز تغییر کرده است. پایا آنقدر عصبانی و ناراحت بود که حتی به سلام من جواب نداد. پهلوی تختش و روی ملاقه‌ها خون زیادی ریخته بود و دست راستش که در آن جای چند سوزن بچشم میخورد، ورم کرده و کبود شده بود. تا مرا دید بی‌مقدمه فریاد زد:

— اینجا کجاست؟ کی مرا به اینجا آوردید؟ این دکترها اسفشان چیست؟

اینجا میخواهند مرا بکشند. قسم میخورم هما همه اینجا يك توپشه است. نگاه کن. این پرستار میخواست بین آمپول خالی و هوادار تزریق کند. ببین چه خونی راه انداخت. آه هما تو باید بدادم برسی. باید منو نجات بدی. من باید تا فردا در مسکو باشم. آه عزیزم کمک کن!

از تغییر ناگهانی حال پدرم گرفتار ترس و دلهره شدم. دکتر هانس و پرستار را خبر کردم، با کمک آنها علاقه را عوض کردم و يك قرص مسکن را به‌زور به حلق پایا انداختم. چند دقیقه بعد کم‌کم پایا آرام شد. سرش را به بالش تکیه داد و آهسته گفت:

— هما بیا اینجا پهلوی من بنشین. راستی میدونی که پایات ممکنه بمیره! من هیچوقت از مرگ نمی‌ترسیدم. اما حالا که باعاش روبرو شده‌ام، احساس میکنم که میترسم. دیشب همه‌اش خوابهای بد دیدم. کابوس‌های وحشتناکی که اصلا به خواب و رؤیا شباهت نداشت.

توی خواب آدمهایی را دیدم که سالهاست آنها را ندیده‌ام و شاید آستان را هم فراموش کرده‌ام. خیلی عجیب بود. يك نفر توی تمام این خوابها با من بود. مردی که ۲۵ سال پیش مرده است. میدونی هما، اسمش «حسن‌بیک» بود.

راستشو بخوای باعث مرگش من بودم. ولی نمیدونم چرا حالا یکمرتبه بعد از ۲۵ سال بخواب من آمد. توی خواب با همون لجه داش‌ماناهاش میگفت:

«آقا رضا بپولاخلیلی وقته که منتظریم. بسه دیگه بابا چرا معلی!»
میدونی هما، این «حسن‌بیک» راننده بود. از اون کارگرهای زحمتکش و با معرفت. ما به زور وارد حزبش کردیم. سواد درست و حسابی داشت و از چیزهایی که ما میگفتیم سر در نمی‌آورد. ولی در عوض بزنبهدار و

صمیمی و خیلی ساده بود. رفا بعد از دوسه ماه میخواستند عذرش را بخواهند ولی «کشاورز» مانع شد. يك روز آمد و گفت، رضا میدونی داری چیکار میکنی، این «حسن‌بیک» خوب تیکه‌های است. به قیافه‌اش دقت کن، درست شبیه خود تست. دتل سیبی میمونه که از وسط دونمشش کرده باشند. نگذار بره، بالاخره يك روز بدرد میخوره. اون روزها بازار بزنبزن و اعتصاب و ترور و وحشت خیلی داغ بود و بالاخره يك شب حسن‌بیک را لباس پوشانیدیم و بجای من به يك ماموریت فرستادیم. صبح آمدند و خبر آوردند که حسن‌بیک را توی یکی از کوچه‌های ناصرخسرو با گلوله کشته‌اند. خیلی متأثر شدم ولی رفا بمن خندیدند، میگفتند، فکرش را بکن، ممکن بود بجای حسن‌بیک تو الان توی کوچه افتاده باشی!

میدونی هما، درست ۲۵ سال بود که به حسن‌بیک فکر نکرده بودم. اصلا یادم رفته بود که چه شکل و قیافه‌ای داشت. خیلی عجیبه، چرا دیشب بخوابم آمد، از من چی میخواست؟

در اینجا پایا چشمهایش را بست و ساکت شد. به او دلداری دادم:

— پایا چرا بیخودی خودتونو ناراحت میکنی. خواب و رؤیا با پایه و اساسی نداره. میدونید که هه‌اش تخیل و تصور پوچ و بی‌اساس است.

— نه عزیزم. اشتباه میکنی. اینجا خواب و رؤیا نبود، حقیقت داشت. توی خواب دیدم که این دکترها همه دورهم نشسته بودند و «کامبخش» داشت برایشان میگفت که چگونه میتوان با آمپول هوا کسی را کشت!

— پایا این چهره‌هایی است که میزیند، چرا آنقدر بدبین شده‌اید. اینجا سعي دکترها سعي دارن هرچه زودتر حال شما را خوب کنند:

— آه دخترم پایای پیرت خیلی چیزها میداند که تو نمیدانی. دخترکم دنیا جای صلح و صفایست. بشر حریص و خونخوار است. باور کن...

هردو ساکت شدیم و من بفکر فرو رفتم. چند لحظه بعد نفس‌های آرام پدرم بین فهماند که بخواب رفته است. توی دلم دعا کردم که خواب راحت و آرامی داشته باشدو دعا کردم که کابوس‌های وحشتناک دست از سرش بردارند. بعد از ظهر حال پایا بدتر شد. تب شدیدی کرد و مرتب هذیان میگفت.

عجیب بود که در هذیان‌هایش فارسی حرف میزد. اسم مادرش را زیاد میبرد. اشخاصی را بنام صدا میکرد که من نمیشناختم. از مرایم، جسامت و مینینگ‌هایی صحبت میکرد که برایم گنگ و نامفهوم بود. گاهی اوقات فریاد میزد و کسی را به کمک میخواست. مثل کشیر یابیر وحشی شده‌بود. که سعی داشت زنجیرهای زندان و خود زندانبان را پاره کند و بگریزد. ترس و اندوه من از دیدن قیافه رنج کشیده او هرلحظه زیادتیر میشد. میترسیدم او را تنها بگذارم و وقتی در اتاقش بودم طاقت دیدن آنهمه عذاب و درد را نداشتم! دیروقت بود که از بیمارستان بیرون آمدم. برف تندی میبارید و زمین را سفید کرده بود. دیدن برف همیشه مرا خوشحال میکرد. یاد بچگی و برف بازی و آدمک‌سازی میانداخت. ولی حالا در این شب ساکت و غمگین، دیگر بیاد این چیزها نبودم. اصلا شادی رافراوش کسره بودم. جلور در بیمارستان برگشتم و به چراغ‌های طبقه دوم، که اتاق پدرم در آن قرار داشت، نگاه کردم. میترسیدم

آیا مایلید همه

سازمانها و موسسات برای استخدام

شما به رقابت برخیزند؟

پانچست شوید و در پیشرفته‌ترین قسمت سازمانهای دولتی و موسسات صنعتی، بانکها، شرکتهای و صدها موسسه دیگر مشغول به کار شوید.

آیا میدانید وظیفه شما به عنوان يك پانچست چیست؟ بطور خلاصه تهیه اطلاعات ورودی مورد نیاز سیستمهای کامپیوتر. برای انجام این امر لزومی ندارد قبلاً معلوماتی درباره کامپیوتر داشته باشید زیرا: بطور معمول خواهید توانست با سه هفته آموزش، تخصص لازم را کسب کنید و آنوقت علاوه بر کارکردن در محیط پیشرفته و با اشخاص متخصص، خواهید توانست حقوق قابل توجهی نیز دریافت دارید. برای کسب اطلاعات بیشتر وثبت نام جهت شرکت در امتحان ورودی به مرکز آموزش پانچ (کلاسهای کامپیوتر) مراجعه نمایید.

نشانی: بولوار کریمخان زند بین خیابان خردمند و شاهعباس شماره ۱۳ طبقه سوم



پانچست شوید و در پیشرفته‌ترین قسمت سازمانهای دولتی و موسسات صنعتی، بانکها، شرکتهای و صدها موسسه دیگر مشغول به کار شوید.

آیا میدانید وظیفه شما به عنوان يك پانچست چیست؟ بطور خلاصه تهیه اطلاعات ورودی مورد نیاز سیستمهای کامپیوتر. برای انجام این امر لزومی ندارد قبلاً معلوماتی درباره کامپیوتر داشته باشید زیرا: بطور معمول خواهید توانست با سه هفته آموزش، تخصص لازم را کسب کنید و آنوقت علاوه بر کارکردن در محیط پیشرفته و با اشخاص متخصص، خواهید توانست حقوق قابل توجهی نیز دریافت دارید. برای کسب اطلاعات بیشتر وثبت نام جهت شرکت در امتحان ورودی به مرکز آموزش پانچ (کلاسهای کامپیوتر) مراجعه نمایید.

نشانی: بولوار کریمخان زند بین خیابان خردمند و شاهعباس شماره ۱۳ طبقه سوم

— چیزی نیست. احساس درد ندارم. متشکر کردم. بعضی ترکیب. سرم را روی شانه‌اش گذاشتم و گریستم. آخر منم احتیاج به شانه‌ای داشتم که به آن تکیه کنم. خسته بودم. از اینکه مجبور بودم رل پسر بزرگ را برای اوگنا بازی کنم، خسته شده بودم. اینها همه مافوق قدرت و توانایی من بود. دکتر هانس چندقدم آنطرفتر ترمز کرد. موتور ماشین را خاموش کرد و مرا درآغوش کشید:

لطفاً ورق بزیند

سالن جشن عروسی قصر شیرین

با ظرفیت ۸۰۰ نفر افتتاح شد

پرشب نام و قش در :
رستوران دانسینگ قصر شیرین
با موزیک پرغوغای گروه هیپی ها،
در برنامه ته دانشان روزهای جشن
شنبه - پنجشنبه - جمعه از ساعت ۸ تا ۱۲ بعد از ظهر
برقصید و شاد باشید .

قصر شیرین - جاده پهلوی تهران توپزون کمان ۳
تلفن رزرو : ۶۲۴۲۵۳

ترباور رستوران قصر شیرین بزودی افتتاح میشود .

آمیول هوا...

چرا گریه میکنی عزیزم . تو جوان هستی ، باید امیدوار باشی ، باید بخندی . بیماری و مرگ يك اتفاق طبیعی است . دنیا که آخر نمیشود . هر روز هزاران نفر میمیرند . سعی کن قوی باشی . آه ، او چه خبر داشت ، از جوانی من چه میدانست ، از کودکی ام کیا خبر داشت . چگونه میتوانست تصور کند که در این دنیا چقدر تنها و بی پناه بودم . از کجا میدانست که غیر از پدرم توی این دنیای بزرگ هیچ امید دیگری نداشتیم . او باز هم حرف میزد ، حرفهای زنده موار و عاشقانه شده بودند :

— هیچ میدونی چه دختر خوشگلی هستی . وقتی اولین بار توی دترم آمدی . قلم لرزید . حالا هر روز به امید دیدن تو سعی میکنم زیادت به اتاقت پدرت بیایم .

هما ممکن است بنظرت مسخره بیاید ولی کم کم احساس میکنم که نزدیک است عاشقت شوم . خیلی خنده دار است . تازه پنج روز است که با تو آشنا شده ام . هیچ چیز دربارت نمیدانم ولی احساس میکنم ، که سالهاست ترا میشناسم . بین ما يك احساس مشترک هست . شاید غم و اندوه است و شاید احساس بدبختی است . نمیدانم ، فقط امیدوارم که تو به اندازه من مطمئن بدبختی را نچشیده باشی .

اشک هایم خشک شده بود . حرفهای دکتر هانس حالت يك مسکن قوی و سگرا آور را داشت . اندوه خودم را فراموش کرده بودم و بفکر بودم که چگونه يك دختر جوان و موفق و خوش قیافه ، ممکن است بدبخت باشد ، یا احساس بدبختی کند . گویا این سؤال را در نگاهم خواند . سیگاری آتش زد و متفکرانه دود آنرا از پنجره کوچک اتومبیل به بیرون فرستاد . ماسک دکتر بودن و دلداری دادن و نشاط

بدبختی دیگر نظیر آن ، هیچ و بوج بود . احساس خجالت کردم . من داشتم بخاطر بیماری پدرم گریه میکردم و این مرد که خودش سخت ترین شکنجه ها را تحمل کرده بود ، سعی داشت ، بین امیدواری دهد . صدای اورشته افکارم را پاره کرد .

— هی هما . ترا ناراحت کردم . فکرت را نکن . اینها همه زندگی است و ماکه اینطرف دیوار زندگی میکنیم ، مجبور به قبول این زندگی هستیم .

هی ، بن نگاه کن و لبخند بزن . نمیدانی خنده ات چقدر قشنگ است!

سه شنبه ۱۴ فوریه

دشمن خیلی دیر خوابیدم . مدت ها در رختخوابم بفکر دکتر هانس بودم . نمی دانم چرا سعی میکردم او را با «غریبی» مقایسه کنم . آیا کاسه ترك خورده قادر بود آب را نگهدارد و یا قلب شکسته ای عشق دیگر را ؟

امروز حال پایا خیلی بد است . تیش قطع شده است و هنوز هذیان میگوید . تمام صبح ناله کرد و فریاد زد . هیچکس ، حتی مرا نمی شناخت . ولی نزدیک ظهر حالش بهتر شد . روی تخت نیم خیز شد و بی مقدمه پرسید :

— امروز چه تاریخی است ؟

من به پرستار اشاره کردم و او جواب داد ، راحت باشید ، امروز ، هفتم فوریه است . پایا مثل بچه ها با انگشت هایش شروع به شمردن کرد . بعد با خوشحالی گفت . خوب شد . خیلی خوب شد . هفت روز دیگر وقت باقی است . به دکتر بگوئید من باید ۱۵ فوریه در مسکو باشم . حتما تا آتروز خوب میشوم . مگر نه ؟ جلو رقم و دستهایم را در پنجه های بی رتم فرمدم . سعی کردم امیدونشاط را در رگهای او به جریان بیندازم :

— سگرا نباشید پایا — حالا خیلی فرصت هست . شما حتما به مسکو میرسید . دکتر میگفت ، حالتان تا چند روز دیگر حتما خوب میشود .

— تو هما هستی ؟ آه هما جون کجا رفته بودی ، پایا خیلی منتظرت بود . میدونی هما من آفتاب لب بام شدم .

— آفتاب لب بام ؟ یعنی چه پایا ؟

— تو نمیدونی ، حق داری ، این يك مثل فارسی است ، هر کسی عرش در حال سر آمدن نباشد ، میگن آفتاب لب بام شده است . هما نمیدونی آفتاب ایران چقدر قشنگه . يك جانی هست به اسم شمرن . هههههه کوه است . من وقتی بچه بودم خیلی کوهنوردی رو دوست داشتم . بارفتا میرفتیم آشار دوقلو . غذا میبردیم . گاهی هم همانجا میخوابیدیم . توی کوه . صبح زود بیدار میشدیم که سرزدن آفتاب رو تماشا کنیم . چه منظره ای بود ! دلم میخواست دوباره برمیگشتم ایران ، فقط برای اینکه طلوع آفتاب را تماشا کنم . اصلا دلم میخواست بچه بودم . جوان بودم و دوباره از سر زندگی میکردم . یعنی میشه — جوانی هم بد است و هم خوب .

آدم میتونه در این سن خودش رو بدبخت کند یا خوشبخت . بپرحال هما یادت باشد که اشتباهات جوانی هیچوقت قابل جبران نیست .

قول بده دختر عاقلی باشی . فراموش نکن باید از «ایران» نگهداری کنی . یادت نره که بمن قول دادی هرگز با «غریبی» ازدواج نکنی .

این از اون اشتباهات جوانی است که ممکنه هیچوقت برای تو جبران نشه . راستی هما یادت هست برادرزنی داری به اسم «پرویر» ؟ تیرون زندگی میکنه . چقدر دلم میخواست میدیدمش . اگر من مردم ، سعی کن برادرت را ببینی . اون

فرشته زشت

بقیه از صفحه ۲۲

چون خوشروئی . سزه با نمک . مثل بادوم کوهی نمک زده است .

و صدای بلند خندیدم . دست من هنوز در دستش بود ورها نمیگردد . با دست دیگر مویم را نوازش کرد و گفت :

— اجازه میدی لب تخت بنشینم . و باز پیش از اینکه من حرفی بزنم نشست و گفت :

— توی جیبهایم چیزی نبود . نه شاشنامه ، نه گواهینامه رانندگی ، نه کارت — شاشانی ونه ...

خودم افزودم :

— ونه پول . بله خانم . بخاطر همین بود که با اتومبیل شما تصادف کردم و براتون زحمت بوجود آوردم . خجالت نکشیم . بگین که به چون چسراتوی جیبش پول نبود . لعنت باین شهر زشت شما . بخدا از این بید شما که میخواستم بخوابم چشمهامو می بندم چون میترسم مردمک چشمو بزدن .

بنشیندن این جمله خندیدم . خنده ای صدادار و خیلی شاد . من ماجرا را از آغاز تا انتها برای او تعریف کردم . نمیدانم روی چه حساب و به چه علت نیست باو احساس محبت میکردم . اهلیت داشتم . اعتماد یافته بودم که همه چیز را بگویم . از شهر خودمان و منیره و آمدن به تهران برای یافتن کار و سرانجام رفتن به چلو کبابی و کیف پولم و جیبهایم به پهلویم به تهران . قیافه اش درهم رفت . قصه دردناکی نبود اما او اشک بچشم آورد ، لپها را بهم فشرده و باز دستی به سرم کشید و گفت :

— ناراحت نباش بعضی اینک از بیمارستان خارج شدی میذارمت سرکار . اصلا پیش خودم نیگرت میذارم . این خواست خدا بود که باهم تصادف کنیم .

افران پلیس و نمایندگان شهر بانی آمدند اما وقتی او را شناختند و سخنان مرا شنیدند يك معذرت میخواستم گفتند و رفتند . هر کسی به بیمارستان میاید من با زست و قیافه خاصی میگفتیم :

— آقا . من از کسی شکایت ندارم . تقصیر خودم بود . اصلا قصد خودکشی داشتم این خانم ایدا مقصر نیست .

و هر بار (اسعیل) راننده ونو کوش تلفنی به (خانم) اطلاع میداد که کی آمد و من چه گفتم و در بیمارستان چه حوادثی اتفاق افتاده .

لطفا ورق بزیند

شورت نخی گلدار یکی ضد حساسیت

مدل جدید شورت یکی
 یکی برای خانمهایی که میخواهند
 بهتر پوشند و زیبا تر جلوه کنند

PEGGY

میبریم .

یادگار پایا ته .

پایا هنوزم داشت حرف میزد و مرا نصیحت می کرد که پرستار به اتاقت آمد و خرداد که چند نفر برای دیدن پایا آمده اند . من بیرون رفتم . توی اتاقت انتظار «احسان طبری» و «اسکندری» و «دکتر جودت» از کمیته ای ها با يك سبد گل بزرگ آمده بودند . احوال پایا را پرسیدند . وانمود کردند که حالش خوب است . اصرار کردند که باید او را ببینند . گفتم میروم و از خود پایا میبرسم . وقتی ام آنها را پیش پایا بردم ، شدت عصبانیت شد . از خشم میلرزید و فریاد زد :

— این فاشیست ها ، این کمونیستهای دروغی را بیرون کنید . اینها آمده اند دست و پامیزد ، مسلم بود که آمده بودند جان دادن او را تماشا کنند . بلا این است سرنوشت .

آشپز بازم دکتر هانس را دیدم . پیشنهاد کرد که برویم و يك قهوه بخوریم . موافقت کردم . توی رستوران برای اولین بار متوجه قیافه درهم و گرفته دکتر هانس شدم . علتش را پرسیدم ، جواب صریحی نداد . بعکس همیشه حالت بگو و بخند از چهره اش رخت بر بسته بود . قیافه اش متفکرانه و پراز تشویش بنظر میرسید و مرتب سیگار میکشید . بعد از مدتی بدون مقدمه پرسید :

— هما پدر تو کیست ؟ چکاره است ؟ يك کمی از زندگیت برایش تعریف کن . البته اگر مایل هستی و دلت میخواست . هرچه میدانستم برایش تعریف کردم و او با دقت تمام بحرفهایم گوش میداد . بعد بازم مثل اینکه گرفتار يك معما و مسئله فکری است ، پرسید :

— آیا پدرت دشمنانی هم دارد ؟ خوب فکر کن و ببین ، آیا مرگ او ممکن است کسی یا کسانی را خوشحال کند و به منفعت برساند ؟ پرسید :

— نمیدانم . پایا حتما مخالف زیاد دارد . ولی من آنها را نمی شناسم . اصلا از کارها و فعالیت های او زیاد خبر ندارم . چطور مگر ؟

— هیچی هما . نگران نباش . يك چیز های خیلی کوچک مرا به شك انداخته است . توی بیمارستان بنظرم میرسد که گزارش های وضع پدرت گاهی اوقات مغشوش و غلط است . فقط يك شك کوچولو پیدا کرده ام . همین . شاید چیزی نباشد ولی مرا بفکر انداخته است . مطمئن باش اگر این شك من به یقین تبدیل شد ، حتما ترا در جریان می گذارم . نگران نباش عزیزم !

در شماره آینده به دنباله این سرگذشت تکان دهنده توجه کنید

ماند. تاشب تا نزدیک نیمه شب وحی شام را با من میخورد.

قلم پای چپم شکسته بود. چهارهفته طول کشید تا توانستم یکمک عصا راه بروم. در این مدت من و هایدو دو دوست واقعی شده بودیم . او هر روز به عبادت من می‌آمد. گل و میوه و شکلات می‌آورد اما چند روزی که گذشت عبادت را به عصرا هم موکل کرد و بعد ... ماند.

فرشته زشت...

در این یکماه زیاد حرف زدیم. من از زندگی و گذشته و پدر و مادر و داییم منیزه می‌گفتم و او از اولین عشقش و شکستش در عشق و عده‌ای که‌از جهت زشتی صورت داشت . او تعریف کرد و گفت که فقط یکبار عاشق شدم.ولی معشوقم مرا عود اهانن و تحقیر قرارداد و با

بدنبال رپرناژ نقش بندی و طراحی روی لباس پرشاز
نمایش نقش‌بندی و طراحی روی‌لباس‌پرشاز در حضور بیش از هفتصد نفر از اعضاء کلوب شاهنشاهی ایران برگزار گردید که با استقبال بی سابقه اعضاء کلوب ومیهمانان آنان روبرو گردید.
نظرباینکه رپرناژ کامل و عکسهای‌نمایش پرشاز دراین هفته امکان پذیرنود بنا به تقاضای عده بیشماری، در هفته آینده رپرناژ کامل آن درزردروز از نظر شما خواهد گشت.

محاكمه‌دامن؟! بقیه از صفحه ۱۵

که خود کارخانه مخصوص و مستقلی برای این کاردارد از روی فروش یکی دوماه گذشته تعیین میزانند که اسامیل ده میلیون دلار (هشتاد میلیون تومان) شلوار خواهد فروخت!

کارشاسان می‌گویند علت دیگراستقبال خانها از شلوار آنستکه نسبت به سایر البسه پهایب متناسب‌تر است . درحال‌حاضر قیمت يك شلوار مخملي چین‌راحت و شيك زنانه درحدود ۱۱ دلار (۸۵ تومان) است وهرکس ميتواند مطابق ميل و سليقه‌خود نوع و رنگ مخصوصی از آنرا انتخاب کند. در شلوار خوبی ميتوان نشت ، زانو زد ، چنگ زد و برخاست.

بازهم امتیاز دیگری برای خانهای شلوارپوش وجود دارد ، شلوار چین در اصل برای مردها دوخته و آماده‌میشد (درحال حاضر نیز نصف این‌نوع‌شلوارها توسط مرد ها خریداری میشود) و چون تناس و هیكل و اندازه مرد ها کامل با یکدیگر متفاوتست در نتیجه‌نوع‌بسیاری در طرح و اندازه این شلوار های دوخته و آماده بیش می‌آید و بااین ترتیب خانم ميتوانن بیش از بیست نوع شلوار را امتحان کنند و سرانجام آن شلوارى را که بخوبی عیب پا ، شکم، باسن و قامتش را مپوشاند برگزیند .

درمیان اینهمه امتیاز باز يك امتیاز بزرگ دیگر را ناگفته نباید گذارد، این امتیاز مسئله اطو کردن شلوار است، بطور کلی شلوار بانوان احتیاج چندانی به‌اپلو ندارد ، مثلا شلوارهای تنگ گوله تنگتی طبعاً خودشان چین میخورند و بشكل استوانه‌اند و بدین ترتیب چه اطو بخورند و چه نخورند همیشه بیک‌شکل باقی‌خواهند ماند.

شلوار های گشاد نیز اصولا اطو پر- نمیدارند و نیازی بان نیست که آنها را زودپرو اطو کرد ، بدین ترتیب در وقت نیز صرفه جویی میشود . بدینست باینکه که در بجران هرمدی می‌پارای اوقات خانم ها تا به سیم‌آخر می‌زنند چنانکه هفته گذشته خانم ادموند هوار ، یکی از رهبران نهفتش آزادى زنان که هيچى هم نيست در يك شب‌نشینی مهم و رسمي با يك‌شلوار مردانه كارگرى حضور یافت و جالب آنکه كيف‌دستی‌اش‌نیز

دختر دیگری ازدواج کرد و رفت و مرا دل شکسته و تنها گذاشت . از آن‌پس تصمیم گرفتم تنها زندگی کنم و هنوز هم بهمان نیت باقی هستم . او می‌گفت دیگر هیچ مردی دل‌بستی و عشق پیدا نکردم اما ... من می‌سیدیم و می‌فهمیدم که کم‌کم بن علاقه‌مندمیشود و آن‌دک‌اندک تمام ساعات بیکاری خودرا در اتاق من می‌گذراند.

روزهای آخر هفته ششم بود.(هايدو)

گفته واز من قول گرفته بود که:
– بيا خوشه‌ما. چند روزى اونجا بروم تا كملا باهاات خوب‌شه.بعد‌ميدارمتر سركار وقتى كه اولين حقوقتو گرفتى‌برو به‌شهر خودتون وبا نامزدت ازدواج‌كن. منم قول دادم كه تا بپيود كامل

در خانه هايدو بمانم . او تنها زندگى ميكرد و فقط يك دايه پير داشت باضافه اسمعيل راننده ، يك‌كلت و يك باغبان كه نقش نوكر و سرايدار را نيز ايفا مى‌كرد.

روز آخر، حساب بيمارستان‌را پرداخت اسمعيل درست چپ وهاييدو درطرف‌راست من قرار گرفتند و از پله هاى بيمارستان پائين رفتيم . من ميخواستم جلو وكنار دكترو اسمعيل بنشينم اما او بشش آمدو لبش را بدينان گزید وگفت:

– نه ، سعيد نه. تو بايد پيش من بنشيني . اصلا هميشه بايد پيش من باشى.

اسمعيل پشت رل قرار گرفت . داشتميم حركت‌ميكرديم‌كه‌يكي از مستخدمين بيمارستان دواى دواى خودرا با‌تومبيل رسانيد و پاكتى را بطرف من دراز كرد و گفت:

– سعيد خان . نامه . مال شمامت. همين الان رسيد من دويدم كه تا ترقيتت تقديم كنم.

من نامه را گرفتم و هايدو پنج تومان با‌وانعام داد . از دين خظ منيزه داشتم ميلرزيم . در طول شش هفته‌دوران‌معالجه اين هفتمين نامه‌اى بود كه از منيزه دريافت مي‌داشتم . در همين مدت‌من بيشتر

نگاه نمي‌كنند .

درم هم استقبال از مينى‌شورت كمتر از لندن و پاریس نبوده است .

صاحب بوتيك « ايويس‌لوران » در لوس‌انجلس ادرات مينى شورت خود را مينى‌شورتى را عرضه ميدارند و اين مينى‌شورتها را با‌صالح امريكائى‌ها «هات‌پنت » به فوريت فروش ميروند .

ايون لس‌انجلس در لوس‌انجلس يك دختران جوان دينه ميشود نظير شلوار – هاى ورزشى سابق نيست ، درست است كه شورت است اما بسيار متنوع است . بعضى از آنها بقدرى کوتاه هستند كه روى مينى‌ژوپ را سفيد كرده‌اند ثانيا فوق‌العاده هم تنگ و چسبان ميشند بطوريكه اندام يك زن جوان را بجزئيات نمايش ميدهند !!

جنس اين شورتها يكي نيست ، انواع و اقسام مواد مختلف براى دوختن آنها بكار رفته است . شورت‌هائى دينه ميشود از : پوست خز – پوست ميمون ! – ابريشم – ساتن – پوست گوساله – چرم خالص – شيفون – و بالاخره مخمل .

عجيب آنكه در اين زمستان سرد و بسيافته بسيارى از زنان جوان اروپا و امريكا خياطى بستن پاها را تحمل كرده مينى‌شورت ميپوشند .

صاحب بوتيك مشهور مانهاتان (در نيويورك) خانم جيمى ميگويد :

– با اين شيوه‌اى كه خانها از مينى‌شورت استقبال ميكنند و مردان هم تمجيد ميمائند مثل آنستكه مدت ده سال سابق و زان خانها درزير لباس پنهان بوده درحاليكه بيش از ده ماه از اين‌غيبت نمي‌گذرد !

خزرفروش معروف امريكائى ژان‌كاپلان توانسته است پاره‌اى از شورت‌ها را تا ۴۰۰ دلار (در حدود هزاروهشتصد تومان !) بفروشد .

كابلان ميگويد : مينى‌شورت برآى خانهاى قديمى بسيار خوب‌است زيرا آنها را کوتاه‌تر از آنچه هستند ، جلوه ميدهد .

در پاریس و لندن استقبال زيادى از مينى شورت به‌عمل آمده‌است ، يك مانكن معروف انگليسى درآين باره گفت : « شما با يك مينى‌شورت هرطور كه دلتان بخواهد ميتوانيد بنشينيد وبرخيزيد و راه برويد ، مخصوصا براى بالا رفتن از پله‌ها ديگر مانعى نيست و كسى هم شما

از پانزده نامه براى او نوشتم ودر همه اين نامه ها اظهار عشق كرده بودم. عهد من قرار گرفتند و از پله های بیمارستان پائین رفتیم . من میخواستم جلو وکنار دکترو اسمعيل بنشینم اما او بشش آمدو لبش را بدينان گزید وگفت:

– نه ، سعيد نه. تو بايد پيش من بنشيني . اصلا هميشه بايد پيش من باشى. جملات اميدبخش و دلگرم كننده مى‌نوشت . نامه هايش بوى مهر و وفا و عشق و صفا داشت اما ... اى‌خداى بزرگ . آخرين نامه‌اش!! آنقدر صبر نداشتم كه تاخانه صبر كنم . دراتومبيل آنرا گندوم و ببطالعه برداختم. هايدو

موديانه و بازناكت روى خود را بطرف پنجره برگردانيد و بخارج نگرست كه تصادفا نامه خصوصى مرا ببيند ونخواند. با‌وانعام داد . از دين خظ منيزه داشتم ميلرزيم . در طول شش هفته‌دوران‌معالجه اين هفتمين نامه‌اى بود كه از منيزه دريافت مي‌داشتم . در همين مدت‌من بيشتر

– سعيد جون . خيلى معذرت‌ميخوام. من بااين نتيجه رسيدم كه من و توبراى همدیگر ساخته نشده‌ايم . اختلاف سن ما كم‌است . علاوه تو موقعيت مناسبى ندارى كه بتوانى ازدواج‌كردوم‌راخوشبخت كنى . بقول پدر خودت اين مطالب نيز حقيقت ندارد . چنين هايدو خانم‌مهربانى

در زندگى تو پيدا شده و تا اگر سعيد باشد آدمى‌نيست كه بتواند ترا سركار بگذارد. بفرض محال او ميخواهد ترا گول بزند كه شكايات تكى و پرونده‌تصادفش باسته شود . حالا بگذريم . من دراصل با اينكار مخالف هستم چه اين هايدو خانم بخيالى تو راست گفته باشد چه دروغ. بهرحال اگر هم سركار بروى به يك‌ديليمه بدون حرفه و فن و تخصص‌بيشتر‌ازچهارصد پانصد تومان نميدهند . تو با اين پول چطور ميتوانى هم مرا اداره كنى وهم به پدر و مادرت نگاه كنى ماهيانه بدى. پس بيا راستگو باشيم . تو ازاي نظرى بروومن از طرف ديگر . حقيقت اينست‌كه دكتر با‌وخشيت و جوانى بخواسگارى من آمده كه از هرچه‌ت اورا بسنديام، او هم مطب دارد و هم دربيمارستان كار ميكند و هم در دانشكده درس ميدهد و استاديار است . خيلى ازت معذرت‌ميخواهم سعيد جون . ميدانم كه توهم آرزوى سعادت و خوشبختى مرا دارى . پس موافقت كن كه ديگر نازد ناييم و عهد و پيمانهاى گذشته را در آب رودخانه بريزيه وليست افزافه كرده بودم : من قبل از ماه مبارك رمضان عقد ميشوم و همان شب بخانه بخت ميروم .

باينجا كه رسيدم چنان فریاد زدم و با هر دو دست بسر خود كوفتم كه نزيك بود اسمعيل با يك عابر پياده تصادف كند . (هايدو) پرید و مرا در بغل گرفت . ميلرزيم و خودم را به ديوارهاى ماشين ميزدم . سرم را ، تم را ، پاى شكسته و دردناكم را . (هايدو) كه ميديد ميتوانند به تنهائى مرا نگاهدارد ، فریاد زد :

– اسمعيل . خاك برس . ترمز كن .

بزن كار . بيا نيگرش‌دار . الان از دست ميره .
« مينى‌شورت را بايد فقط كسانى‌بخرند و بپوشند كسانشان از ۲۵ سال كمتر باشد و باسن آنها نيز به ۸۰ سانتيمتر نرسد و است ا »

نميتوانستم بكنم . فقط ميگريستم و به زمين و آسمان و ستارگان و كهكشانها دشام مي‌دادم .

(هايدو) كه از شدت تاثر بگره افنده بود كاغذ را از دست من قايد و مجاله كرد و زير پا افكند و با گرگيه ناراحتى گفت :

– گور پدر پدرسوخته‌اش. حالا دارى خودتو ميكشى . بدرگ . دخترى كه قدر عشق تو رووندونه بدرد مردن ميخوره . و بعد‌كه ديد من عاجزى نميگريم و ناله ميكنم سرم را روى سينه گرفت و نوازش‌كنان افزود :

– گريه نكن . زشته . سعيد . از جوونى مثل تو قبيحه كه گريه بكنى . آروم باش . بخدا خودم برات فشنگرين دخترهارو ميگيرم . به دختر خوشگل و با شخصيت كه دل منيزه بوزه و از سگ پشميون‌تر بشه . بخدا قسم ميخورم كارى ميكنم كه تو با راننده واتومبيل آخرين سيمت به شهر خودتون بسرى كه چشم همرو خيره كنى . نه با مال من، بلکه با اتومبيلى كه خودت با پول خودت ميخرى . گريه نكن . توقف صبر داشته باش بين من برات چيكار ميخوام بكنم .

و او راست‌ميگفت. بزرگترين فداكارهاى را كرد و جوان بدبخت و بيكاره‌اى مثل مرا از خاك سياه بگذارد برداشت و به‌ستاره‌ها رسانيد. در اوج قرار داد . من در خانه مجلل هايدو زندگى مرفه و جالبى داشتم . ميخوردم ، ميخوايدم ، دستور ميدادم و از همه نعمات و مواهب‌برخوردار بودم . در يك كارخانه روغن نباتى كارى براى من گرفت كه از ماه اول هزار و چهارصد تومان حقوق معين كردند. ولى پس از ششماه حقوقم به هزار و هفتصد تومان رسيد . با همين پول اتومبيل خريدم و لباسهاى متعدد امد ... اما نه

براى پدر و مادرم نامه مى‌نوشتم و نه از منيزه و دائى خبرى داشتم . نميخواهم بگويم گيج (هايدو) و نحوه زندگى جديد شده بودم ، بلکه از گذشته ، از آنها ، از شهر و ديار خودم ، از آن مردمى كه مرا ميشناختند و تحقيرم كرده بودند‌نقتر داشتم . ميخواستم اول آنها و بعد خودم را فراموش كنم . پدر و مادرم نيز براى من نامه نميتوشتند زيرا نشانى خانه (هايدو) را نداشتند و حتى نميدانستند من كجا زندگى ميكنم .

هفت‌هشت ماه گذشت كه كار من و هايدو به جايى حساس رسيد و حادثه‌اى كه نايد اتفاق بيفتدواقع گرديد . بگذارد حقيقت را بگويم . او مرا دوست داشت و دوست ميدارد و دوست خواهد داشت اما بخاطر همان عقده روحى ، بخاطر زشتى صورت بخود حق و اجازه نميداد كه عشقش را اعتراف كند و ازمن بخواهد

كه باهم ازدواج كنيم . من نيز او را دوست نداشتم اما تا بدين‌دان مديون محبت و لطف و انسانيت وبزرگ‌منشى و بخشندگى او بودم. هايدو زشت بود اما يك فرشته زشت . يك انسان فوق‌العاده . يك ملائكه . يك قديس . چه بگويم ؟ چه بگويم ؟ بخدا سوگند كه كلمه و جمله‌اى براى تعريف از او و توصيف او و خلياقت او ندارم و نمى‌بايم . بلف . ميديدم ، مي فهميدم ، ميدانستم و حتى از زبان خودش شنيدم بودم كه مرا دوست دارد ولى حتى يكبار راجع به ازدواج حرف نزد . او ميگفت :

– تو حيفى . من از تو بزرگترم . خودش شنيدم بودم كه مرا دوست دارد ولى حتى يكبار راجع به ازدواج حرف نزد . او ميگفت :

– تو حيفى . من از تو بزرگترم . خودش شنيدم بودم كه مرا دوست دارد ولى حتى يكبار راجع به ازدواج حرف نزد . او ميگفت :

با به دختر خوشگل ازدواج كنى كه بچه‌هاات خوشگل بشن . زن زشت بچه‌زشت بدنيا مياره .

واز اين قبيل مطالب در تحقيرخودش و توصيف از من فراوان ميگفت اما بشدت علاقه داشت كه من در خانه‌اش بمانم و هميشه در كنارش باشم و هرگز او را ترك نكنم . اول پائيز بود كه من تب كرده و بسترى شدم . يك تب ساده و سرماخوردگى . اما هايدو نزيك بودديوانه شود . سراز با نيمشناخت . مي‌دويد . در خفا ميگريست و از دكتر معالچ من ميخواست كه روزى سه‌چهار بار در مقابل دريافت مبلغ قابل توجهى بن سر بزند . دكتر ميخديبد و ميگفت :

– خانم . بيمارى مهمى نداره . سرما خورده . دوامه نخوره با دوسه‌تا اسپرين خوب ميشه .

اما او باور نداشت . بي‌تابى ميكرد و دقيقه‌اى از بااين من كنار نميرفت و دور نميشد . شب دوم كه تب شديدترى داشتم و مثل كوره ميسوختم (هايدو) براى اولين‌بار در اتاق من خوابيد كه مرا قانع حالم باشد . نيمه شب بود كه با فرقتان قطره آبي بروى صورتم بيدار شدم و در كمال حيرت مشاهده كردم كه هايدو بالدى سرم نشسته و گريه ميكند . تا دريافت كه من بيدار شدهام خواست روى را برگرداند اما من دستش را گرفتم و او را بطرف خود كشيدم . سرش و صورتش را در تاخورگى لب پتو و ملافه در محصل سينه من فرو برد . عجب شىي بود . يك شب بسابقه كه ناور نميكنم در زندگى هيچكس تكرر شده باشد . هانشاب با اينكه تب من بالادى چهل بود كار ما بجزون كشيد و طفلك هايدو

– چرا اينكارو كردى سعيد . مگه ديوبونه شده بودى ؟ آخه چرا . من برد تو نميخورم . من لايق تو نيستم . من اصلا معتقدم كه ازدواج اسارت قرارداديه. نميخوام تورو اسير خودم بكنم . اسير زنى زشت كه هيچكس با رغيبت بصورتش نگاه نميكنه

و او برخلاف تصورى كه در من ايجاد شده بوددرى و دوسالگى هنوز دختر بود . يك دختر پاك و منزه و دست نخورده . خداوندا مرا بيخش زيرا قبلا فكر ميكردم (هايدو) در سين زير بيست دچار لعزش شده و از ترس رسواى شوهرش تركرده است اما آنشب در نهايت شرمندگى و خوشحالى دريافتم كه او دخترى منزه بود . حيف . دريغ . اينكش بازمه ميتوانستم خوشش‌دار و عاقل باشم .

فرداى آنشب تصادفا حال من بهتر و بازمه بهتر شد بطوريكه روز چهارم به كارخانه رفتم‌از آن بيعد زندگى ما رنگ ديگرى بخود گرفت . من و او نزديكتر شديد . خيلى نزيك ونزديكتر. مانند زن و شوهر ، از هم انتظاراى ماند در حد زندگى خانوادگى و زناشوى داشتيم و حتى در يك بستر ميخوابيديم . اين وضع احوال داشت تا اينكه بيست روز قبل (هايدو) در حالى كه رنگ بصورت و دشت و از خوشحالى و با از شدت اندوه غم‌هش رعهه گرفته بود بمن اطلاع داد كه حامله شده است . من خنديدم و او را بوسيدم و گفتم :

– ميه نبيست . غصه نخور . ازدواج مى‌كنيم .
و خدا را گواه ميگيرم كه اين جمله را صادقانه گفتم . راست گفتم و حقيقتا ميخواستم با او ازدواج كنم . افسوس

و بدنبال سكوتى كه طى آن من چندين

كه نميدانستم سرونشت در كمين من و اوست ... در كمين ماست . در كمين همه ما و نفرين برآين سرونشت .

در دفتر خود مشغول كار بودم كه مستخدم اتاق وارد شد و گفت :

– دارا . دو نفر اومدن با شما كار دارن .

– از كارمنداى كارخونه هستن ؟

– نه آقا . غريبان . اجازه ندادن از درواردحوضه بشن توى نگهبانى نشستن و منتظرن كه شما تلفن كنين و دستور بدين كه بيان تو .

گوشى را برداشتم و به چاهنگهبانى جلو در كارخانه كه معمولاً مانع ورود همه بيگانگان ميشدند گفتم :

– دو نفر اومدن منو كار دارن ؟

اسمتون چيه ؟

– اسمتون‌نيگن . ميگن اگه سعيدخان

مارو بينه خوشحال ميشه .

تعجب كردم و از خود پرسيدم آنها كيستند كه مرا بنام كوچكم ميشناسند . دستور دادم كه يكى از نگهبانان آنها را

باتاق من هدايت كند . پنج دقيقه بعد در باز شد و آنها بدون آمدن . اول كسى مات و متحير ايستادم و با آنها نگرنيستم و بعدبرخود مسلط شدم ، خنديدم ، سلام گفتم و پيش رفتم و ضمن خوش‌آمد-گويى صورشان را بوسيدم . پدرم متسيم بود اما اخم دائى باز نميشد . مثل اينكه كوهى از غم بر پوش داشت و زير فشار اين اندوه سنگين و بزرگ استخوانهايش مى‌شكست ، خرد ميشد و صداى شكستگى آن بگوش ميرسيد . تعارف كردم . نشنستند. اول پدرم بگره افند كه چرا هشت نهمه است نامه ننوشته و سراغى از او و مادر او خواهان فربراد و افراد ديگر خانواده نگرفته‌ام . گلايه‌اى كه اقا او بود . اشكى

كه در ديه آن پيرمرد شكسته و ناتوان تارناتگيز و گرياننده بود . گره‌باى كه بغض بگلويم آورد اما سخ تحويشندارى و مقاومت كردم . بعد نوبت دائى شد كه در پاسخ سؤال من گفتم :

– دلون‌ميتواست‌تورو ببينيم . آدرستو نداشتم . خيلى وقته . از بيمارستان

كه رفتى ديگه ازت هيچ خبرى بما نرسيد تا اينكه ده روز قبل يكى از كارگراى هين كارخونه كه خوشه‌اى خودم‌نه تورو‌مى‌بيند و ميشناسه وبخواهرش كه دوست منيزه است مينوسه كه سعيدخان رئيس من شده .

دنباله سخنان دائى‌را پدرم گرفت و ضمن اينكه ديدگان‌اشك‌آلودش را بادستمال پاك ميكرد گفت :

– ما وقتى شنيديم كه تو اينجانى و الحمدلله كار و بارت سكه است خيلى خوشحال شديم . تصميم گرفتيم بيايم‌تورو ببينيم .

– خوب كارى كردين . مادر و بچه‌ها حالشون چطوره . بچه‌ها درس ميخوانن ؟ سينه پادر بهتر شه ؟

– همه حالشون خوبه اما دائيت و منيزه

– منيزه چطوره ؟ با شوهرش سازگارى داره ؟ بچدار نشده ؟

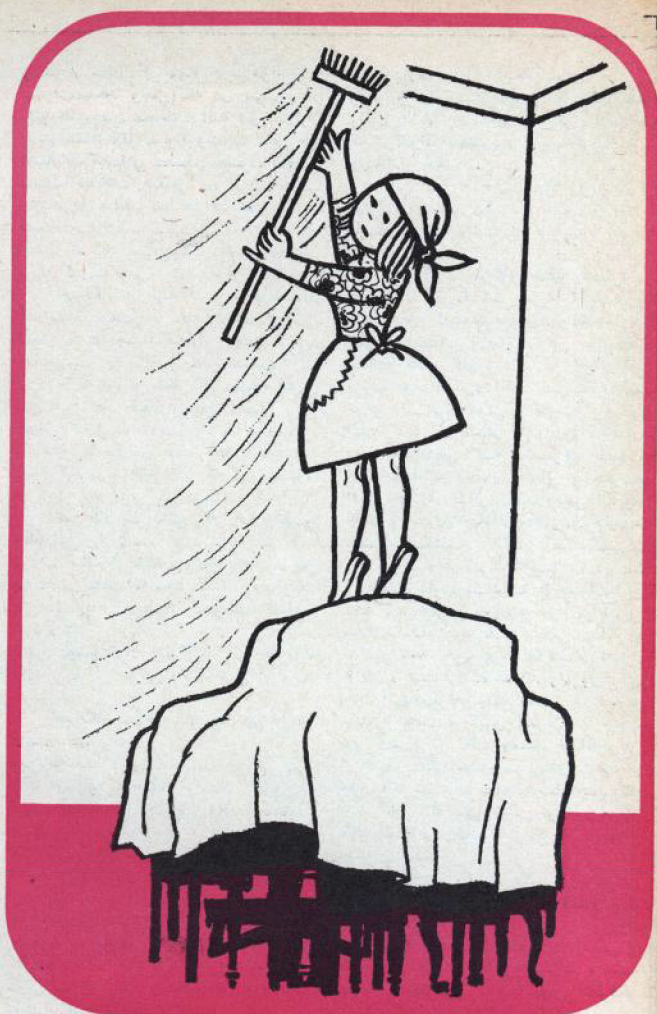
او و دائى بهم نگاه كردند . نگاهى عجيب . دائى سرش را پائين انداخت ولى پدرم گفت :

– كدوم شوهر؟ منيزه شوهر نكرده . اصلش‌دروغ بود .

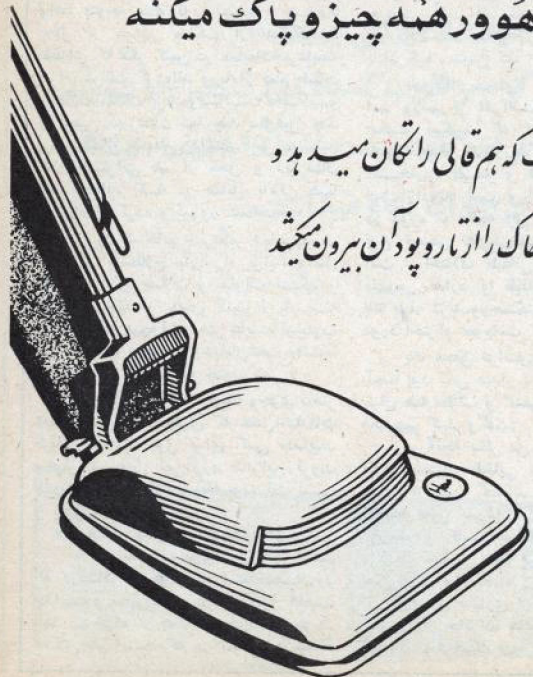
و بدنبال سكوتى كه طى آن من چندين



هوور همه چیز و پاک میکند



این جارو فقط گرد و خاک میکند



تنها جاروی برقی است که هم قالی را تکان میدهد و هم آتشغال گرد و خاک را از تار و پود آن بیرون میکند

هوور

سرویس لوازم یدکی هوور

خیابان فرح آباد - شماره ۷۴۱ تلفنهای ۷۹۱۲۱۸ - ۷۹۲۶۹۷

فروش، فروشگاههای لوازم خانگی

نمایشگاه فیلور، خیابان شاهرضا - چهارراه کالج - شماره ۱۹۲

توجه توجه
اگر ماشین نویسی فارسی و لاتین را از ابتدا با قاعده صحیح تحت نظر آموزگاران با تجربه این آموزشگاه با سابقه تعلیم بگیرید وقت گرانهای شما تلف نشده موفقیتان حتی خواهد بود.
ماشین نویسی ربانسی خیابان شاه آباد مقابل سینما حافظ ساختمان مظفریان
تلفن ۲۲۷۱۳۵

میکرد و منیزه که به پنهان صورتش اشک میریخت می نوشت . من میدونستم اگر نامه دست تو برسه رابطه مون قطع میشه اما دایم خیال میکرد تو از در عنبرخواهی درمیای و میگی غلط کردم . ننهیدم . منو ببخشین و خلاصه روی دست وبای آقاداتی مباحثی . خلاصه ههون که من گفتم شد . هشت ماه هم گذشت . تو این میون فقط به منیزه لطمه خورد . به هیشکی طوری نشد . اون دختر نازکدل بیگناه بود که سه بار دست بخودکشی زد و بکدفعه اش خدا بفریادمون رسید و گرنه حتما مرده بود . بعد از سه روز بیهوشی معجزه شد و نجات پیدا کرد . خلاصه الان هم در حال مرگه . داره میمیره . داره دیوونه میشه . شب و روز گریه میکنه گریه های این دختر بیگناه ، سبب شد که ما دوتائی راه بیفتیم و سر سیاه زمستونی بیایم تهرون . حالا که همه چیزو فهمیدی زود باش . کاغذ بردار ، تقاضای مرخصی بنویس و باشو بریم شهر خودمون . عروسیو انجام بده و دست زنتو بگیرو ورش دار بیار تهران .

بدرم ساکت شد . دایم شرمزده سرش پایین بود و با انگشتان خود بازی میکرد ولی من ... ای خدا ... سرم را روی میز گذاشتم و مانند کودکان های گریستم . گریه های که هنوز هم ادامه دارد . هنوز هم سرشکم خشک نشده و شاید هرگز خشک نشود

آقای مطیعی . شما که در « بر سر دوراهی » درماندگان را راهنمایی می کنید بن بگوئید چکنم ؟ روح و دل و جانم به منیزه تعلق دارد . حتی از شنیدن نامش میلرزم . درد دنیا هیچ چیز و هیچکس را بقدر او عزیز نمیدارم ولی در مقابل (هایده) چکنم ؟ این فرشته زشت اگرچه زن شرعی من نیست ، ولی جنبینی از من در رحم دارد . آیا در قبال آنهمه محبت و بزرگواری و والائی سزاست که رهائش کنم ، دل چون آنگونه اش را بشکنم و سراغ دختری بروم که پدرش با این سنگدلی و با آن دانات با آنهمه خودخواهی و نخوت غرور مرا نگد مال کرد و شخصیت مرا به پستی کشید ؟ چکنم ؟ شما اگر بجای من بودید چه میکردید ؟ این اعتماد را دارم که اگر (هایده) را رها کنم حرفی نمیزند ، اعتراضی نمیکند اما از غصه میمیرد و این اطمینان در من هست که اگر به (منیزه) پاسخ رد بدهم و پدرم ودائی را با دست خالی از مرده نوید به شهر خودمان باز گردانم خودکشی میکند و بی شک یکی از این دفعات موفق میشود . پس چکنم ؟ شما سرگذشت غم انگیز مرا بخوانید و بن بگوئید چکنم ؟

فرشته زشت...
بار مردم و زنده شدم ادامه داد :
چه میدونم . میگویند پیر مرد اشتباه نمیکند . چرا . همه مردم اشتباه میکنند . پیر و جوان نداره . اینهم اشتباه دایمست یک عمل بچگانه نزنه .
بود . ماشاءاله مرد پنجاه و شش هفت ساله اونقدر عقلش نرسید که تحقیق بکنه . پرس و جو بکنه . تابع احساس نشه و دست به يك عمل بچگانه نزنه .
آدم باین سن و سال بدش اومد که تو چرا دخترشو گذاشتی و رفتی و باز دنگتی آشنا شدی . هرچی ما گفتیم ، هرچی بیچاره منیزه التماس کرد قایده ای نداشت . باشو توی به کفش کرد که منیزه باید نامزدشو با سعیدبهم برنه . دختر بیچاره رو مجبور کرد . کتک زد . اصلا پالک خل شده بود . اونقدر منیزه رو زد و تحت فشار قرار داد که مجبور شد اون نامرو بنویسه . دایمت بهش دیکته

خوشگل ، بله ...

بقیه از صفحه ۹

انتخاب شدند ، سایر دختر ها از پشت در و پنجره اتاق سرگ میکشیدند و شلوغ میکردند.

به دانش آموزان منتخب گفتم : شما حتما ممتاز و با استعداد و خوب هستید که از میان ۲۲۰۰ دانش آموز انتخاب شده‌اید.

یکی از دخترها که چهره‌ای مطبوع - موئی بلوطی و قامتی متوسط و لباسی مرتب به تن داشت گفت: ولی افسوس که در مقابل بالائی ها حق غرض‌انداز و اظهار وجود نداریم !

خبرنگار - بالائی ها کی هستن ؟ منظور تون چیه ؟ اول استون رو بگید؟ - اسم لیلی صفاریان است.

خانم شریف در دنباله کلام او افزود ، فوق‌العاده دختری با استعدادی است . ذوق ادبی سرشاری داره .

خطاب به لیلی گفتم: با اینهمه استعداد از چه چیزی واهه دارید ؟

لیلی صفاریان - خودتون که بهتر میدونید ، همانها که غالبا در مسابقه‌ها شما شرکت میکنن و برنده میشن ، همانها که منزلتون در خیابونای پر زرق و برق شمال شهره ... همانها که دوچرخه سواری بلدن ، تئیس میرن - میتونن تو قلب لندن و پاریس زیون خارجه یاد بگیرن و احتمالا در تالار رودکی باله میرقصن .

خبرنگار - والله همه این چیز هائی که شردید در نظر ما فی نفسه دلیل بر شایستگی يك دختر نیست ، البته اگر يك دختر شایسته ورزشكار و هنرمند هم باشه و يك زبان خارجه هم بلد باشه خیلی بهتره ، ولی از نظر ما آنچه يك دختر رو شایسته میکنه چیزی است که امکان حصول بان برای شما هم میراست . محیط تحصیلی شما با محیط تحصیلی دخترهای شمال شهر که نام مبرید ذره‌ای فرق ندارد و حتی در نظر من که يك تازه‌وارد کامل‌تر و عظیم‌تر جلوه میکند و اما اینکه میگویند «همانها که غالبا در مسابقه مجله شما شرکت میکنن و برنده میشن» واقعا متوجه منظور تون نیستیم ، چون‌تا بحال از سراسر مملکت از هرتیب و طبقه‌ای که فکر کنیم در مسابقه دختری شایسته ایران شرکت کرده‌اند و ما از تمام طبقات و محلات مملکت برنده‌وفینالیت داشته‌ایم. و از همین دبیرستان شما چند سال قبل چند برنده فینال مقدماتی داشتیم. پس می‌بینید که دخترانی هم از محل و دبیرستان شما بوده‌اند که در مقابل بالائی‌ها عرض‌انداز کرده و پیروز شده‌اند.

منظر بربری - خانم خبرنگار شماره قدرم خودتونو باصلاح بان راه بزیند واصل مطلب را لای جملات و عبارات قشنگ و شیکی بیچید و پنهان کنید ، باز ما میدونیم که هیچوقت دختر شایسته از جنوب شهر انتخاب نمیشه . تا خیابان تخت جمشید گذاشته کی میاد سراغ جنوب شهر ؟

خبرنگار - ما در جست وجوی دختر شایسته هستیم نه دختری که سبیل اختلافات طبقاتی باشد . پول برای کسی جزایب و هوش و معدل نمی‌آورد بنابراین ثروت هیچ دختری در این مسابقه مورد نظر نیست و بقول سعدی: «نه همین لباس زیبات نشان آدمیت» ما در جست وجوی دخترانی هستیم که درشان - هوش و استعدادشان و جدایب و محبوبیتشان در درجه اول اهمیت باشد - خواه در شمال - خواه در جنوب. دلایل هم ایست که در امریکا در مسابقه

تین برنس بین‌المللی از هیچ دختری نمی‌پرسد : پدرت چکاره است و ماهی چقدر درآمد دارد ؟

بلکه خودآورا محکم‌بیزند تادریابند: خودش کیست و تاجه حداز ارزش‌های انسانی و تجدد و تعالی برخوردار است . ناهید حجازی - ولی قبول دارید که دختری که کارگر فقط بکمک استعداد خودش میتواند در این مسابقه شرکت کنه ، در حالی‌که يك دختر شمال شهری اگر استعداد داشته باشه پول و قدرت و اشرافیت خانوادهاش هم کمکتی میکنه.

خبرنگار - ولی تا آنجا که من اطلاع دارم هیئت ژوری ما تا بحال نه پول جیب‌کی‌روشمرده و نه شجره‌نامه خانوادگی کسی‌رو مطالعه کرده‌است. مصاحبه‌ومذاکره و بررسی‌ها فقط درباره خود دختری بوده‌وس. فاطمه کریمخانی - ولی تا حالا راجع به هر دختری شایسته‌ای در مجله تون مطلب نوشتید ضمن گنج‌اندازید که این دختر از فلان خانواده محترم است و چه و چه وجه ...

خبرنگار - منظور ما از بکارگرفتن کلمه محترم اشاره به حساب بانکی و عنوان و مقام خانواده کسی نبوده است، بلکه صرفا به فضائل و مکارم اخلاقی خانوادگی او توجه داشته‌ایم چون بیاد نمی‌آید که ما از میان دوله‌ها و سلطه‌ها منتخب‌زادی داشته باشیم.

سوری عاصمی - ممکنه اینطور باشه، ولی بنظر من باید منظور خودتان‌رو واضحتر مینوشید ، چون همین عبارت «خانواده محترم» دخترهای جنوب شهر رو که از این جمله تعبیر دیگری در ذهنشون دارن میترسونه و از این مسابقه فراری میدن. کبری تیکتو - بله خانم ، راستش من میخواستم در این مورد نامه‌ای بنویسم و به امضاء تمام دوستانم برسانم و از مجله شما سؤال کنم که ما دختران طبقه کارگر برای شایسته شدن چکار باید بکنیم ؟ غصه محمدی - اصلا شما به خانواده يك دختر چکار دارین ؟! بنظر من در معرفی هر دختری باید از خوبی‌ها و شخصیت خودش صحبت بشه و پس ، دیگه چکار دارین باباش کیه ، ننهش کیه ؟ ...

خبرنگار - اولاً شما طوری در مورد اسم و رسم و اشرافیت خانواده با مبالغه صحبت میکنید که انگار ما در عهد ناصرالدین‌شاه قاجار زندگی میکنیم و هر اقتضای قفس و فقط مریوط به اصل زادولد است و لاغیر . خوشبختانه در دوره ما فاتحه این قبیل حرف‌ها و این نوع تبعیض‌های بی‌جهت بکلی خوانده شده است . اختلاف طبقاتی دیگر بان معنا مفهومی ندارد و طبقه کارگر بعنوان يك طبقه شریف و زحمتکش با مزایای عادلانه مورد احترام عموم است.

يك محقق فرانسوی که اخیراً بتهران آمده بود ضمن دیدار از موزه کیهان در میان همه مطالب و کشفیات خود اشاره باین نکته‌هم کرد و گفت:

- آنچه بنظر من در ایران مهم است نبودن امتیاز طبقاتی در کشور شاست. بقسی‌که بن گفته‌اند عدای ازوزرای کابینه فعلی پدرشان آدم هائی در سطح کارمند و کاسب بوده‌اند . تحصیل در دانشگاه معیارش فقط قبولی در کنکور است یعنی هوش و استعداد.

روسای بسیاری از شرکت‌های بزرگ تجارتي از خانواده‌های زیر متوسط ، بالا آمده‌اند . فرهنگ بیهه کسی ، سواي ثروت

و عنوان خانوادگی مجال درس‌خواندن و پیشرفت میدهد و حال آنکه در بسیاری از کشورهای جهان منجمله فرانسه هنوز در قرن بیستم مسئله خانواده و ثروت يك عامل مهم امتیازات اجتماعی محسوب میشود، بنظر من نبودن اختلافات طبقاتی در ایران موجب رشد سریع مملکت شما خواهد شد.

ملیحه نوروزی - حرف‌های شما درست‌مثل ایست که بيك سیاه پوست بگوئید بخودت تلقین کن که با نژاد سفید فرقی نداری. خبرنگار - البته که من معتقدم میان يك سیاه پوست و سفید پوست فرقی نیست ، هر دو انسانند ، همین وبس، رنگ پوست چه تأثیری در انسانیت آنها دارد ، نه من ، بلکه کل جامعه بشری نیز باین امر معتقد و مومن است.

شهناز داوری - «باتمسخر» اما خانم سیاه درد خودشو داره و سفید آقائی خودشو!! بهنار کریمی - هیچ دختری کارگری نمیتونه از دختری که مدیر کل شایسته‌تر باشه!

خبرنگار - سالی که ریئا جلی مقام اول را بدست آورد ، ما صد ها شرکت کننده از طبقه ثروتمند داشتیم ، پس چه دلیلی داشت که دختری که کارمند بانک ملی «اشوبه» را بعنوان دختری شایسته انتخاب کردیم ؟

ناهید مهدی زاده - لابد یکی يك دونه بوده و پدرش هرچی داشته خرج او می‌کرده !

خبرنگار - خیر - ریئا هم خواهر داشت . هم برادر .

مهربانو صحرا نورد - بله ، ولی نه دیگه هفت تا و هشت تا . مشکل اساسی ما ایست که همه از خانواده‌های پرجمعیتی هستیم و هر کدام هفت ، هشت ، الی ده دوازده خواهر و برادر داریم. و امکان اینکه باباجونمون مارو بفرسته زمین تئیس و با اسپسواری در بین نیست.

خبرنگار - ثروتمی نداره يك دختر حتما اسپ سواری و تئیس بدونه تا شایسته بحساب بیاد . شرط اول هوش - درس - جذابیت و محبوبیت واجتماعی بودن است.

زویا دولو - ما مشکل دیگری هم داریم که البته باید خودمون بکمک خانم شریف مدیر محترم حلش کنیم. خبرنگار - «با کجکجکای» از کدام مشکل حرف می‌زنید ؟

زویا - «با زستی مطبوع» تعصب پدر و مادرها ...

این گفت و گوی بی‌ریا و دوستانه بسیاری از حقایق را روشن کرد . مطالب دیگری هم مطرح شد که کم و بیش نظیر همان نکاتی است که در بالا اشاره کردیم. پس از دو ساعت سؤال و جواب هر کسی حرف خودش را زده بود و دلش تا حدی خشک شده بود و دیگر عصبی برای ادامه بحث درمیان نبود . خانم شریف از میان حاضران در اتاق دو نفر را به نام‌های منیره شیروانی و مریم نوربخش معرفی کرده و گفتند :

- این فرزندان هم‌هردو از يك موهبت الهی

تین برنس بین‌المللی از هیچ دختری نمی‌پرسد : پدرت چکاره است و ماهی چقدر درآمد دارد ؟

بلکه خودآورا محکم‌بیزند تادریابند: خودش کیست و تاجه حداز ارزش‌های انسانی و تجدد و تعالی برخوردار است . ناهید حجازی - ولی قبول دارید که دختری که کارگر فقط بکمک استعداد خودش میتواند در این مسابقه شرکت کنه ، در حالی‌که يك دختر شمال شهری اگر استعداد داشته باشه پول و قدرت و اشرافیت خانوادهاش هم کمکتی میکنه.

خبرنگار - ولی تا آنجا که من اطلاع دارم هیئت ژوری ما تا بحال نه پول جیب‌کی‌روشمرده و نه شجره‌نامه خانوادگی کسی‌رو مطالعه کرده‌است. مصاحبه‌ومذاکره و بررسی‌ها فقط درباره خود دختری بوده‌وس. فاطمه کریمخانی - ولی تا حالا راجع به هر دختری شایسته‌ای در مجله تون مطلب نوشتید ضمن گنج‌اندازید که این دختر از فلان خانواده محترم است و چه و چه وجه ...

خبرنگار - منظور ما از بکارگرفتن کلمه محترم اشاره به حساب بانکی و عنوان و مقام خانواده کسی نبوده است، بلکه صرفا به فضائل و مکارم اخلاقی خانوادگی او توجه داشته‌ایم چون بیاد نمی‌آید که ما از میان دوله‌ها و سلطه‌ها منتخب‌زادی داشته باشیم.

سوری عاصمی - ممکنه اینطور باشه، ولی بنظر من باید منظور خودتان‌رو واضحتر مینوشید ، چون همین عبارت «خانواده محترم» دخترهای جنوب شهر رو که از این جمله تعبیر دیگری در ذهنشون دارن میترسونه و از این مسابقه فراری میدن. کبری تیکتو - بله خانم ، راستش من میخواستم در این مورد نامه‌ای بنویسم و به امضاء تمام دوستانم برسانم و از مجله شما سؤال کنم که ما دختران طبقه کارگر برای شایسته شدن چکار باید بکنیم ؟ غصه محمدی - اصلا شما به خانواده يك دختر چکار دارین ؟! بنظر من در معرفی هر دختری باید از خوبی‌ها و شخصیت خودش صحبت بشه و پس ، دیگه چکار دارین باباش کیه ، ننهش کیه ؟ ...

خبرنگار - اولاً شما طوری در مورد اسم و رسم و اشرافیت خانواده با مبالغه صحبت میکنید که انگار ما در عهد ناصرالدین‌شاه قاجار زندگی میکنیم و هر اقتضای قفس و فقط مریوط به اصل زادولد است و لاغیر . خوشبختانه در دوره ما فاتحه این قبیل حرف‌ها و این نوع تبعیض‌های بی‌جهت بکلی خوانده شده است . اختلاف طبقاتی دیگر بان معنا مفهومی ندارد و طبقه کارگر بعنوان يك طبقه شریف و زحمتکش با مزایای عادلانه مورد احترام عموم است.

يك محقق فرانسوی که اخیراً بتهران آمده بود ضمن دیدار از موزه کیهان در میان همه مطالب و کشفیات خود اشاره باین نکته‌هم کرد و گفت:

- آنچه بنظر من در ایران مهم است نبودن امتیاز طبقاتی در کشور شاست. بقسی‌که بن گفته‌اند عدای ازوزرای کابینه فعلی پدرشان آدم هائی در سطح کارمند و کاسب بوده‌اند . تحصیل در دانشگاه معیارش فقط قبولی در کنکور است یعنی هوش و استعداد.

روسای بسیاری از شرکت‌های بزرگ تجارتي از خانواده‌های زیر متوسط ، بالا آمده‌اند . فرهنگ بیهه کسی ، سواي ثروت

سالن و سونای «پو»
آرایش مو ، زیبایی ، ماساژ ، بوتیک ، حمام سونا با دستگاه‌های ورزشی و مجهز به تشکیلات جدید .
سونای برای آقایان از ساعت ۶ الی ۱۰ شب
نشانی: خیابان پهلوی باغ فردوس روبروی دارائی تلفن ۸۵۱۹۱۲



این زمین خشک !

با کمی رطوبت زنده میشود



رطوبت به این زمین خشک و افسرده حیات و جوانی میبخشد
کرم مرطوب کننده موزن هم چون شبنم برای گلها پوست شما را لطیف ، شاداب و جوان نگاه میدارد .



کرم مرطوب کننده موزن

شبنم گل روی شما

بلند حرف بزنه ...

خواهش میکنم دیگه بی لطفی نفرمائید، چون اصفهانیا همینطوری خودشون غرق نمک هستند و تازه من و ارحام که اصفهانی معمولی نیستم، سالیات زحمت کشیدیم، مو سفید کردیم، فوت و فن یاد گرفتیم تا شدیم هنریشه

من با همه این زحماتی که میکنم، سناریو مینویسم، کارگردانی میکنم، بازی میکنم ... دست آخر باید با شکم گرسنه و بیگر برهنه راه برم که دل شا خنک بشه ؟ ...

حالا شکم گرسنه هیچی ... بیکر برهنه رو بگید که میشه صورقیچه!!! ... و خدای نکرده سانور بهش حمله ور میشه ... اما از شوخی گذشته یک مسئله دیگه ...

شما ضمن دفاع از خودتون گفتید که در این راه موسفید کرده اید ... خوب این قبول ... اما اگه اینطوره ... یعنی اگر خودتون تصدیق میکنید که بیحرال مونی سفید کرده اید پس چرا هنوز که هنوز است در نقش « پسر خانواده» در صحنه ظاهر میشین ؟

بله که فضولم، فضولباشی شهرم ... اصلا خبر نگاری یعنی فضول معقول ... و همین دلیل میخوام یک فضولی دیگه بکنم ... بسم الله الرحمن الرحیم، دیگه چیه ... بفرمائید ؟

میخواستم ببینم این چه دلیلایی داره که توی این مملکت هر کس پهر نصوی با مجالس و مجالف هنری تماس داره فوری بخودش اجازه میده که فیلم کارگردانی کنه ... مثلا خود شما هنریشه هستید، بسیار خوب، قبول، هنریشه موفقی هم هستید، قبول دارم و مخلص شما هم هستم، اما کجا درس کارگردانی خوانده اید که فیلم درست میکنید ؟ حالا شما که باز سالیات

شاید اصلا حمله بشما بیانه است برای سوار کردن این کلک قوم ایزونی که میگن «به دریمگ، دیوار تو گوش کن» ... خوب اگه اینطوره آشتی ... پس حالا که آشتی، یک خیر داغ بیهون بدید تا دیگه بقول معروف مو لای درز صمیمیتون نره ...

عرض کنم ... خبر داغ اینکه ...

میکتید ؟ حالا شما که باز سالیات

اوریس ساعت مظهر و دقیق سویس

تقویم دار و واترپروف ضد ضربه ضد مغناطیس



ساعت اوریس در سراسر ایران نماینده دارد.



اطلاعیه خانم عزیز

اگر مایلید پوستی شما تبدیل به زولک (کلاه شود) خواهشمند است بفروشگاه های گیسوی بلا مراجعه فرمائید.
۱ - خیابان پهلوی بالاتر از چهارراه امیراکرم ساختمان پیروز
۲ - خیابان شاه جنب سینما نیاکارا تلفن ۶۱۱۴۶۹

هنریشه هستید و ممکن است تجربه عملی داشته باشید، ولی توی این مملکت، اگر فرضا یک نفر شب تولد بچه اش یک دهن آواز بخواند و حضار محترم برایش کف متصلی بزنند، فردا صبح که از خواب بلند میشه دیگه بی هیچ بروبرگرد بخودش جواز کار میده و میره سراغ کارگردانی فیلم !

والله در این مورد حرف شما را قبول دارم، خیلی ها هستند که بی هیچ اطلاعی آمده اند و در این زمینه وارد گود شده اند و متأسفانه استان هم در گل و امانده است، البته اسم نمی برم ولی قبول میکنم که بعضی ها بدون اینکه واجد صلاحیت باشند اقدام باینکار میکنند .

اما در مورد خودم باید بگم که گرچه من در این رشته تحصیل نکرده ام و دانشگاه ندیده ام ولی فراموش نکنید که تجربه عملی و قدمت خدمت در این راه من جواز اینکارو میده ... اصلا شما بان لاج هتید ... اختیار دارید ... اگر لاج بودم که بشما تلقن نمی کردم ... چه فایده داره که تلقن کنید و هوش نیش بزنید !!! ...

اینها که نیش نیست، من میخوام از میون این صحبتها، حرف حسابی بیرون بکنم که شاید بدرد خلق الله بخوره

شاید اصلا حمله بشما بیانه است برای سوار کردن این کلک قوم ایزونی که میگن «به دریمگ، دیوار تو گوش کن» ... خوب اگه اینطوره آشتی ... پس حالا که آشتی، یک خیر داغ بیهون بدید تا دیگه بقول معروف مو لای درز صمیمیتون نره ...

عرض کنم ... خبر داغ اینکه ...

از سوراخ کلید

در سناریوهای اخیر این سریال که پرویز صیاد آنها را مینویسد علت کاره گیری «فاطمی» چنین توجیه میشود که چون چشم ندارد «رقیبه» را ببیند از حضور در جلسات انجمن خودداری میکند ... و این ظاهرا دور از حقیقت هم نیست و باید گفت که دو درویش در گلیسی بخسند اما دو «منشی» در انجمنی نکنند ! رل «رقیبه» در این سریال بعهد «شهناز تهرانی» محول شده است که نورسیده ایست با ۱۸ سال سن، ۱۶۵ متر قد، ۶۵ کیلو وزن . دخترست ...

نیازمندیهای خانواده

مجله زن روز
تلفنی آگهی میپذیرد
تلفن ۲۰۱۵۶۱

لایحه یون

بعد از ۱۵ سال که دیگه من و ارحام با هم همکاری نداشتیم و از هم جدا شده بودیم، مجددا باهم ایمان بستیم که یکبار دیگه خوشترکیهاون را بریزیم رو هم و از این پیوند دوباره فیلمی ساخته ایم بنام «شوهر باستوریزه» که نوروز ۱۳۵۰ روی اکران میاد و قول میدم تا آخر سال ۱۳۵۰ مردم ایران دلشون رو از خنده بگیرن !

بارک الله باین خبر داغ... اینکه هوش تعریف از خودتون بود . پس انتظار داشتید تعریف شمارو بکنم، اینهمه بن ظفک بی سروزبون نیش زدید، حالا مثلا چی میشه دوکلمه هم تعریف بنویسید ؟ ...

بسیار خوب ... پس بشرطی که لااقل یک جوک دست اول برامون تعریف کنید ... جوک ... آها ... یکروز یک خرچنگ بیک قورباغه پیشنهاد ازدواج میده ... قورباغه به خرچنگ جواب رد میده و میگه من زن تو نیستم برای اینکه تو کج کج راه میری ... خرچنگ قبول میده که پس از ازدواج دیگه راست راست راه بره و عروسی سر میگیره

تایک هفته بعد از عروسی خرچنگ راست راست راه میرفته ... بعد از هفته اول قورباغه میبینه که باز خرچنگ داره کج کج راه میره ... اعتراض میکنه و هوش میگه مگه تو قبول ندادی که بعد از این راست راست راه بری ...

خرچنگ جواب میده ... آخه قوربون تو برم من برای اینکه راست راست راه برم مگه تاکی میتونم مشروب بخورم . ای، بدک نبود ... بیحرال خیلی ممنونم و خدا حافظی میکنم . خدا حافظ شما ■

بقیه از صفحه ۵۸

بقیه از صفحه ۵۸

خونگرم و زودجوش و بیغم که بقول خودش چون سرهیج و بوج میخندد روز بروز چاق تر میشود ! تا سیکل اول متوسطه تحصیل کرده و بعلت بیماری و بستری شدن در بیمارستان تحصیلات خود را ناتمام گذاشته است. علاوه بر استعداد هنریشگی، استعداد خوانندگی هم دارد اما شخصا ترجیح میدهد فقط با یک سریال های تلویزیونی باشد. تاکنون درسه برنامه سریال سرکار استوار شرکت جسته و میزند که برای همیشه جای «فاطمی» را در انجمن اختاپوس بگیرد ...

ماتیک نورانی

لوته ماتیک نورانی تازه ترین چیزی است که در آلمان به بازار آمده. با این لوته ماتیک میتوان بهولت در اتومبیل و سایر جاهای تاریک، به لبها ماتیک مالید. لامپ کوچکی که با باتری روشن میشود، طوری در لوته ماتیک نصب شده که حدود لب هارا با اندازه کافی روشن میکند. قیمت این لوته ماتیک با یک باتری در حدود ۴۴ تومان است.

زن امریکائی و تمرین «جودو»

خانم های امریکائی، سرگرمی جدیدی پیدا کرده اند و این سرگرمی عبارت است از یاد گرفتن «جودو» یا فوت و فن های دفاع از خود به سبک ژاپنی. در حال حاضر فقط در نیویورک ۳۵۰۰۰ زن به کلاس تمرین جودو میروند، و هرچه امریکا از نظر اجتماعی نا امن تر میشود و آمار قتل و تبهکاری افزایش می یابد مردم بیشتر بفکر دفاع از خود می افتند .

معروفترین مدرسه «جودو» در امریکا متعلق به خانم (روستی-کاناکوگی) است . وی ۶۴ شاگرد ۱۱ تا ۶۰ ساله دارد . حتی شاگردان ۷۰ ساله هم در این میان دیده میشوند ! خانم «روستی» معتقد است :

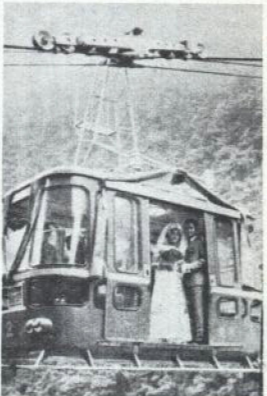
جودو برای زن، چه بیرون خانه و چه در داخل، جزو واجبات است، زیرا زن میتواند حتی شوهری را که دست بزین دارد، در عرض یک چشم بیهودن با یک فن سرجایش بنشاند !



شغل این سه نفر : نخدوچشی

«دورس بلان هورن» ۵۴ ساله، (مارجوری کن) ۱۸ ساله و (دیلیز کوپر) ۴۷ ساله یکی از عجیبترین مشاغل دنیا را به عهده دارند زیرا کارشان اینست که از صبح تا شب در بزرگترین کارخانه کسروسازی (گلوتر) انگلیس بنشینند و لایقظع، نخود، لوبیا، شلغم، کلم، کرفس، هویج، چغندر و انواع سبزیها پخته را بچشند و درباره خوبی یا بدی، تازگی یا کهنگی آنها ابراز نظر کنند. خانم بلان هورن که بیست سال است این شغل را دارد میگوید :

— بررور چنان آرزوی گرفته ام که هر جا نخود ببینم حالم بهم میخورد و اگر حقوق این شغل زیاد نبود سالها پیش استعفاء میدادم .



عقد هوائی

چند روز پیش، در یکی از نقاط کوستانی جزیره فرمز در چین ملی عروسی جالبی برگزار گردید که طی آن عروس و داماد، در یک آلت تقاله و بین زمین و آسمان برای هم عقد شدند .

تشریفات این عقدهوائی راهمکاران «شیو» ۴۰ ساله و «لیوشنگ شنگ» ۴۸ ساله برای آنها ترتیب دادند، زیرا هر دو در دستگاه آلت تقاله کار میکردند و برای اولین بار در یکی از همین آلت های تقاله باهم آشنا شده بودند .

مقصد عروس و داماد، بعد از عقد هوائی، قله کوه و ایستگاه آخر بود، باین معنی بعضی آنکه در قله پیاده شدند، برای ماه میل یکرات به هتلی که در آنجا بود رفتند .



ماتیک نورانی

لوته ماتیک نورانی تازه ترین چیزی است که در آلمان به بازار آمده. با این لوته ماتیک میتوان بهولت در اتومبیل و سایر جاهای تاریک، به لبها ماتیک مالید. لامپ کوچکی که با باتری روشن میشود، طوری در لوته ماتیک نصب شده که حدود لب هارا با اندازه کافی روشن میکند. قیمت این لوته ماتیک با یک باتری در حدود ۴۴ تومان است.

بیکر آینده

«راکل ولش» بمبمکس هولیوود اخیرا در یک مصاحبه تلویزیونی اظهار داشت :

... نسبت به هرچه که دارم، از صورت، سینه ها و کمرم گرفته، تا باسن و پاها هم احساس غرور میکنم و وقتی خوب فکر میکنم می بینم من برای آینده خرابی خیلی حیتم، چون بیکر من یک بیکر آینده است .

بعد از پخش این مصاحبه، یکی از بینندگان به مسؤولان تلویزیون تلقن کرد و گفت :

«لطفا به خانم «ولش» بگوئید، پس همین امشب بمرید و وصیت کنید بیکرتان را فوری منجمد کنند و وقتی آینده رسید دوباره زنده تان کنند، زیرا ما مردم آینده رو هم برای بیکر آینده شما خیلی حیقیم !

توضیح خانگی

در آنتانیکه در امریکا و آلمان در مورد مدت توضیحات جنسی در مدارس اشکالاتی پیش آمده و انتقاداتی صورت میگردد، آقای « جان هادیکرن » امریکائی و همسرش «مارنی» بوسیله آگهی در روزنامه ها اعلام کرده اند: «مادرمه توضیحات جنسی ترتیب

داده ام . مریمان مدرسه ما در کار خود صد در صد پخته و استاد هستند . منتها بجای آنکه بچه ها به مدرسه بیایند، ما حاضریم بنا بدرخواست خانواده ها به عنوان معلم سرخانه به خانه ها برویم و هفتای چند ساعت به دختران و پسران توضیحات جنسی بدهیم و چشم و گوش بسته آنها را باز کنیم .»

بد نیست بدانید که :

- دانشجویان امریکائی، خوردن نان و پنیر داغ را مد کرده اند . یعنی نان و پنیر را لای یک ورق کاغذ آلومینیومی می پیچند، اطو میکنند و بعد میخورند .
- بعضیها «آندره سوروا» : بدترین اکتشافات قرون وسطی عبارت بود از - کشف عشق رومانتیک و کشف باروت .
- جلو یکی از پمپ بنزین های تکراس یک طوطی نشسته است و هر اتومبیلی که از آنجا میگذرد داد میزند : «باکت را پر کن . باکت را پر کن» صاحب پمپ با همین ابتکار، فروش بنزین را دو برابر کرده .
- یکی از فروشگاههای نیویورک، برای جلوگیری از خسته شدن مشتریان خود ابتکار عجیبی بخرج داده و آن اینست که چندین دستگاه دوش درست کرده و به مشتریان اجازه داده در عرض چند دقیقه مجانی دوش بگیرند و بعد از تر تازه شدن بخردند ادامه دهند .
- یکی از گل فروش های آلمان اعلام کرده : هر کس تلگرافی بما سفارش بدهد که دسته گلی با فلان مشخصات برای فلانکس بفرستیم، علاوه بر انجام سفارش، یک اسلاید رنگی همان دسته گل را برایش میفرستیم تا مطمئن شود سفارش مطابق دستور انجام شده .

سکته زیر بار سنگین عروس

اتحادیه مرد های متاهل ایالت جیورجیا امریکا، به مردم پیشنهاد کرده، کاری کنند که رسم سردست بلند کردن عروس بوسیله داماد و توبردن عروس از در خانه موقوف شود، زیرا با توجه به آمار موجود، ثابت شده است که یکصد شوهرها، درست در همین لحظه دچار سکته قلبی میشوند. ثابت شده عروس هرچه سنگین وزن تر باشد خطر برای شوهر بیشتر است !



خانم خانه اعتصاب کرده»

آقای دیوید هارت از اهالی آلاباما امریکا وقتی از اداره به خانه برگشت، زتش (دورس) را با پلاکاتی که رویش نوشته بود «خانم خانه اعتصاب کرده» جلو باغ ایستاده دید . دورس برای شوهرش و عیال، علت اعتصابش را توضیح داد و گفت: «زن های خانه دار از نظر شغلی سنگین ترین و طاقت فرسایترین شغل را دارند . مثلا خود من وقتی دیدم ۱۱۹ ساعت در هفته با بطور متوسط هفتده ساعت در روز جان می کنم و در مقابل نه حقوق میگیرم، نه مرخصی دارم و نه حتی کسی مرا به رسمیت میشناسد و نه برای خانه داری یا این اولیترین و مهمترین شغل دنیا سندیکائی وجود دارد تا از حقوق انسانی ما دفاع کند، ناچار شدم به تنهایی اعتصاب کنم» .

آقای «هانت» که ابتدا از کار همسرش خنده اش گرفته بود، خیلی زود متوجه شد که زتش راستی راستی اعتصاب کرده . از آن پس او نه غذا می پخت، نه تخته خواب را مرتب می کرد، نه به صحابه بچه ها می رسید، نه لباس هارا می شست، نه جارو پارو می کرد و نه خرید می رفت و خلاصه دست به سیاه و سفید نمی زد .

آقای «هانت» پنج روز تمام مجبور شد پیراهن جرك بپوشد، در کنافه زندگی کند و با دیوچه اش هر روز و هر شب بیرون غذا بخورد . یکی از مطبوعات امریکا نوشته :

هیچ معلوم نیست شب و روز شتم بین کارگر و کارفرما چه اتفاقی افتاد که از صحبت خانم هانت اعتصاب را شکت . تا این لحظه هر دو چنان سکوت کرده اند که معلوم نشد بالاخره کی حرفش را پیش برده است .

ستاره‌ها چه میگویند؟

این هفته از شنبه ۱۷ بهمن تا جمعه ۲۳ بهمن ماه بشما چگونه خواهد گذشت؟

متولدین فروردین

به کسانیکه خوب نمی‌شناسید راز دل نگویید. به عشاق توصیه میشود در رفتار خود تجدیدنظر کنند تا سادات معشوق تحریک نشود. برای برطرف کردن يك سوء تفاهم باید با صداقت و صراحت در باره رفتار خود توضیح دهید. به چند مهمانی دعوت میشود. در خانواده خشونت زودگذری برقرار میشود. با متولدین خردنامه تفاهم کامل خواهید داشت. اسرار کارتان را در برابر کسانیکه نقشی در کار شما ندارند، فاش نکنید.



متولدین مهر

در زمینه عشق موفق هستید، بشما اظهار علاقه میشود، به عده‌ای از مجردهای متولد مهر پیشنهاد ازدواج میکنند. لازم است محافظه‌کار و دقیق باشید. یا اسباب‌کشی میکنید یا در منزل خود تغییری میدهید. با متولدین بهمن ماه تفاهم کامل خواهید داشت. برای بسیاری از مسائل خصوصیات راه‌حلهائی پیدا میشود. وضع مالی شما رضایت‌بخش است بشرطی که با خرجهای بیهوده آن را بخطر نیندازید.



متولدین اردیبهشت

در مواقع عصبانیت و هنگامی که کینه کسی را بددل گرفته‌اید از اخذ هر تصمیمی خودداری کنید. با گذشت زمان بسیاری از سوء تفاهم‌ها بخودی خود برطرف میشوند. از هوس یا شخص مورد علاقه خود بیش از حد توانائیش توقع نداشته باشید. دوستان شما را در برطرف کردن اخلاقی کمک میکنند. در خانواده تفاهم برقرار است. ملاقاتهای جالبی با متولدین آبان‌ماه خواهید داشت. اگر به سلامت خود علاقه‌مندید پرخوری نکنید.



متولدین آبان

از انتقادهای دیگران رنجیده خاطر نشوید، انتظار هم نداشته باشید که همه با شما توافق فکر داشته باشند. به بحثهای طولانی و بی‌نتیجه ادامه ندهید. ملاقاتهای دوستانه‌ای در انتظار دارید. در خانواده خوش‌رفتاری کنید. بیشتر به ملاقات‌متولدین اسفندماه بروید. در مورد سلامت خود بی‌احتیاط نباشید. هرچه زودتر به نامه‌های رسیده پاسخ دهید.



متولدین خرداد

بسیاری از مجردها بطور غیرمنتظره و ناگهانی عاشق میشوند ولی به آنها توصیه میشود که عجلانه تصمیم نگیرند. برای پیشنهادهای دوستانان ارزش بیشتری قائل شوید. افراد خانواده از شما انتظار محبت و توجه بیشتری دارند. ملاقاتهای سازنده‌ای با متولدین بهمن‌ماه خواهید داشت. ضمناً ساعات خوشی در کنار متولدین آذرماه میگذرانید. احتمالاً دچار سرماخوردگی میشوید. مسن‌ترها از درد‌های رماتیسمی یا سیاتیک رنج می‌برند.



متولدین آذر

هدف شما فقط پایان رساندن کارها نباید باشد، کوشش کنید تا همکاری به نحو احسن انجام گیرد تا دیگران برای شخصیت شما ارزش بیشتری قائل شوند. برای پیوندهای قدیمی ارزش بیشتری قائل شوید و برگنه محکوم به فراموشکاری میشوید. ملاقاتهای مفیدی با متولدین فروردین و بهمن‌ماه خواهید داشت. در خانواده برسر مسئله‌ای عصبانی میشوید ولی این عصبانیت بزودی برطرف میشود.



متولدین تیر

احساس میکنید که زندگیتان یکنواخت و فاقد تنوع شده، اگر کمی خوش‌بین باشید متوجه میشوید که هیچ اشکالی در کار نیست و علی‌رغم این یکنواختی زودگذر موجود خوشبختی هستید. اگر میخواهید تصمیم مهمی بگیرید، وقت را تلف نکنید، بخاطر داشته باشید که همه افراد نمیتوانند توافق عقیده داشته باشند. ازدوستی در راه دور نامه یا خبری دریافت میکنید. برای يك سفر نقشه میکشید.



متولدین دی

بیشتر به مسائل شخصیتان رسیدگی کنید و بگذارید دیگران شخصا به کارهایشان رسیدگی کنند. با نزدیکان تفاهم کامل خواهید داشت. تصمیم‌های مفیدی میگیرید ولی اجازه ندهید دیگران شما را تحت تاثیر قرار دهند. با متولدین اسفند و اردیبهشت ماه تفاهم کامل خواهید داشت. ملاقات منقلب‌کننده‌ای در انتظار دارید. در موقعیت حرفه‌ای شما تغییراتی ایجاد میشود خودتان را با این تغییرات وفق دهید.



متولدین مرداد

گول ظاهر فریبنده اشخاص را نخورید. در باره هر پیشنهادی به دقت مطالعه کنید، بعد قبولی خود را اعلام کنید. برای مسئله خانوادگی راه حلی پیدا میشود. با متولدین اسفندماه توافق عقیده پیدا میکنید. برخلاف زندگی پر جنب و جوش هفته قبلتان، در این هفته آرامشی در زندگیتان برقرار میشود. بزودی در کار شما تغییراتی ایجاد میشود و وضع مالیتان بهبود مییابد.



متولدین بهمن

بمحض اینکه یکی از نقشه‌هایتان با مانع روبرو میشود ناامید و بدبین نشوید. يك نفر موجبات آزردهی خاطرتان را فراهم ساخته با بزرگواری او را ببخشید بزودی خودش متأسف و پشیمان میشود. ملاقاتهای جدید و جالبی در انتظار دارید. اگر موافقی در کار است نقشه سفر را به بعدها موکول کنید. ملاقاتهای سازنده‌ای با متولدین فروردین ماه خواهید داشت. در کار خود دقت بیشتری بخرج دهید.



متولدین شهریور

برای استفاده از موقعیتهای مناسبی که در اختیارتان قرار گرفته از عقل و منطق خود کمک بگیرید. در آن‌واحد در باره چند مسئله مختلف دوندگی و تقلا نکنید. شما کاهی را کوهی میکنید وهمه چیز را بیاد انتقاد میگیرید، این رفتار غلط برایتان تولید اشکال میکند. نقشه‌ها به آن سرعتی که انتظار دارید عملی نمیشوند. ولی نگران نشوید چون بالاخره موفق میشوید.



متولدین اسفند

برای يك بی‌احتیاطی مرتکب اشتباهی میشوید ولی در این‌باره دیگران را مقصر نشانارید. به اشتباه خود شجاعانه اعتراف کرده و برای جبران آن بکوشید. عشاق هفته دلپذیری در پیش دارند. با اعتماد و اطمینان از فکر و تصمیم خود دفاع کنید. مجردها ملاقاتهای مهمی در پیش دارند. در کنار متولدین اردیبهشت ماه احساس سادی میکنید و عصبانیت شما زودگذر است.



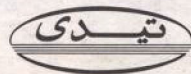
سایه‌چشم پودری **لورا** محصولی جدید و ارزنده
ریل لانگ لاش و ماسکارا مگن زیبایی چشمان شما
کرم مایع **لورا** طراوت و زیبایی صورت
شماره جاودانه میسازد



در آلمان هم... همه هر روز به نیوآ احتیاج دارند



در سراسر جهان، قوطیهای آبی رنگ نیوآ محتوی کرم معجزه آسا و سفید نیوآ نشانه است از تازگی و سلامت پوست. نیوآ برای هر نوع پوستی مناسب است و در هر آب و هوایی مواد لازم را به پوست بدن میرساند. وقتی شما کرم نیوآ بکار میبرید میتوانید مطمئن باشید که از پوست بدن خود بطور کامل مواظبت میکنید و بهمین دلیل در سراسر دنیا همه افراد خانواده، خانمها، آقایان، حتی بچهها هر روز کرم نیوآ بکار میبرند.



هر روز نیوآ